



گزارش هفته
بک تعمیرگاه مجهز در یک فورده

اوشو فرستاده ایران

شماره ۳۰۴۴ - چهارشنبه ۲۸ آذر ماه چهارشنبه ۵ دی ۱۳۸۰ - بها ۱۵۰۰ ریال



● **خاطرات آکان دهنده یک آمریکایی در میان طالبان**

● **گزارشی از وضعیت اسفناک فقر در کره شمالی**

● **مصلحه با مصطفی کلی**

بشیمان نیستم

● **مقایسه خالوآباد**

شوهر به من توجهی ندارد؟!

● **جنگ خمر: روزی که روایت شد**

گفتگو با هرمن هدایت



صابون بچه اژه (شفاف)

با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک



EJJE BABY SOAP

اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران



شرکت سهامی آرایشی بهداشتی
اژه عام

آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۳
جاده بوئین زهرا - شهرک صنعتی لیا

فروش در کلیه داروخانه های سراسر کشور - تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۳۳۲۰۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۷۳۳۶۱

ضرورت مبارزه

با مفاسد اقتصادی

در خیرها آمده بود که چند تن از وابستگان شخصیت‌ها و چهره‌های سرشناس و مقامات مسوول به اتهام فساد مالی بازداشت شده و هم‌اکنون در زندان بسر می‌برند و جریان رسیدگی به اتهامات آنان ادامه دارد و بر آیهه فراز است در زادگویی علی محاکمه شوند.

شاید از ابتدای انقلاب تا به حال چنین ماجرای در چنین سطحی سابقه نداشته است. پیش از این ماجرای اخلاص گسترده بانکی و در پیونده فاضل‌خداوند شاهد برخورد با یکی از نزدیکان شخصیت‌های مهم کشور بودایم. در چند مورد دیگر هویتی انقلابی افشا شده اما در چنین سطح گسترده‌ای که چند پرونده در مورد وابستگان به چند شخصیت مطرح باشد مثالی نمی‌توان آورد.

شاید یکی از علت‌هایی که برای عدم افشای فساد وابستگان به شخصیت‌ها منظر می‌شد نگرانی بود که در مورد افراش و تبعات چنین کاری بر اعتماد

مردم به نظام وجود داشت که البته نگرانی نرسنی نبود و نیست.

انقلاب‌آباد افرازه وابسته به قدرت در بالا پرواز جو می‌استدای مردم نسبت به نظام افندر مژده است که قطعاً مبارزه با آن و برخورد با این پدیده زشت و همین‌طور نشان دادن جدیت حکومت در رفع و رفع ریشه‌های این معضل خاملان برانداز را از هر مسأله دیگری مهم‌تر می‌کند.

از دو حال خارج نیست. یا سوابق‌دهایی از این دست با اطلاع مقامات و شخصیت‌ها و یا حمایت آنها صورت گرفته و می‌گیرد که صلاحیت آن مقام را در تصدیق مبریزی در این نظام به زیر سؤال می‌برد و همان بهتر که آبروی او پرونده دست او از سوابق‌دها گرفته شود.

و یا اینکه حسوسین و وابستگان به این چهره‌ها تنها با سوابق‌دها از موقعیت نامیشتان و پایدار و عمر و اقوام نفی خوشان و بدون اطلاع خود او دست به این کارها می‌زنند که در این صورت نیز خدشه چندانیه به شخصیت فرد مورد نظر وارد نمی‌شود و تروخ برخورد او با این پدیده انقلابی نواند بر میزان محبوبیت او نیز بیفزاید و یا حداقل اینکه چهره واقعی و یکنگاه او را بهتر نشان بدهد.

در این صورت مردم ما انقدر آگاه هسته که گناه پس را به حساب پدر و یا گناه برادرزاده را به پای عموم نویسند.

پس از ناهای چنین اقداماتی در مقایسه با فوایدی که در ذیل برشمرده می‌شوند چندان قابل اشاره نیست.

فایده نخست این حرکت این است که آندسته از مردم ما که در کروی و برزی با این توهم و آندیشه و باور درگیرند که هیچ‌کس در این نظام به سراغ گردن کلفت‌ها نمی‌رود یا مسوولین و وابستگان به قدرت هر کاری که بکنند برخورد نمی‌شود و ده اعصاب جدیدی به ظاهر پیدا می‌کنند و زمینه‌های روانی حرکت نفق‌افکنانه دشمنان انقلاب را از این می‌برند. و دیگر کسی با این شعار که... باید خوشان بازنده می‌برند و می‌خورند و شیشان را آباد می‌کنند. پس چرا ما نکبتیم پس ما هم تا می‌توانیم بر سر خودشان را بندیم... توجیهی برای فساد خود نخواهد ارشید و مشروعیتی برای آن نخواهد بیند.

فایده دوم چنین حرکتی آن است که مسوسین به مقامات و شخصیت‌ها هم بنین پیدا خواهند کرد که خرس عقل و حیاتی برای سوابق‌دها از موقعیت و چهره و شخصیت مرجه فامیل و آشنای خود نخواهند داشت و از ریشه آن فرصت طلبانه‌ای که ممکن است در خلواول‌های مقامات و مسوولین باشد که خواهند با اطلاع و با بی‌اطلاع مقامات با سوابق‌دها و یا رانت خواری و مکت و ترویج برای خود ایجاد کنند و ست و پای خویش را جمع خواهند کرد و دیگر

این مطلب ربطی به سون نام‌های بی‌واسطه نداشته باشد اما شاید از یک نظر حتی از لطف‌اندک که نامه مرا چاپ کنید. انهم با توجه به این نکته که لغتیت این نسبت به نامداری در جامعه وجود دارد و حرف من شاید صدقایی بر این حرف باشد که همه نامداری‌ها بد نیستند.

آقای جوانی من مادر نامم چرا که خیلی زود او را از دست دادام ولی خوشخته‌ام چونوقت قطع تلخ بی‌نامداری را احساست نکردم چرا که نامداری داشته‌ام که مثل مادر به من محبت کرده و همیشه لطفش شامل حال من بوده و می‌خواستم از این طریق و از طریق بچه محسوب خودم که خواننده لایسی این بچه هم هستم از این مادر عزیز و مهربان خاتم فاطمه مولوی تشکر کنم.

O نامداری کنی. فاطمه

یوکت هشتم آذر

بند به توبه خویش به عنوان یک فزه ایرانی و مسلمان با نگرشی حائقی به بحران افغانستان و جنگهای داخلی آن کشور مرده یکنگاه و معلوم و دریانی خانه‌ها شوهر و آوارگی این مردم درگذشته بر آن شدم چند خط بنویسم.

ما مسلمانان خصوصاً ایرانیان که از نظر عاطفه و هیبت و حریت و تعصب ریشه کشورها و مسالک جهانب پیشینی و همدارایی خویش را از کلیه مظلومان جهان اعلام داشته و می‌ترویم و بنا به دستور چین پاک و امامان خصوصاً مولای متقیان امیرالمؤمنین علی (ع) که از مروه‌اند، من طرفدار مظلوم و خار چشم ظالمان هستم همیشه در سختی‌ها و مراءنا با برادران دینی خویش در هر کشوری و هر فری و مرز و برز و در هر سدره و شریک غصه و غم هستیم.

بنیسی هستند که هر روز پدران بسیاری را می‌بینند که کورکشان را لوازش می‌کنند و می‌پوشند.

چهره‌هایی که همه خبر معتزله تا شاید چهره پدر را بیست و لوازش استهای پروتاس را روی موهباشان حس کنند.

آری پشت درهای بسته خاندان خیلی اتفاقات می‌افتد.

آیا زمانی که شایع و همه چیز بارت می‌بالعه‌ای به این فکر کرده‌ای که آن کودک بنیسی که کنارت زندگی می‌کند آیا او هم شاد است و همه چیز برایش می‌آید؟

آیا زمانی که با شایع و غوت‌حالی همراه با پدر و مادر در کنار سفره مشغول غذا خوردن هستی یا با آنها به سفر می‌روی به این اندیشیده‌ایم که جانی چند پدر و مادر در کنار سفره یا در سفر و گردش نزد فرزندانشان حالی است؟

ای کاش یکی می‌تواند بنیسید.

پدرایشی آنها از ما چه می‌خواهد؟

ما که به لطف خدا همیشه در کنار والدینمان با آسودگی زندگی می‌گردایم. ای کاش فقط گاهی تنهایی‌شان و پرسی می‌کردیم.

کاش کسی تنهایی آنها را درک می‌کردیم و موقعیت‌شان را می‌ستجیدیم. کاش فرزای محبت می‌توانستیم می‌کردیم و کاش به پاری و کمک آنها می‌توانستیم و از حمایت و پیشانی این عزیزان کم نمی‌گذاشتیم و ای کاش...

O و هر اسرتک. بیگوزر

نامداری مثل مادر

گرچه شاید این درخواست منطقی نباشد و

نامه‌های بدون واسطه

پشت درهای بسته خانه‌ها

چه می‌گذرد؟

O آیا می‌دانیم روزدایی که از نعمت داشتن پدر محرومند چه می‌کنند؟

کاهی اوقات انسان در زندگی خودش خیلی غرق می‌شود. طوری که چشایش فقط نازل خانه درسته می‌خورد را می‌بیند و شفا و شادبایی خودش را. مخصوصاً زمانی که شاد است. دیگر به هیچ‌کس و هیچ چیز فکر نمی‌کند. حتی به اینکه پشت درهای بسته خانه‌ها چه می‌گذرد و همین‌جوری وقتی غفلت است گمان می‌کند درش از همه سخت‌تر و آزاردهنده‌تر است. اما باز به این فکر نمی‌کند که پشت درهای بسته خانه‌ها چه می‌گذرد؟

اما پشت درهای بسته خانه‌ها خیلی اتفاقات درحال گذر است.

مثلاً پشت درهای بسته بعضی خانه‌ها کودکانی هستند که هیچ‌وقت پدرشان را ندیده‌اند.

چهره‌هایی هستند که مرگ پدرشان را جلوی چشمتان دیده‌اند.

پشت درهای بسته بعضی خانه‌ها کودکان بنیسی هستند که در خواب پدرشان را صدا می‌زنند و گریه می‌کنند.

چهره‌هایی که وقتی پدرشان می‌میرد خیلی‌ها آنها را تنها می‌گذارند و خیلی‌ها از آنها و زندگی جدیدشان فاصله می‌گیرند.

کودک‌هایی هستند که در کلاس از اولی درسشان به داب نامی می‌رسد هیچ‌گاه آن درس را نمی‌فهمند.

پشت درهای بسته بعضی خانه‌ها کودکان

جانبی امن خیالی خود را از دست رفته خواهند دید. فایده سوم و بسیار اساسی چنین اقداماتی ایجاد بهیود در مناسبات و فعالیت‌های اقتصادی جامعه بسیاری از فرصت‌طلب‌های اقتصادی جامعه درستی یا غلط به این یاور رسیداند که اگر بر فعالیت‌های مشترک خود یکی از افراد صاحب نفوذ و پایبندی از مسوین افراد صاحب نفوذ را به برخی دیگر مشارکت و یا اشتراک منافع نمایند از آسیب مصون خواهند ماند و می‌توانند آزادانه به فعالیت‌های ناسالم اقتصادی خویش ادامه بدهند به راست‌های مختلف دسترسی پیدا کنند. اگر آنها مطمئن شوند که انکار به چه سودها و نماند و شخصیت‌ها نیز دردی از آنان درمان نخواهد کرد مانع‌گیری برای اکره کردن مسوین ظرفیت و یا فرصت طلب علانیت و شخصیت‌ها نخواهد داشت و هم فرصت روانی و جسارت کافی برای سوءاستفاده و گشایش می‌توانی و مال‌الدوزی و چپاول و سوءاستفاده پیدا نخواهد کرد. اما همیشه در طول دوران پس از انقلاب خطری که چنین حرکت‌های صحیحی را تهدید کرده است، آلودن این دست حرکت‌های مناسب به شبهه‌های حزبی و جناحی است. این خطر هم‌اکنون نیز وجود دارد. عدای از هم‌پایک نقشه و ساز کربک کرفه‌اند که این

محاکمات و بازداشت‌ها و بگیر و بندها برای تسویه‌حساب حزبی است. خدای دیگر می‌گویند که چرا بیشتر به سراغ این جناح‌ها رفته‌اند و حتی‌الحال این‌ها را می‌کشند؟ این‌ها حزبی هم در افرات مطرح می‌کنند که حتماً قرار است عدای را که در میدان میزبان از صحنه بیرون ترقه‌اند در میدان اقتصاد به زینت گرم بلند تا نمایان در فریاد این حرف و بی‌بندوبی حزبی و سیاسی صیوره بهترین مکر را برای فرصت‌طلب‌های هر دو جناح فراهم آورد تا سوءاستفاده و فساد خود را توجیه کرده و با آلودن این محاکمات به دعواهای حزبی از محاکمه قرار کنند و بار خویش را بپوشند و بر رزم حساب‌های بانکی خود بیفزایند، بی آنکه به این سؤال پاسخ گفته شود که حتی اگر این محاکمات و برخورد‌های گزینشی و حتی خدای ناکرده برای تسویه‌حساب سیاسی و حزبی هم که باشد هیچ توجیه موجه و یا مشروعی برای سوءاستفاده و فساد افراد تن نفوذ و یا وابستگان به آنها ایجاد نمی‌کند. به فرحال اینک ملت منتظر است تا با کم و کیف این پرونده آشکار شود در جریان محاکمات برخورد با آلوده‌ها را ببیند و اشتباه خود را به نظام و حکومت بازایی کند. خوشبختانه مقام رهبری نیز در خطبه‌های عید خطب بهترین امکان را برای توجیه فراهم آوردند تا نقضات این پرونده بی هیچ نگرانی و اوهامی با جدیت به اجرای عدالت بپردازند

آپ‌الله خامنه‌ای در روز عید غدیر گفتند: ... یکی از بزرگترین وظایف انسان این است که در هر کجا قرار دارد حد قانونی خود را بشناسد و از آن نهدی نکند، تجاوز از حد یعنی اشتباه است. استکبار بزرگترین خطر برای انسان همین است، همه هم می‌دانند به این آفت مبتلا شوند، البته کسانی که کمترین اجتنابی بیشتری دارند در معرض خطر بیشتری هم هستند، کسی که روحیه استکباری داخل او اگر قدرتش پول و نفوذ بیشتر و یا علم بالاتری داشته باشد بیشتر است، کسانی که در جامعه دچار فساد مالی می‌شوند فساد مالی فساد اخلاقی و فساد سیاسی هم خوش‌تران را تباه می‌کند و هم به مزدم ضرر می‌زند...

... اینکه من هشدار دادم و از مسوولان درخواست کردم که با فساد مالی مبارزه کنند یا خنجر من است... به‌مددله قره قضایه و بخشی از آفره مجریه به دنبال درخواست ما به‌طور جدی وارد میدان شده‌اند و همه باید به اینها کمک کنند، هیچ کس نباید از فساد و فساد دفاع کند، هر کس این حرکت قانونی و منطقی خدایان را تضعیف کند از فساد حمایت و به آن کمک کرده است، و دچار نوعی اشتباه استکبار شده است، یعنی سرکشی در برابر قانون...

مردم عزیز و توف ایران در روز ششم آذر ماه سال هشتاد و یک مولای درویشان و مولود کعبه حق امام علی(ع) ثابت کردند هنوز خودمختاری و انسان‌دوستی و بحیری و سخاوت را در قلب‌هایشان زنده دارند.

کتاب‌های مردم به مردم منظور افغانستان در روز ششم آذر پیگیر شوق و علاقه مردم این سرزمین به هنرهای و هنریشان خود و مطلوبان جهان است. پس آفرین بر این مردم.

○ غلامعلی غامی شهرضا، شهرضا

چند روایت از جلد یک کتاب
زین‌الدین احادیث

حضرت صادق(ع) از پدران بزرگوار خود

نقل فرموده که رسول خدا(ص) فرمود که وارد شد عذاب بر طایفه‌ای از بنی اسرائیل در یک شب و صبح کردند درحالی که از دست دانه بودند چهار طایفه را، اعلی‌الوهم و غنا خروشان، متحرکین طعام و صبرها که را بخوارها از جمله آنها بودند.

از حضرت رسول(ص) روایت شده که فرمود: می‌آید زمانی برای امت که مشغول‌اند، آنها به جور و ستمگری و فساد، آنها به طمع و کسب روع و حیانت کثرت‌کنان آنها به ریا و خودنمایی، و جاح آنها بر خوردن ریا و پنهان کردن عیب درخیزد و فروش و زبان آنها به زینت و زیورنمایی پس در آزمان مسلط می‌شود به آنها بدانشان پس دعا می‌کنند خروان آنها ولی مستجاب نمی‌شود دعای آنها.

حضرت امام حسن مجتبی(ع) فرمود که داخل شدم به پدرم حضرت امیرالمؤمنین(ع) در حال احتضار

در وقتی که این ملجم لعین آنحضرت را ضربت زده بود.

پس بی‌تابی و جریج تسود برای این حالت پس فرمود: ای نابی من نابی؟

گفتم چگونه می‌نابی؟ و جریج نمایم و حال آنکه می‌بینم شما را به این حالت.

پس اقرار با تعظیم تمام می‌ور از چهار خطه که اگر آنها را قطع نمایم بواسطه آنها نجات نجات را و اگر خلیع نمایم آنها را فوت شود از تو دنیا آخرت؟

ای فرزندانم هیچ فردی بزرگتر از عقل نیست و هیچ فردی مانند چهل نیست و هیچ وحشتی بیشتر از خودبستگی نیست و هیچ زندگی لذیذتر از حسن خلق نیست.

○ محسن نوافلقری ساره

نامه به سردبیر

با عرض سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان عزیز و با توفیق عید سعید فطر و آرزوی قبولی طاعت و عیداد شما عزیزان پس از یک ماه روزه‌داری، به پاسخ نامه‌های چند از شما گرامیان توجه می‌کنیم.

نورعلی املی‌امیران، دزفول

نامه شما خیلی کلی بود و نوشته‌اید که ما چرا چیست، در نامه بعدی توضیحات بیشتری بدهید تا در بخش ستار خوارده زمینه را دهانی شما فراهم گردد.

موسی رحیمی، نوکین جای
برای اکره کوبد کتب خلاف به عرض شما ترسیده است. حاضریم یکبار دیگر کارت

دلیل کثرت نامه‌های رسیده است و نه خدای ناگوار می‌توانیم.

لااله الا الله، هشتتروند

گفته شما را از علت چاپ نشدن نقلی ارسالی به مسئول صفحه مستقل کردم تا نحوه پیگیری قرار گیرد.

موفق باشید.

استدلاله اسدولری، بروندت

از نامه قبلی و مدارکی که ارسال کرده‌اید خبری ندارم. به خاطر آنکه گمان نکنید به نامه‌های شما می‌توانیم شده است به این نامه که اول آن نوشته‌اید بکدام جلدت جواب دادیم. می‌توانید نمونه‌ای از مطلب با مقاله‌ای در قلم خود برایم ارسال کنید تا در مورد صدور کارت پیگیری انتخاری برای شما تصمیم‌گیری شود.

موفق باشید.



تفاوت پیش و نگرش میان دو جناح اصلی کشور که در بارزترین شکل، خود را در انتخابات خرداد ۷۶ بروز داد و شرایط کنونی به پدید آمدن جانش ها و مجادلاتی منتهی شده که تداوم و عدم مهار آنها هزینه های سیاسی و اقتصادی بیشتری از کشور و ملت در آینده خواهد گرفت



یک هفته چند نگاه

محمد سروش

چرا انسداد، چرا انفجار؟!

عقل یافتن پرورای اختلاف نظرها و تفاوت برداشتها در روند تحولات چند هفته اخیر و گسترش چالشهای سیاسی میان لایه های از دو جناح اصلی کشور که در موضوع موافق و متضاد دولت و مجلس قرار دارند موجب شد برخی چهره های سیاسی و اژه ها و اصطلاحاتی را در ادبیات سیاسی خود مورد استفاده قرار دهند که بسیاری آن را به انسداد سیاسی تعبیر کرده اند.

این موضوع هر چند ابعاد گسترده ای نیافته اما به دلیل آنکه نشان از تغییر برخی نگرشها در بخشهایی هر چند اندک از نیروهای سیاسی حاضر در حاکمیت دارد و ممکن است تعداد بیشتری را به این دیدگاه برساند، حائز اهمیت و شایسته توجه می باشد.

بررسی ابعاد این موضوع و زمینه های که موجب آن شده و اصولاً بستری که باعث می شود نوعی پاس و انفجار برخی عناصر فعال سیاسی را به استیلاهی چون وقوع بیست و انسداد در عرصه سیاسی برساند از اهمیت راهبردی برخوردار است. در اینجا اشاراتی به سابقه این تحول و پیامدها و تبعات آن می تواند در روشن کردن ابعاد تحولات اخیر کشور مفید باشد.

از دوم خرداد سال ۷۶ که پیش و نگرشی متفاوت از آنچه در شرایط آن روز کشور حاکمیت داشت با اقبال گسترده عمومی مواجه شد و رای قاطع مردم را کسب کرد حرکتی نوین در عرصه نظر و عمل آغاز گردید که سرمدمداری آن حرکت و شاخص و نماد آن آقای خامنه ی بود.

این تحول فکری که تغییر بیشه های وسیع عمومی را نشان می داد در قالب سخنن و برنامه های جلوه کرد که در آن مقطع و در مبارزات انتخاباتی آن دوره توسط آقای سید محمد خامنه ی بیان می شد. اما خاصه درواقل بیان کننده نوع نگاه تعداد بسیاری از نمایندگان کشور و اکثریتی از جامعه بود که نگرشی جدید داشتند. این حرکت پدیده نام اصلاح طلبی به

خود گرفت و شاخصی شد برای تقسیم نیروهای فعال سیاسی در عرصه عمومی کشور به اصلاح طلب و محافظه کار.

در تعریف کلی آنچه از این دو مفهوم برداشت می شد، این بود که اصلاح طلب به دنبال ایجاد و اعمال پارهای تغییرات در امور مختلف کشور است و محافظه کار ضمن موافقت با حفظ وضع موجود از جهات مختلف تا حدی نسبت به ایجاد تغییرات مقاومت می خواهد کرد.

نه در آن مقطع و نه ناگفته نیروهای فعال دو طیف برای جامعه مشخص نگرداند که بیان تفاه مواضع و نگرشهای آنان چیست و اصلاح طلب تا چه مرحله و سطحی به دنبال ایجاد تغییرات است و تغییرات مورد نظر و عمل این طیف تا به اصلاح در روستاهاست یا نه. اصلاح زیر ساختی قدرت سیاسی را نیز در برنامه نداشت.

طیف موسوم به محافظه کار نیز به روشنی بیان نکرده که مقاومت نسبت به پارهای تغییرات کدام دسته تغییرات را شامل می شود؟ آیا این مخالفت مطلق است و پاسی است؟ یعنی تغییراتی اندک در برخی روشها و نه پیشه ها را برمی تابد یا نه؟!

به هر حال از این ابهام تلوریک بحث هایی از حاکمیت به طیف جدید یا زهری نمایان آقای خامنه ی سرورده شد. در اینجا بررسی عملکردها و میزان موفقیت این طیف فکری در عرصه عمل چندان مورد توجه نیست بلکه با ذکر سابقه شکل گیری و تحکیم نگرشهای جدید توجه عمده به تبعات روزآمد آن اختلاف برداشتها و تفاوت تحلیل ها معطوف است.

جایگاهی ضرورت گرفته در تحکیم حاکمیت پس از این تغییرات دوم خرداد ۷۶ و سپس انتخابات خرداد ۷۸ که تغییرات کلیم در ترکیب پرسنل سیاسی حاضر در دو قوه مجریه و مقننه را موجب گشت زمینه های شد تا طیف پیروز در جلب همراهی جامعه و افکار عمومی فرصت عملی کردن برنامه ها و اهداف اعلام شده خود را پیدا کند.

عرصه عمل اما به دلیل برخورداری اجتناب ناپذیری که لازم بدید می آورد بستری بود برای تفاه شدن بیشتر زمینه های اختلاف. هر چند از منظر تلوریک نیز اختلاف دو پیشه که بارزترین جلوه رقیانسان دوم خرداد ۷۶ بود به اندازه کافی روشن بود اما عرصه عمل به برنامه ها و اجزاء روشهای جدید و تصمیم گیریهای کلان بر همان مایه به شکل تلوریک تر آثار غلظت پیشه ها را بروز داد. چالشهایی که بر چند سال گذشته در مقاطع

مختلف پدید آمده و برای مدتی فضای سیاسی کشور را متاثر از خود ساخته جلوه های از اختلافاتی است که زمینه های مختلف آن بیشتر فراهم شده بود. شاید اگر چنین شرایطی از حیث اقبال افکار عمومی به یک جناح و طیف یا حزب سیاسی در نظامی با شاخصها و ساختار مطلوب پدید می آمد، تبعاتی این چنین را به دنبال نداشت و حزب حاکم از آنجا که اهرمهای قدرت را به تمامی تصاحب می کرد فرصت کافی برای انجام تعهدات خود در مقابل جامعه و اجرای برنامه هایش پیدا می کرد، فرصتی که دیگر طرح مقوله کارشکنی رفیق و ناگامی بودن ابزارهای قدرت را برای حزب پیروز بلا موضوع می نمود زیرا حزب پیروز حاکم بود و همه لوازم ضروری برای رسیدن به اهداف اعلام شده خود را دارا بود.

اما ویژگی و شرایط خاص ساختار سیاسی در ایران این امکان را پدید آورد که جریان پیروز در انتخابات گرداگون همواره بتواند این ادعا را مطرح نماید که علیرغم همراهی جامعه و افکار عمومی از ابزار کافی جهت نیل به اهداف و پیاده کردن برنامه های خود محروم است و این موضوع زمینه به وجود آمدن ابهام در قضاوت نهایی نسبت به عملکرد آن طیف می باشد، جایی که نگاهی ظریف و دقیق طلب می کند تا جامعه و مردم تشخیص دهند که دقیق پیروز «توانسته است» یا «ناتوان است».

به هر حال چالش دو گروه اصلی اعلال در صحنه سیاسی کشور در هفته های اخیر ابعاد شدیدی به خود گرفته است، هر چند زمینه های مختلف در گذشته حاصل تلوریک گیری آنها بوده اما به نظر می رسد در شرایط جدید و بخصوص با مجموعه رخدادهایی که در یک سال اخیر در کشور به وجود آمده چنانچه تلوریک موزر در سطح و میزان فکری دو جناح صورت نگیرد ممکن است عقل یافتن گسل های موجود خاطراتی را برای کشور پدید آورد و عمده نیرو و منابع کشور به جای صرف در زمینه های خود را از غم مردم صرف مجادلات شده و بسیاری از فرصتها به دور رود.

فرز یک سال و نیم اخیر که از تشکیل مجلس ششم می گذرد به دلیل حضور گسترده نیروهای سیاسی طیف اصلاح طلب با مواضع نسبتاً رادیکال



طرح بحث اسناد سیاسی در حالی که هنوز زمینه حل و فصل اختلافات در فضای تعامل و روابط نهادهای مختلف نظام با استفاده از ظرفیت قانون اساسی وجود دارد با توجه به تبعات منفی آن نمی تواند دیرین صواب باشد

که در مرز بندی فکری و پیشی با اکثریت مجلس قرار دارد موجب شد برخی عناصر فعال در عرصه سیاست که عمدتاً به طور غیررسمی تأثیر گذارند مغرور «اسناد سیاسی» و ظهور بن بست را مطرح نمایند. در مفهوم اصطلاحی اسناد زمانی است که در حوزه تکامل نهادهای رسمی حاکمیت شرایطی پدید می آید که سازوکارهای قانونی موجود قادر به حل آنها نیست و لذا ابتداء روشهایی غیر متعارف لازم می آید. هر چند به نظر نمی رسد شرایط کنونی و میزان اختلاف دیدگاههای موجود تا بدان حد باشد که تکنیکهای کنونی قادر به مهار آنها باشند. اما فعال شدن گسل های مختلف ضرورت اتخاذ تدبیری درخور را موجب شده است.

برخی چهره های رادیکال اصلاح طلب عموماً در مجلس با توجه به زمینه های اختلاف پیشی و روشی موجود و تحولات اخیر شورای نگهبان در دره برخی مصوبات مجلس راهکار جدیدی را برای برون رفت از وضع موجود مطرح کرده اند.

این راهکار جدید «خروج از قدرت و حاکمیت» به صورت دایرلمنتی است. هر چند این طرح تنها در سطحی به نسبت اندک مطرح شده و تا رسیدن به مراحل اجرایی راهی طولانی پیش روی آن است اما از آن درجه اهمیت برخوردار بوده که چهره هایی از جناح منتقد مجلس را به واکنش وادارد.

راهکار جدید در شکل شفاف به صورت تهدیدی بروز کرده که عده ای از نمایندگان مجلس آن را با پیشنهاد «استعفای دسته جمعی» از سمت نمایندگی می نامند.

پایه استدلال نمایندگان این بود که چنانچه شرایط به گونه ای پیش رود که امکان پیگیری و تحقق مطالبات مردم و اکثریت جامعه به طور کامل از بین برود خروج از حاکمیت و کناره گیری از قدرت قریب صواب خواهد بود.

روزنامه رسالت در تحلیل این تهدید برخی نمایندگان در جلیلی نوشت «سیار دشوار است پذیرفتن این نکته که افرادی که برای حفظ کرسیهای خود در حضور در مجلس خدمت قدم به همه کار می زنند به راحتی به دست خویش استعفا کناره گیری خود را از قدرت رقم بزنند» مدیر مسئول کیهان نیز در واکنش به موضوع

در مجلس و پیگیری جدی برخی مطالبات اصلاح طلبانه چالشهای خاصی شکل تدریجی به خود گرفته است.

پیش از آن از آغاز استقرار دولت طامی تا پایان مجلس پنجم هر چند زمینه های اختلاف پیشی وجود داشت اما به دلیل مشی آرام آقای خامنه ای و اجتناب ایشان در کشاندن بسیاری از مباحث مورد نزاع به سطح جامعه گسل های فعال در سطح حاکمیت کمتر دیده می شد و چالشهای نظری و جدی بیشتر در گستره جامعه مدنی و در سطح احزاب مطبوعات و حرکت های دانشجویی به وجود می آمد.

اما با استقرار مجلس ششم و حضور پرتعداد نمایندگان که از بیان صریح مواضع خود نسبت به مسائل مختلف اجتناب نمی کردند و مطالبات گوناگون را به صورت علنی مطرح تعقیب و پیگیری می کردند چالشهای که پیش از آن در مجلس دوره جامعه مدنی طرح می شد به سطح بحثی از حاکمیت کشیده شد و مجلس ابتکار عمل را در پیگیری برنامه های اصلاح طلبانه تا حدی از دولت گرفت. البته وسیع تر بودن حوزه عمل مجلس نسبت به تایید تأثیر گذاری دولت در این زمینه نیز مزید بر علت بود.

مجلس به دلیل ویژگی خاص و قدرت و ابزاری که در عرصه قانون گذاری داشت به مراتب نسبت به دولت از حیث شکلی توانمندتر می نمود. استقرار مجلس ششم تقریباً همزمان شد با توقیف گسترده مطبوعات و کاهش معنای کارایی مطبوعات. در پوشش دادن به چالشها و معضلات نظری که در سطح جامعه وجود داشت، کار کردی که در خلا به وجود آمده به عهده مجلس گذاشته شد. جنبش دانشجویی نیز در این مقطع با رغبت و انفعالی درگیر بود که تا حد زیادی پیامد حوادث تیر ۷۸ به شمار می رفت.

این شرایط در رادیکال تر کردن فضاگره مجلس مؤثر افتاد و مجلس ششم به طور جدی وارد بازی شد. تا آنجا که در مطالبات اکثریت جامعه بود پیگیری نماید.

مجموعه مشکلاتی که در این راه مجلس با آن مواجه گردید. بخصوص در چند مافه اخیر و به دنبال رد پای برخی مصوبات آن توسط شورای نگهبان

ضمیمه آنکه آن را «نواز سیاسی» توصیف می کرد ابراز عقیده نمود. «فهر کردن از حاکمیت یعنی فقر کردن از مردم، خروج از حاکمیت معنای جز خروج از خدمت به مردم نخواهد داشت» روزنامه نوروز هم در این زمینه نوشت «عده ای این شباهت را مطرح کرده اند که خروج از قدرت برای کسانی که معتقد به نظام هستند بی معناست. این تصور غلط را آنجائیکه می شود که آنان قدرت را معنای نظام فرض می کنند، در حالی که اصولاً خروج از ساختار قدرت برای حفظ نظامی است که عده ای چون موریه در حال خوردن پایهای آن هستند»

چالش های پدید آمده و تعمیق پاره ای از آنها که جلوه های در اظهار نظرهای تند هفته های اخیر یافته روندی نیست که کترین خبر و صلاح کشور و مردم را در غرور داشته باشد و حکم عقل بر وزن شدن معضلی از آنهاست.

آچه مسلم است اینکه تداوم این شرایط و طرح بحث اسناد متضمن انحلال زمینه های سیاسی و اقتصادی بسیار بیشتری از کشور و آسیب رساندن به سلامت روانی جامعه و مردم در اثر افتاد باسی و ناامیدی از افکار عمومی خواهد بود. موضوعی که ضرورت طراحی و تدبیر راهکاری در بردارنده سازوکار تنظیم روابط نهادهای استحصالی و انتظامی بر پایه نوعی عقلانیت ساختاری و با عنایت به چارچوب قانون اساسی رایش از گذشته جدی نموده است.

مظلومیت فلسطینی‌ها چه زمانی به سر می‌رسد؟

زعمه‌های مبنی بر تروتن
عرفات از سوی افراتیون
اسرائیلی به گوش می‌رسد

اصولاً تکلیفی به اختلافات و کشمکش‌های
سالمی گذشته در اسرائیل و فلسطین این واقعیت
را آشکار ساخته که هرگاه آنها گفت‌وهای اساسی در
رفع مشکلات و دستیابی به صلح بر نداشته‌اند.
خودمان در این سرزمین روی داده که اوضاع را
برای دوطرف بحرانی کرده و آنها را از دستیابی به
توافق اصولی باطل داشته است.

با توجه به این مساله می‌توان اعلام کرد
اسرائیل عامل اصلی درگیری‌ها و اقدامات انتحاری
و انفجارها در منطقه بوده و با برانگیختن و
بهره‌برداری از شور افلاهی و منشی فلسطینی‌ها
آنها را در مسیر قرار داده تا به آنچه کفرین
اوضاع کمک به سزایی کرده و منابع فلسطینی
طرفین به صلح شود.

از روزی که رابین و عرفات در اسلو
توافق‌نامه صلح را امضا کردند. جهان با این
واقعیت آشنا شد که دیدگاه‌های اسرائیل و
فلسطین دچار تغییر و تحولی شده است. قبل از آن
فلسطینی‌ها طبق منشور انقلاب فلسطین به
هیچ وجه صلح و سازش با اسرائیل را نپذیرفته و بر
تأجیدی این رژیم تأکید می‌ورزیدند. اسرائیل هم
سازمان آزادیبخش فلسطین را با یک سر سازمان
تروریستی اعلام کرده بود با تأکید بر تشکیل
امپراتوری از لیل تا فرات. متعلق فلسطینی‌ها به
غلی کرده و اصولاً آنها را تأیید گرفته بود اما
توافق اسلو تغییر اساسی در دیدگاه‌های طرفین
به وجود آورد.

اسرائیل سیاست که به تدریج از سرزمین‌های
اشغالی عقب‌نشینی کرده و با فلسطینی‌ها خصوصاً
سازمان آزادیبخش فلسطین صلح کند، در عوض
فلسطینی‌ها نیز بپذیرفتند دست از تهاجمات خود
برداشته و با تغییر در دیدگاه‌هایشان نوعی
هم‌نیتی با اسرائیل را قبول کنند.

به هر حال درست با غلط، شرایط جدید.
گرنده‌ای بود که سیاستمداران فلسطینی هم برای
خروج از این پست به آن تن داده بودند.
اما این گزینه با حرکت‌های تندروانه از جانب هر
دو طرف و پیروزی صهیونیست‌ها به نتیجه‌ای نرسیده
است.

جالب توجه است هرگاه که اسرائیل و فلسطین
در آینده توافق قرار می‌گیرند. اقدامات ابتدایی
تسکین شده و روابط بین آنها را بحرانی می‌کند.
این اقدامات به گونه‌ای برنامه‌ریزی و هدایت
می‌شوند که سیاستمداران را در پست قرار داده
و راه‌های صلح و توافق را مسدود می‌کند. این
حرکت‌های اعلامیه پاره‌ها تعریف مذاکرات
گردیده و به سوط دولتها اجنبیداند. روی کار
آمدن تنبلی‌ها و شایون که از جناح راست‌گرایی
لیکود هستند دقیقاً با همین اقدامات از تهاجمات مستقیم
دارد.

در مقطع کنونی که روابط دولت خودگردان با
اسرائیل در بحرانی‌ترین نقطه قرار دارد با انگاهی
به روابط طرفین و حرکت‌های ابتدایی صورت
گرفته این واقعیت آشکار می‌شود که اراده‌ای
قوی در پشت تمامی این جریان‌ها قرار دارد که

فرات در عراق به این سرزمین افروخته شده.
در سری دیگر، گروه‌های افراطی و تندرو
فلسطینی قرار دارند که سالها تحت فشار و انواع و
انقسام سرکوب‌ها قرار داشته و حتی هویت انسانی
آنها نفی شده بود، رویارویی و مقابله آنها بیش از
پیش به اختلافات منجر شده و شرایط ناگوار را
در این سرزمین به وجود آورده است.

اسرائیل از سال ۱۹۴۸ که با به حیات گذارد
تاکنون توجهی به مصوبات و قطعنامه‌های مجامع
بین‌المللی نداشته و کلیه قطعنامه‌ها را نقی کرده
است. تنها قطعنامه‌ای که با استقبال اسرائیل مواجه
شد قطعنامه ۱۸۱ سازمان ملل بود که در سال ۱۹۴۷
برای تقسیم فلسطین و تشکیل دو کشور عربی و
یهودی صادر شد.

بر اساس این قطعنامه در سال ۱۹۴۸ اسرائیل‌ها
به هر حربه حیات گذارد. اما در قطعنامه دیگر در
روابط با فلسطین از سری شورای امنیت سازمان
ملل در سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ صادر شد که با
مخالفت اسرائیل همراه بود.

در قطعنامه‌های ۲۴۷ و ۳۳۸ شورای امنیت
سازمان ملل از اسرائیل خواسته شده بود که به
مرزهای قبل از جنگ شش روزه در ژوئن ۱۹۴۷
بازگردند.

در این صورت کرانه غربی، نوار غزه و بخش
شرقی بیت‌المقدس از اشغال اسرائیل آزاد
می‌شدند ولی اسرائیل توجهی به این صلاحت نکرد.
دولتهای اسرائیل و فلسطینی‌ها را باید یکی
از عوامل اصلی رشد تروریسم در جهان دانست
که در روز ۱۱ سپتامبر به صورت حمله به برج‌های
سازمان تجارت جهانی آشکار شد.

امروزه نیز آمریکا، انگلیس و سازمان ملل که
بر تشکیل کشور مستقل فلسطین تأکید می‌ورزند
به این واقعیت پی برده‌اند که ریشه بسیاری از
اقدامات افراطی و تروریستی در جهان فلسطین و
خلورمیانه است و اگر این مساله به خوبی و
خوشی به پایان نرسد، راه برای ریشه‌کنی و قطع و
قطع تروریسم‌ها هموار خواهد شد.

امروزه شرایط به گونه‌ای است که حتی اگر
عرفات و سران اسرائیل نیز در حد صلح و دوستی
برایند، گروه‌های تندرو افراطی منابع ترغیبی آنها
شده و آنها را تحت فشار قرار خواهند داد و یا
به گونه‌ای زمینه‌چینی خواهند کرد تا راه‌های صلح
و آشتی مسدود شده و اختلافات و درگیری تشدید
شوند.

با بحرانی شدن اوضاع فلسطین مجدداً این
نقطه از جهان اسلام بر صدر اخبار رختابه‌ها قرار
گرفته است و این روزها عزمیان با شعار مرگ بر
اسرائیل و حمایت از مردم فلسطین پاس عرفات
رهم حکومت خودگردان فلسطین به خاطر
سازش با اسرائیل همچنان مورد تهاجم هم
می‌گیرند و سیاست حمایت از گروه‌های فلسطینی
مخالفت او از جمله محاسن و جهاد اسلامی نیز دنبال
می‌شود که تنقیص حسنی عرفات و تشکیلات
خودگردان را به دنبال دارد که به حسب اتفاق
این روزها خود او نیز از سوی اریل شارون
تحت تهمینه رژیم غاصب صهیونیستی طرد شده و
به اتهام بی‌کفایتی و سازشکاری و ناتوانی در
کنترل گروه‌های تندرو فلسطینی از اعتبار افتاده
است و با صراحت از برکناری او سخن می‌رود و
حتی شایعه ترور او توسط گروه‌های افراطی
صهیونیستی شنیده می‌شود.

بدون درود به بحث نباید با تکلیف عرفات
سؤال اصلی این است که آیا با حمله به او و با
حمایت از ادامه شرایط بحرانی در فلسطین و
فرزتهای با این سیاست‌ها می‌توان فلس را آزاد کرده
و اسرائیل را شکست داد؟

و با اینکه گروه‌های حماس و جهاداسلامی از
آنجانب مقبولیت و مشروعیتی در میان فلسطینی‌ها
و کشورهای عربی برخوردارند که بتوانند کشتی
انقلاب فلسطین را به سلامت به ساحل رستگاری
رسانند و به پیش از نیم قرن آوارگی مردم این
سرزمین خانه بدهند؟

و حتی با انتقاد به تهاجمی می‌تواند نجات
دهد، این مردم تحت ستم بلند؟

بررسی مستقل و بدون پیش‌داوری مساله
فلسطین می‌تواند پاسخ تمامی سؤالها را فزیر
داشته و ما را با واقعیت‌های ملموس آشنا سازد.
این یک حقیقت انکارناپذیر است که سرزمین
فلسطین توسط اسرائیل اشغال شده و اسرائیل
ضامن آزادی کردن فلسطینی‌ها به سرکوب شنیده
آنها پرداخته و به هیچ وجه به خواسته‌های آنها و
مجامع بین‌المللی نیز توجهی نداشته است.
سرکوب مداوم فلسطینی‌ها که بیش از نیم قرن
ادامه دارد و تلاش آنها برای بازگشت به خانه و
کتابخانه خود زمینه کشمکش و درگیری فراگیری را
فرام آورده که در یک سوی آن دولت اسرائیل و
یهودیان افراطی قرار دارند که با رویای تشکیل
امپراتوری پهلانی اسرائیل از زور لیل در مصر تا



به بهانه تلاش مبتکری که خلافتی را در خدمت انسانیت به کار گرفته

یک تعمیرگاه مجهز در یک فورده

گزارش: سیداحمد شهبانی

عکس: مجید شادمان نژاد

تلفن: ۲۲۲۲۲۵۵



می‌کند و وسایل لازم برای یک سفر سه روزه در صندوق عقب چیده شده است. در شغل اتومبیل‌ها کم می‌شوم. مسابقه (در اتوبان) آغاز می‌شود و دقیقاً وقتی که در خیال خود برنامه یک مسافرت به پایتخت را طرح ریزی می‌کنم ناگهان وسیله نقلیه جلویی (به دلیلی که بالاخره برای هیچ‌کس روشن نشد) با باربری ترمز می‌نشیند و چند اتومبیل بخت‌پرگشته به یکدیگر برخورد می‌کنند و من با ترمزی شدید ماشین را به سلامت متوقف می‌کنم.

در این حین تمام اتومبیل‌های کناری دست خود را بر روی برف می‌گذارند و من که هنوز به حالت عادی برنگشته‌ام تا می‌خواهم دوباره حرکت کنم با اشاره رانندگان عبوری درمی‌یابم که اتفاقی افتاده است.

به سختی ماشین را به خط کناری اتوبان هدایت می‌کنم و می‌بینم که آب از زیر قسمت جلویی ماشین سرازیر شده...

نیم ساعت بعد اتومبیلی با عنوان «تعمیرگاه سیار» چند قدم جلوتر متوقف می‌شود و یک فرد می‌سازد و فرزند و فرزندانش را باز کرده و به سمت ما می‌آید...

- ❑ چه مشکلی پیش آمده؟
 - ❑ پروانه رادیاتور سوخت کرده.
 - ❑ من می‌توانم به‌طور موقت مشکل را حل کنم. هم پروانه دارم. هم شمع پروانه و با چسب مخصوصی جلوی ریزش آب رو می‌گیرم.
 - ❑ چند دقیقه بومی‌دو؟
 - ❑ با بخند می‌گوید: گرون نمی‌شه.
- بعد از حدود نیم ساعت کار، ماشین دوباره مهیا می‌شود و او می‌گوید: به نزدیکترین محل که رسیدی بده رادیاتور و جوش بدن.
- و من که احساس می‌کردم مکانیک خوبی هستم از وی نشانی و تلفنی فیه می‌کنم تا بعد از مسافرت سری به او بزنم...

❑ مکانیک سیاری که ثابت است؟

بعد از یک تامل، تلفنی او هدای مرا به‌جا می‌آورد و به محل کارش دعوت می‌شوم. به فاز دوم اکتان (فلزک ۱۶) که می‌رسم از فور



این تعمیرگاه سیار همه چیز دارد، دستگاه کمپرسور هوا، شارژر باتری، دستگاه تراش دلیکو، سنگ و دستگاه تنظیم موتور

❑ مزایای شورشی

مناسب پیدا کند آنوقت ابتدای گرفتاری‌های تازه است: «آقا کجا پول اجاره‌خانه را می‌آورم؟» «سال بعد کجا خانه اجاره کنی؟» «چه کار کنم تا در شبانه‌روز کلاه سرم نرود؟» و...

هزاران گرفتاری دیگر که اصلاً انسان را از فکر ساختن و پیشرفت منحرف کرده و تنها به روزمرگی وادار می‌کند.

اما بحث گزارش این هفته مختص آن دسته افرادی است که توانسته‌اند با هر بدبختی‌ای که شده وسیله نقلیه‌ای تهیه کنند و دنبال این هستند که کجا مکانیکی خوب، سافکاری مطمئن، نقلی کارفرستاد و باتری‌ساز باوجدان پیدا کنند.

این دسته از افراد معتقدند داشتن وسیله نقلیه یک بحث است و پول داشتن و پرداخت کردن و بدبختی هم اطمینان کردن یک بحث.

آنان می‌گویند: «ما حاضریم بیش از آن چیزی که (به‌طور مثال) یک مکانیک زحمت می‌کشد، بپردازیم. ولی مطمئن باشیم که ایراد ماشین برطرف شده» و همیشه فکر می‌کنند...

❑ یک مکانیک خوب پیدا می‌شود

یک روز تعطیل برای رفتن به مسافرت همراه خانواده به‌ار می‌افتم. همه چیز برای یک سفر برزهری مهیا است. موتور و وسیله نقلیه خوب کار

وقتی کسی تصمیم می‌گیرد که روستی زیبا و خاغل‌ناگیز خود را رها کند و قدم به شهر بگذارد و در واقع وقتی کسی بنا را بر زندگی در شهر می‌گذارد با مثل بسیاری از شهروندان امروزی در شهری متولد می‌شود باید بداند که ادامه زندگی در شهر لازمه‌اش پشت سر گذاشتن دغدغه‌هایی است که از بدو تولد برگرده پدر و مادرش شگفتی می‌کرده که: «اگر فرزندیم سیار شد او را به کدام شهرستان ببرم؟» «بیشک متخصص لایب اعتماد از کجا پیدا کنم؟» «وقتی فرزندم بزرگتر شد به کدام مهد کودک بفرستش؟» «در کدام مدرسه ثبت‌نامش کنم که واقعاً درس بدهند؟» «دوره متوسطه در کدام مدرسه و در چه رشته‌ای ثبت‌نامش کنم که آینده داشته باشد؟» و... هنگامی که پدر و مادر پس از پشت سر گذاشتن هزاران دغدغه دیگر (که البته بیشتر به بخش تحصیلی اشاره شد) فرزندشان را تحویل جامعه می‌دهند، نگرانی‌های فرزند بیچاره تازه وارد به جامعه آغاز می‌شود... «کدام را از کجا شروع کنم؟» «چه کنم تا استخدام شوم؟» «به چه کسی به عنوان دوست اطمینان کنم؟» «با چه پولی ازواج کنم؟» و... وقتی او هم به سن بلوغ رسید و بسیاری از این مشکلات را پشت سر گذاشت (و اگر توانست!) در سرانجام برای خود تهیه کند. وسیله‌ای بخرد و گاری

من به دلیل اشتیاق با زبان انگلیسی و
تا حدودی عربی بارها از سوی
مستربان خارجی برای کار در خارج
از کشور دعوت شده‌ام

منوجه اشتیاق خود شده بود ضمن هنر خواهی قول داد
که اگر ماشین کاری داشت بیاید و بعد از مدتی هر
کسی که مراجعه می‌کرد، من گفتا با رانندگی
فرستاده است.

❶ هسلیات و امثال خودت دوست پدر!

والی یوحنا در پایان سخنان خود اعلام می‌دهد
من به دلیل اشتیاق با زبان انگلیسی و تا حدودی
عربی بارها از سوی مستربان خارجی برای کار در
خارج از کشور دعوت شده‌ام ولی معتمد هیچ چیز
بالرشت از این نیست که کسی ماشین یک راننده را
که در پارکینگ منی بوطیقه گیر کرده رانندگی
کند. من معتمد اگر انسان صداقت داشت می‌تواند با
کار خود وسیله ایادی پیدا کند. در بین ما آمده است
که هسلیات را به الماز خودت دوست پدر و من با
همین بی سالیها موفق بوده‌ام.

به همین دلیل خود را اقلیت حس نمی‌کنم بلکه
وقتی با غم‌خیزان بسیاری در ارتباط هستم و
ناوستانم با آنها رابطه دوستی برقرار کنم پس
می‌توانم خود را در اقلیت حس کنم و این معیت را
مدتین همکاری صمیمانه مسؤولان حیات مدیره
بلوک ۱۶ همچنین ساکنان محترم اقامان هستم زیرا
آنان مزاحمت‌های ما را نادیده می‌گیرند تا مشکل
هموطنان را رفع شود و این ارزشمند است.

❷ دوستی که خود همه چیز را گفته اند

یوحنا حرف‌های دیگری هم زد. او گفت من حاضر
هستم تمام مسافران شهرستانی را که به دلایلی
ملشین آنها در تهران باشکلی روبرو شده و در این
شهر اشتیاق ندارند با روی باز پیشا بنشین. من معتمد
اگر مستربان با خنده یا من خداحافظی کند روز خوبی
را داشته‌ام و... ولی مشربان و دروایع دوستان او در
دفتر خاطرات او صلائی را نوشته‌اند که خود گویای
تمام این حرف‌ها است.

لفظا خودتان بخوانید... گاهی اوقات مبتلا شدن
هم زیسته برخلاف بعضی ابتلاها وقتی آدم آفای
والی یوحنا عزیز را می‌بیند هنوز هم امیدوار
می‌شود که صداقت و چهره دانه و مبتلا بودن به
صداقت بهترین راستی‌های ملیت است. عیفا براین
بآور هستم که اگر هیچ‌کس از ما تنها یک نفر را داشته‌ام
که می‌توانستیم او را دوست صمیمی خود بدانیم.
چیز کسی از دره دهایی به جان نمی‌آید... و ما هم
یوحنا را داریم.

... با توجه به اینکه بیشتر تعمیرکاران تشخیص
داد دارند که میل سوپاپ اتومبیل راننده آدم آفای
یوحنا با تشخیص درست و در کشتی ریه‌ام ممکن
موتور ماشین را از اولش هم معطله کرد خدا خیرش
دهد.



من نشان می‌دهد و سپس می‌گوید.

ماز پاره سالگی و از کلاس ششم ابتدایی ترک
تحصیل کردم و به کار مکانیکی روی آوردم. و بعد از
فرارگشتن اصول کار دو سال بعد به تهران آمدم و پس
از ادامه تحصیل جنب یک شرکت اسکلت سازی
خارجی در ماحضر شده و توانستم با تلاش فراوان
زبان انگلیسی را فراگیرم و بعد از مدتی یک
آموزشگاه اتومکانیک زیر نظر مرکز فنی حرفه‌ای
آبادان در ماحضر دایر کردم و این نخستین آموزشگاه
از نوع خود در آن شهر بود.

او اعلام می‌دهد دوباره از سال ۷۴ به تهران
آمدم. ولی این بار وضع فرق کرده بود و من به دلیل
نوع دیدم به جلدی هم کردم وقتی با چاه‌های بیکار
روبرو می‌شوم آنها را به فراگیری مکانیکی تشویق کنم
بدون اینکه پولی از آنها بگیرم. چون فکر می‌کردم
وقتی جوانان مد کارهای فنی را یاد بگیرند می‌توانند
در سازندگی سهمی شده و به اقتصاد کشور کمک
کنند و با نشان دادن نمکس مراحل ساخت تعمیرگاه
سپار خود اضافه می‌کنند. بعد از مدتی فکر کردم برای
خودم کار ماشین فوری خریدم و بعد از تهیه
آن که حدود ده ماه طول کشید شروع به کار کردم و
مدتی نگذشت که از طرف شرکت سلیا مراغ من
آمدند و با دیدن ابتکار و خلاصه مرا دعوت به
همکاری کردند و در حال حاضر حدود پنج سال است
که تمام تلاش خود را به کار می‌برم تا بتوانم با
صداقت به مردم خدمت کنم.

او در ارتباط با خاطرات روزهای بحسب کار خود
در اقامان می‌گوید.

در روزهای اولیه که ماشین را تجهیز کردم.
هیچ کس با نوع کار من آشنا نبود و کشتب یکی از
ساکنان به من مراجعه کرد و گفت شما چاهو هم
درست می‌کنید؟! و من به دلیل استیفات از برقراری
ارتباط پاسخ مثبت دادم و سعی کردم مشکل چاهوی
وی را حل کنم. اما پس از مدتی او دوباره مراجعه کرد
و گفت آقای من یوازی یک روز به خواب شده است!...
ولی من باز جواب رد ندادم و بعد از خریدن
وسایل لازم این کار او را هم انجام دادم اما موقع
تحویل دیگها گفتن آفای محترم من مکانیک هستم و
اگر کار دیگری داشته‌ام خوشحال می‌شوم و او که

صف ماشین‌های منتظر تعمیر، بوجه مرا جلب می‌کند.
با خود می‌گویم بالاخره یک مکانیک خوب پیدا
کردم.

نزدیک می‌شوم و بعد از احوال‌پرسی ماشین او
نوجه مرا به خود جلب می‌کند. از دور که نگاه
می‌کنی یک فورد معمولی به نظر می‌رسد. اما وقتی
نزدیک می‌شوی می‌بینی که تعمیرگاهی مجهز را در
خود جای داده تقریباً تمام وسیله‌ای که برای یک تعمیر
موتور کامل نیاز است. دستگاه کسیرور هوا شارژر
پارتی. دستگاه تراش فلکس. سنگ صنعتی گردانی که
کار گیره را هم انجام می‌دهد و نیز کار که کشتوهای
بسیاری را در خود دارد در چهار گوشه یراهه‌های
نفس شده و در قسمت انتهایی فورد یک دستگاه
تنظیم موتور مجهز به پینده لختن می‌زند. حتی چک
(سو سازی) هم در اینجا می‌توانی است و داخل یک
کیف جا می‌گیرد.

دروایع در این ماشین خلاقیتی به کار گرفته شده
تا تمام وسایل بتوانند یکدیگر را بدون ایجاد دردسر
تعمل کنند و در حین کار. هیچ کمبونی احساس نشود.
جالب ترین نکته حضور دو لیتری گسکی دو کنار
اوستاکار است که خود نشان از حجم بالای کار دارد.
البته اوستاکار که بیشتر ساکنان او را مهتدس صدا
می‌زنند و از نامش آوازی برونجا پیداست که جزو
القیات‌های مذهبی است با صدای خاصی می‌گوید.
و این دو همکار. کار آموز هستند اما من از کارشان
بسیار راضی‌ام چون با صداقت و عشق کار می‌کنند.
او کار چند مشتری را راه می‌اندازد و پس از توضیح
موازی بر روی همکارانش مرا به دفتر کار خود دعوت می‌کند.

❸ دفتر کار یوحنا

دفتر کار یوحنا هم مثل ماشین او کوچک اما
مجهز است.

تمام وسایل، منظم و مرتب سر جای خود قرار
گرفته‌اند و یک میز کار در گوشه‌ای گذاشته شده و
هر مراجعه‌کننده‌ای که به آنجا می‌آید می‌گوید
اینها مثل یک خانه است و دروایع صداقت و
صمیمیت یوحنا باعث شده تا ما او را در مواقع بیکاری
تنها نگذاریم.

یوحنا در آغاز سخن، دفتری را که بعضی از
مراجعه‌کنندگان در آن یادداشت‌هایی را نوشته‌اند به



کم و بیش، همه با
فواید بنزین لیتری
۵۰ تومان آشناییم!
اما آنچه باید
بدانیم، فواید بنزین
لیتری ۱۵۰ تومان و
ضررهای بنزین
توماتی است

چند سالی است که ایران
ندانسته وارد رفاقتی عجیب با
چپ‌ها شده است.
و هر سال گری سبقت را در
رشته‌ای از رفاه‌های چپ‌ها می‌ریزد!
سال ۷۸ اعلام شد که میزان
مصرف بنزین در ایران از مصرف

این کلا در چین با صنعتی معادل ۳۰ برابر کشورمان فراتر
رفته است و سال گذشته نیز میزان مصرف بنزین در ایران
پیش از تمام مصرف ۱۴۳ میلیارد نفر جمعیت چین اعلام شد!
که اگر در مورد شکر به بهانه اختلاف سلیقه‌ها و فرنگ
خوراکی دو ملت این را کورده مصرف ترجیح شد درباره
بنزین تنها می‌توان علت را از انگوری غلط مصرف سوخت
در ایران جستجو کرد! انگوری که یکی از نخستین و
مهمترین دلائل شکل‌گیری آن، بهای اندک بنزین در برابر
بیکر کالاهای مصرفی بوده است.

اقتصاد نقش ایران طی سالها دچار این باور نادرست
بوده است که مردمان سرزمینی که بر روی ذخایر بزرگ
نفت نشسته‌اند، نیلبد هیچ هزینه‌ای برای بهره‌گیری از این
ذخایر خدادادی بپردازند و پس از سالها با متلاطمه، تحرک
ناخواهانه این تفکر تنها یک گام به عقب گذاشته و پذیرفته
است که مبلغ اندکی از بهای واقعی آن از مصرف‌کننده
ایرانی مطالبه شود. گامی که به درستی به پس نهاده شده است!

بهای لایزال بنزین در کشور باخواسته معطلاتی را ایجاد
کرده که مصرف‌کنندگان حوشحال از ارزانی بهای بنزین را
ناگه‌ای می‌کنند. هزینه‌هایی بسیار بیشتر از آنچه ارزانی بهای
بنزین به جیب ایشان سرازیر می‌کند! از دارایی‌شان خارج
شود که بزرگترین آن واردات سالیانه یک میلیارد دلار
بنزین از خارج است.

به این ترتیب کشور که تمام درآمد ارزی حاصل از
فروش ذخایر نفتی‌اش در سال از ۱۲ میلیارد دلار فراتر
نمی‌رود، بهای یک میلیارد دلار آن را با افزایش به سال گشتی
بدهد که چند ساعت قبل نفت خورده را در اختیار ایشان قرار
داده و حال معطلانه بنزین را به بهایی بسیار بالاتر از نفتی
که از ما خریدارانه به ما می‌پوشند.

در مرحله بعد بنزین وارد شده با پارتیه (سوپرمارت)
فراوان به مصرف‌کنندگان حنب می‌شود که ظاهراً این میان
تشریفاتی شریعت و بالای جامعه خرافات بوده به این ترتیب
آنها که از داشتن خودروهای سواری بی‌عصب مانده‌اند و به
قاصده از میان پایین‌ترین طبقات جامعه نیز هستند از
فیلترها نوسان یارانه‌ای که در این بخش به مردم اعطا
می‌شود می‌نهره سانه‌اند و چه مستحق!

تجلی‌هایی به اینجا نیز ختم نمی‌شود و در گام بعدی
دارندگان و سایل نقلیه بی‌فراوان از هزینه‌ای که باید برای
استفاده از وسیله نقلیه خود بپردازند. امروز بیشتر و بیشتر
با سرشتین کمتر از آن استفاده می‌کنند و هر شب که به خانه
برمی‌گردند نه تنها در بیشتر برای مشورتی‌شان تر
خیالاتی به جای گذارنده‌اند که ساعتی از وقت آنان را نیز بر
صفهای طولانی خودروهایی که می‌آیند برای هر یکصد
گشتور راهمایی با آن در نهانیت بهایی کمتر از یک هزار
تومان هزینه بنزین خرافه پرداخته می‌کنند و
اینها هم گشتند از هزاران لیر بنزینی است که به خاطر بهای
اندک آن در ایران از کشور به خارج لایق می‌شود و عملاً
سرماهایی ایرانیان را به حساب حسابی‌ان و اریز می‌کنند.
هرانی که اگر بهای بنزین به رقمی بسیار بالاتر از آنچه
در حال حاضر برای آن معین شده است، می‌رسد به تنها
تمام درجه‌هایی که کشور در از میان بومی‌خاست بکه
دولت نیز می‌توانست با افزایش آن از بابت رفع مشکلات
کش گفته حاصل می‌شود به‌سادگی اثر روانی حاصل از
گرمی بنزین را به دیگر کالاهای خدمات مصرفی کمتر
کرده و حتی بر طرف کند چرا که بی‌تجربیت سالیان گذشته بر
فرماندهان اقتصادی کشور ثابت کرده که افزایش بهای بنزین
نمی‌تواند اثر قابل توجهی بر بهای دیگر کالاهای عرضه
شده در بازار داشته باشد و آنچه پس از اعلام هر پاره

مگر اولین جلسه ارزانی!

یکی از لحاظی که تشنگان بسیاری از میان
دوستان سیاست هر ساله متوجه دیدن آن هستند
لحظه‌ای است که رئیس جمهور درحالی که در جنگله
سخنران مجلس شورای اسلامی ایستاده کتاب قطور و
سنگین وزنی را که وزنش به چند کیلو می‌رسد به رئیس
مجلس که بر صندلی بزرگ خود نشسته است اعزاز
می‌کند.

این توجیه است که بهای ریشه نیز به احترام رئیس
جمهور می‌بخیزد شده‌اند.

کتابی که ریز اعداد و ارقام بودجه سال آینده کشور در
آن آورده شده و برای تصویب به مجلس تقدیم می‌شود.
کتابی که هر سال بر تعداد صفحات آن افزوده می‌شود
بی‌آنکه مبلغ چندان به افزایش که در برگیرش نوشته
شده اضافه شده باشد.

کتاب بودجه سال ۸۸ از چند روز دیگر توسط رئیس
جمهور خامنه‌ای از جنگله سخنران مجلس به رئیس خانه
ملت تحویل خواهد شد. درحالی که بر نگاه نخست تعداد
صفحات افراد آن خبر از دقت و نکته‌سنجی نویسندگان
می‌دهد. ولی گزارش‌ها برای غلبه‌اند که پیچیدگی و
جمع زیاد آن چنان است که معال بررس پیگیری و نقد را
از نمایندگان مجلس خواهد ریود.

و این تجربه‌ای است که بارها و بارها در سالیان گذشته
تکرار شده و با وجود این، همچنان بر افاده آن اصرار
می‌شود. اصراری که چندان هم غیراصولی نیست، چرا که
در حال کتاب بودجه هرچه نظیر و بندها و تصوراتی
آن هرچه ضعیف باشد، تلفات و گزافه از آن نیز به همان
میزان کمتر خواهد بود و دیگر کسی را حوصله باخوانی و
دقت در تمام جملات و عبارات آن نیست!

اگرچه در این کتاب درهم و تودویی جعفری هست که
با نام پیچیدگی را دید ناظران پنهان نمی‌تواند و دولتمردان
ناگور از پاسخگویی درباره اعدادی می‌شوند که
نگاشته‌اند.

و از همه مهمترین این بخشها فصل قیمت گذاری
برای چاههای انرژی (سوخدا) نظیر بنزین و گازوئیل است
که در نهایت برای سال آینده دولت را نشان می‌دهد
ازای فروش هر لیتر بنزین به مردم به فروش یک استکس
سبز ۵۰ تومانی تفاوت کند. با تارنار همچنان شعار شده، صما با
تفاوت قیام بر برای افزایش قیمت‌ها ایستاده‌اند!

به این ترتیب دولت نسبت به سال جاری تنها پنج
تومان بر بهای بنزین این مهمترین سوخت مصرفی کشور
افزوده و به ظاهر بر سیاست کنترل و حفظ قیمت‌ها پای
نفرده است! سیاستی که تنها می‌تواند تذبذب‌کننده
بلندگرای اقتصادی دولت باشد، چرا که خواهیم دید
در حقیقت گشتند از شعارهای تبلیغاتی این سیاست هیچ
ارمغانی برای دولت نخواهد داشت.



جیره‌بندی آب تهران از انگشت شمار مشکلاتی بود که مسوولان بی آنکه کسی اعتراض کند، آن را برطرف کردند

افزایش بهای بنزین در بازار کالا و خدمات روح می‌دهد تنها بگد شویک روحانی است که سرسپرده گندگانی بر آن باطن می‌زند. روحانی که دولت نیز آرام بر کتف این سقراط تنها مردم را بخاره، می‌کند؛ که هر روز به خاطر بدل و بخشش در بخش سوخت نفیر می‌شود.

جاه خالی و رؤیای فصل سفید!

برخلاف زمستانی و پاییز سال گذشته که آسایش حسرت‌بارش را بر دل ایران باقی گذارد، پاییز آسمان در اکثریت مناطق کشور بارندگی حیران‌داشت و طغیان‌های عجزناک منظر آسمان این روستا خوشتر از فصل زمستان نیز بشمارد.

اگرچه هنوز برای برطرف شدن دلتی که به سال خشکسالی هر پیکر کشور گذاشت آسایش باید روزها و شبهای زیادی بگذرد؛ در این میان گذشته از کشاورزان که معیشتشان جان ناامیدی یافته است، مردم تهران مشهود چند شهر دیگر که از تابستان امسال خشکسالیهای جانبر آب شربت آنها را چند روز در ماه از آلتی دریغ می‌کرد بیش از دیگران خوشحال شدند.

اما مسوولان تهیه و کنترل آب تهران که چند ماه قبل به‌خاطر کلاهش شدید ذخایر آب تهران فرمان به جیره‌بندی آب میان شهروندان پایتخت دادند، در این هفت وعده گردید که به دلیل بارشهای منسب پاییز آسمان طرح جیره‌بندی آب که بر اساس آن آب مناطق مختلف تهران بخیزد در هفت مسدود می‌شد. لاف خواهد گفت، طرحی که به‌دفعات اسباب رفا شهروندان را مهیا خواهد کرد اما چمدان در

آبدهای که چندی هم دور نیست مقدمات تا سیف آلتی را فراهم کند.

آبی که (این روزها) پس از بارشهای اخیر پشت سد های اطراف تهران ذخیره شده، تنها به اندازه سی از مقدار آب ذخیره شده در پاییز سال گذشته است و تفاوت چندان نا روزهایی که مسوولان آب تهران ناگزیر شدند به دلیل حجم اندک ذخایر به اجرای طرح جیره‌بندی متوسل شوند ندارد. علاوه بر این به خیال نزدیک به شش ساعته اجرای جیره‌بندی آب در تهران که گلش مصرفی حدود دو درصد راه به خیال حالت اعتراضی چندان از بوی مصرف گندگان صورت نگرفت و ایندنگری و آگاهی آنان باعث شد تا این طرح با کمترین تنش در شهر اجرا شود. طرحی که می‌توانست عجزناک آماه باید تا با احتمال بارشهای آینده و وجود سرکه جویی به درصد شهرندان ذخایر آب تهران به اسباب قابل اطمینان باز گردد و هرانی گسود و نیرد آب شرب در تهران را کاملاً برطرف کند.

این پیشنهاد آنکه منطقی تر به نظر خواهد آمد که به یاد آوری مسخ گویان سازمان هواشناسی تاکنون بارها اعتراض کرده‌اند که با امکانات و تجهیزات کنونی کارشناسان این سازمان توانایی پیش‌بینی وضع بارش برای یک فصل پیش رویا دورتر از آن را اختیار ندارند و به این تریب هیچ دور از ذهن نیست که زمستان امسال در حالی که همگام انتظار دارد شهرهایشان بارها لیلی سفید برف بزنند فصلی سرد و پیروز را تجربه کنند که از برف و بارش نشانی ندارد! گذشته از این باید به مردم شهرهای بزرگ در ایران و به‌ویژه ساکنان تهران این پیام را منتقل کرد که با توجه به وضعیت در حال انتظار این شهر و امکانات در حال اتمام آن،

زندگی در چنین مرکزی با محدودیت‌های همراه است که آنان که قصد اقامه زندگی در پایتخت را دارند باید شیوه زندگی با چنین محدودیت‌هایی را نیز بیاموزند. در هر حال امیدواریم که زمستان پیش رو همان گونه که انتظار می‌رود فصل سفید باشد و گونه جابه‌ای آب بهری را نیز آسایش حالی کرده‌اند تا در بحران آب بعدی آخرین سنگرمردم بی دفاع تهران نیز شکافته شده باشد!

«ایمان» بر سر سکونت نخواهد و ریخت

صیر چند ساله اصلاح پس از سالها سنگ‌اندازی آنان که به تغییر وضع موجود چندانی رضایتی نشان نمی‌دهند این روزها به ماه‌های سکونت تبدیل شده که حرکت در آن را برای متغییل اصلاح طلبی در جریه سیاست و فرهنگ و اقتصاد و بیروانشان سخت گرد است. جنبش دانشجویی که در فصلهای آغاز کتاب اصلاحات معطرات بسیاری را می‌نوشته، عملاً از حرکت ایستاده و مطهرات نیز ترسیده از علقش که برای عسکارتش هم به خیرشده به موجوداتی که حرف و کم توقع تبدیل شده‌اند، و در نهایت ضلع سوم مثلث یعنی مجلس شورای اسلامی که از نمایندگان مردم تشکیل شده انضام اسیر بازیهای سیاسی شده و به اندازه‌ای پافروشی طرح از مجلس در کشککش افتاده است که دست آخر هفتگی که به کارنامه خود می‌نگرد اکثریت نزدیک به اقلای طرح‌های اصلاح طلبانه را که قصد تبدیل آنها به دستور قانون را داشته است با کام می‌بند.

و این البته وضعیتی است که مخالفان اصلاحات با برنده‌ای نوشته شده از پیش انتظار و فرشت را می‌کشیدند و عجزناک که در بقی سیاست هر وقت که در سلبه صیر ریخته می‌گردد امروز در ترنم ایشان پس از سالها به‌دین نشسته است.

و اصلاح طلبان اندک اندک به دو سمت تسلیم شده‌اند نخست آنان که سنگهای راه پایشان را از روده است و فاشکسته از رنج‌های صیر از اقامه آن صرف نظر گرفت و به کاری نشسته‌اند و دیگر آنان که صیر از گف داده‌اند و با تندی و فریاد قصد رسیدن به هدف با هر وسیله و به هر

صبر مخالفان اصلاحات، اندک اندک به ثمر نرسیده است!

فستی را دارند.

بسته نخست خراسان یا نامواست به بهترین شهادتی کشیده شده‌اند که مخالفان اصلاحات آوزر داشته و دست دیگر نیز با صدای بلند خود دست مخالف را برای پیاده کردن آراشان جاعه و بیرون رفتن اصلاح طلبان از بازی سیاست آزاد می‌کنند. و در این پیله تنها آلتی عجزناک در حرمه دولت خواهند ماند و عیدان را برای مخالفان اصلاحات تنگ تر و تنگ خواهد کرد که آسمه و پیوسته از کتار سنگهای راه عبور کرده و هر هفته فاصله خود را با هدف کمتر و کمتر کنند.

از غرب فقط بد نگوییم

آیا بهتر نیست در مورد جوانان بیشتر فکر کنیم و در مواردی هم در راه آنان باشیم؟
چرا ما از غرب فقط مسائل را علم می‌کنیم؟ چرا از غرب جنگ و آندقتش آن را نمی‌بینیم؟ چرا عمل غربی را نمی‌نگریم؟ چرا از غرب تحریک و هدایت و بازگویی آن را نمی‌دیدیم و فقط می‌بینیم و باز تبلیغ می‌کنیم؟
چرا آن یک نقطه ضعف محسوب می‌شود؟ چرا آن یک نقطه قوت محسوب می‌شود؟
چرا آن یک نقطه ضعف محسوب می‌شود؟ چرا آن یک نقطه قوت محسوب می‌شود؟
چرا آن یک نقطه ضعف محسوب می‌شود؟ چرا آن یک نقطه قوت محسوب می‌شود؟

بازتاب

شما فقط حرف می‌زنید

آنچه هر روز باید به آن پرداخت و مورد تحلیل و بررسی قرار داد مقوله فرهنگ و مسائل فرهنگی است.
موضوعات فرهنگی که در امری دخیل و مؤثر هستند و زندگی انسانها با این مسائل عجین شده است. جالب اینکه حساسیت مردم خصوصاً جوانان در این مورد بسیار بیشتر از سایر امور زندگی است.
با تعدادی از جوانان گرم گفتگو جویم با از آنها راجع به مسائل فرهنگی و نیازهای مطلوب و پسندیده آنها سوال کردم. هنوز بحث را به طور جدی از ترمیم و سؤالات و مطرح نکردم بودیم که یکی از خاشاکا که کمی از نظر فرسوده بود به محض اینکه متوجه شد من برای جمله گزاری نیستم می‌گفت: «آمد و با حالت اعتراض آمیز و پر خاشاکا می‌گفت: «ایقدر حرف نزنید و اسماء از جوان دفاع نکنید، بیکی هر کاری نخواهد می‌گفت حتی زنی زن مردم»
کمی گوشه تیرش به منی چیه؟ می‌گفت: گفت: «احتمال کمی واضح تر بگوید. راجع به چه صحبت می‌کنید».

خوشش می‌آید زندگی کند. بوشد و راه برود»
گفتم: «حتی اگر دور از شخصیت و شان او باشد؟
آخر روزگاری اگر جواب پای یکی نبود او خجالت می‌کشید و احساسی محترم می‌کرد. اما امروز خوشی را قانع می‌گفت که حتی در زمستان هم بدون جواب بیرون بیاید. حتی اگر گفتش بایش را زخم کند ما هنوز فلسفه پویشیدن جواب را نمی‌دانیم»
می‌گوید: «فلسفه پویشیدن جواب چیست؟» گفتم: «دعای فلسفه‌ای را بخوان که شوار و پیراهن بپوشد»
البته بحث تهاوری جواب نیست اینکه چرا شوارها تنگن و کوتافتن می‌شوند آرایشها که در زشت می‌شود مرفا به طرز عجیب و غریبی اصلاح می‌گردد و خیلی چیزها را می‌بینیم که در این اصلاح به یک مرکز دارد. انسانهایی که خود را پیرو غرب می‌نامند و غرب را دارای فکر و ایده و تر و متعلق صحیح اهل حق می‌دانند این مسائل تفاوت من این می‌خواهم شما را با عقل شما محکوم کند فقط برای سؤالات ندم. جواب می‌خواهم و شاید این سؤالات را رفع شما هم باشد اما اصلاً به آن اجازه جولان ندهایم»

یعنی شما بگوئید حق دارند زن و دختر مردم را تنگ بزنند؟

اندکی از اعتراضات کلامی خام مخاطب بنده گم می‌شود و شما جواب می‌دهد
«جوان باید آزاد باشد. هر طور دلش می‌خواهد زندگی کند و نه شما و نه هیچ کی دیگری می‌توانید او را محصور و محدود کنید» گفتم: «هر طور دلش می‌خواهد» این چیز عجیبی است. گفت: «چرا؟»
گفتم: «صدم می‌کنم این زن؟ او نیست که این طور می‌خواهد. دلش را این طور کرده. خودش که به این نتیجه برسیده است بلکه به او این نیس. قیافه و طریقه را ارائه کردند و او فقط در تقلید کورکورانه و یا تقلید کورمداران زن الگوها به دل زجوع می‌گفت»

کلام آخر آن خانم این بود: «بعضی شما می‌خواهد بگوید امام آنها را زن و دختر مردم را زنند و آن بلا را بر سرشان آوردند. خیلی خوب و مجاهد»
در حالی که اجازه پاسخ به من ندادند از چشم گرفتند. امام زن من حقیقت دیگری بود که همیشه در ذهن من این بوده‌ای فلسفه‌های بود که می‌خواهد فضای شورش را از آن بگذراند و سکوت را تقویت شده اما آنها هم زبان بهتری را برای این طریق داشت و دارند و مرتضی علیه که از آن باید بهره برد. و اما گفت: «هم این نیس اما» و هم افرادی که با آنها مخالف می‌گشتند از قوه خدادادی عقل و منطق به نظر من احسن بهرهم داری گفتند ما نه مطیع است و پایست غرب در این کشور خواهیم بود و نه پیروهای حساسیت‌ناگیز و مشکل آفرین را شاهد خواهیم بود با زبان عقل با بیان منطق خیلی راحت تر از اینها می‌شود از زشتها را بپذیرند با همتیگر حرف زدو یا حتی با هم به غیور فرهنگی کرد»

سخن حق و گوشهای مریض

کائنات الهامه دوران سفر به کشورهای مسلمان از مراکز آموزشی و فرهنگی آنها دیدن می‌کرد. او با فرهنگ ملتها آشنا می‌شد و راههای نفوذ اقتصاد را دیدن می‌کرد. در عصر به فلسفه آموزشگاه مدارس، بیمارستانها و... رفت و از تزئینات و تزیینات چشمگیر مسجد و موزه و... دید. در روزی دیدگاه مصر کشوری که مسیحیت جایگانی در آن داشت به نیکواری فلسفه مسیحی که پس از آن کشوری آفریقایی را داشت سر کشیده بود به مصر آمد و با سخن پراشتن فرهنگها و آنگاه مدرسه و آموزشگاه مسیحیت تحریک شده را بیخ می‌کرد و متشابه و غریب می‌نمود و سلی جوان را بعد از آنکه گفتار خود را می‌نمود. کلمات الهامه به کلیسای چشمها به او خبر داشت. بعضی بار بود که می‌دیدند دانشمندی مسلمان به کلیسای آنها آمده است.

کلیسای در جایگاه بخاری با سخنان همسایه به پیر. قرآن و اسلام و در کلمات الهامه در حدیث چایه فلسفه و روحانیت و سکوت راهبانی را می‌دید و با سخن گفتن در باب کلیسای غنی جوانان و از او دعوت کرد و گفت: «آیا یک مسلمان به است؟»
سروا به پایش هم شد. بعضی داشتند چگونه سخن است خدا هم یک طرف باشد هم به سر آنسب اینها غایب حضرت مسیح به نظر کشیده شد و دیگر او فرموده که را به هر دو بار کشید سفران استاده با هم سکوت تنها با سخنان بود.

کائنات الهامه و فلسفه‌ای داشت چیزی فروگذار نکرد و بعضی سخن خود را در حدیث آن فرموده بود که کل روای از راه بازشتن از قوه عقل حقیقت ادب پیش آفتاب را است. از راههای کلیسای باطنی کردن و سخن حق را عقل و سخن او را با منطق و دگر پاسخ دادند. او با هم از پای نشست و کتاب «توضیح می‌سازد معانی و الاصل و معن از مسیح» را نوشت.

شهرستان میانه و وحید لیلیانچی



مردان بی ادعا

شهری بر صحنه منت
غیاث شهید احمد کشوری

احمد شجاع بود و علیر، دانشو بود و متعهد کم نظیر بود و باصلایت، علمی که بهارهای پاره‌های کشور اسلامیان انتظار آفرید و این خصایص از پدر و مادری بزرگوار او را رسیده بود. پدرش لیل از انقلاب ریاست ژاندارمری یکی از شورشهای شمالی را به عهده داشت که در جریان مبارزات سیاسی آن از دست خود استعفا کرد و پدرش هنگام دفن احمد، درحالی که گفتن او را می‌پسید و برچشمه جمهوری اسلامی را که با دست خود ورخته و در بر می‌زد می‌دید، فریاد بر داشت: «پسرم، احسنه»

شهید احمد کشوری در تیرماه سال ۱۳۲۲ در طایفه‌ای به نام مامری مرتبط در کاتلائی می‌زاد. پدرش به نام دودان، تپیش و به نام ایل میرستان را در شهر کاتلا و روستای سول تلار و به نام آخرا با میرستان شاد تایل گذرانده، او علاوه بر اینکه در درس ممتاز بود و رشته‌های ورزشی و هنری نیز علاقه زیادی داشت، یکبار هم در رشته طراحی مقام اول را در کشور کسب کرد.

مقامی اهل بیت و پیرایی محفل و مجلس سوگوری الهه اظهار می‌راند. به تعبیرهای خلیل محمد احمد بود، او در سال آخر میرستان به همراه دو تن از همکلاسیان خود فعالیت‌های سیاسی مذهبی را آغاز کرد.

در آستانه ورود به دانشگاه با توجه به هزینه سنگین تحصیلات عالی و محدودیت مالی از رفتن به دانشگاه صرف نظر کرد.

شهید کشوری در سال ۱۳۵۱ به ارتش پیوست و در هوابروز مشغول خدمت شد. اما مسائلی که در آنجا می‌گذشت، روح می‌برد به همین خاطر سعی در آگاهی بخشی به محیط اطراف داشت و حتی در ملاقات با اساتید خارجی آنها را تحت تأثیر قرار می‌داد. به علت خوش استعدادی که داشت دوره تحصیلاتی خلبان‌های معمولی و شکاری و فاکیرا و جت‌نیمه را با موفقیت به پایان رساند و به سال ۱۳۵۲ در آصفهان به اخذ گواهینامه خلبانی نایل شد. به پیشنهادش هم بدینوسیله بود و با صورت زیبا، توانایی کلانزدگی سالم و بی‌نقص داشت، او با توجه به محدودیت‌هایی که در ارتش بود، بسیاری از کلاهک‌های مستوره را در کف لباسش جاسازی و در اوقات فراغت آنها را به وقت ملاقات می‌کرد. در همین ارتباط چندین بار مورد بازجویی و تهدید قرار گرفت. شهید احمد در بهمن ۱۳۵۳ به پایگاه هوابروز اختران رفت و در آنجا به همکاری چند نفر دیگر از افراد غیر هوابروز، محبوسه متدروک اسلامی جهت کمک به دست‌نشان شکل داد.

او به روحانیت شفی می‌ورزید و احترام خاصی برای آنان قائل بود. به پاره‌ها در

ظلمات مرده ضرب و شتم قرار گرفت. اما همیشه می‌گفت: «چون برای خدا جنگ

خودم را شربت بود»

با شروع غائله کرمان، شهید کشوری پیشاتنگ دیگر روزنامه‌گان تلار و شجاع در تیرماه جانباختن ترین و پدیدن آفراده روزگار بود.

نیمه فلامی در مراسم تجلیل شهید کشوری محفل قایل خاصی ایجاد کرد که توجه شما را به بخش‌هایی از این محفل جلب می‌کند.

... کشوری با دیگر در حیات باقی و در ابدیت متولد شد. است گل روزه کشوری در این محفل قایل برآمده شد و بار دیگر در پیشگاه خدا شکفته گردید... روزی که پاره در محاصره خلیل بود روز جمعه بود من از پاسداران مردم و دکتر چمران خدا محفل کردم و احمد کرامت‌شکنا تا فکری برای شکستن محاصره پاره یکم، با آن روز احمد کشوری را نمی‌شناختم، در پایگاه هوابروز همه را جمع کردم، ساعت ۷:۳۰ به ظاهر پدر و هرا تارک بود، پرسانی مقررات و با توجه به تارک بودن هوا قاتلاً هیچ خلبان‌گیری نمی‌بایست در آن ساعت پرواز کند.

یک تارک‌پل برای جات پاره خروارتم هنوز محبت تمام نشده بود که دیدم یک جوان از داخل صف بیرون آمد و گفت: «موجودی که هوا تارک است و با اینکه اطلاعات اطراف مشرف به پلور است و می‌دانم که ما می‌توانیم از آسمان می‌آیم...» درست است که ما جات پاره را در محفل منت خدا و بیان امام و پایداری مردم پاره و پاسداران و همه تجربه نظامی و انتظامی می‌توانیم وای می‌راند که در پیشگاه وجدان خود و در بارگاه ابدیت را پاره را در محفل منت کشوری می‌دانم که آن ساعت در جات و به برگشت و فشار از روی مردم پاره بر داشت و به حدود دویست هزار مردم پاره که در محاصره، خدا انقلاب بودند فرصت داد تا رسیدن امکانات و نیروهای نظامی مقاومت کنند.

به‌خدا کشوری سوگند به روح پاک کشوری سوگند به مبارزات کشوری سوگند و به همه آنچه رنگ و بوی کشوری دارد سوگند که تحت لاف نیست اعتقادی از این کشور محفل زحمت کشوری هست.

به اعتقاد من کشوری فرشته‌ای بود که لطف بال نداشت کشوری چیزی حدود ۹۰ ماه مسلماً جنگیده، او خوش را نمی‌دید و هرگز از خوش نشانی نمی‌گرفت.

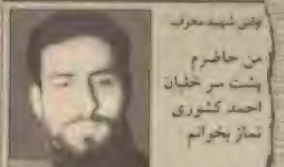
کشوری یک سربازی پاک سرگروه که این صورت که ما در نظام ملی صورت می‌گرفت نیست بلکه کشوری فرشته کائنات است و این درجه ابدی و جاودانی است.

و شهید میرزای کشوری را ستاره درخشان غرب نامید و در دوره شهید کشوری و شهید شیروزی گفت: «این دو خلیل جنگی کرمان هستند»

و شهید غنیزی شیروزی بزرگ که مقرب‌الاحسان می‌گفت: «احمد استاد من بود زمانی که صدام می‌خواست به ایران حمله کرد احمد در انتظار آخرین عمل جراحی برای بیرون آوردن ترکش از سینه‌اش بود اما روز بعد از شنیدن خبر تجاوز صدام عازم سفر شد.

او از گفتن روزگاری که صدام و پس از اسلام جراحی بود اما او جراح بود و فرقی که اسلام در خطر باشد من این سینه را نمی‌خواهم»

حمله‌های احمد مثلاً زمینی و فراموش نشانی است، سرزمینش می‌گفت و طی



پیش‌شهادت محراب
من حاضر هم
بنت سر خیابان
احمد کشوری
تعارض خوانم

... که خلیج‌کوت از زمین بلند می‌شد. شهید کشوری از پشت به سمت پیش‌کوتی شروع به خواندن قرآن می‌کرد و همین قرآن خواندن احمد به همه ما روحیه می‌داد. وقتی به قرآن مطلقه خود را می‌پسیدیم ما عبادت را رها می‌کردیم و به شستن و شستن می‌رویم که شستن برای هیچ کس به عکس‌العملی نداشت و به قول خود شهید کشوری: نگننگ تا نگارها را مانند جوب کبریت به آتش می‌کنیدیم.

حمله اسلام سید میری موروثی نماینده حضرت امام در غرب کشور در باره شهید کشوری گفت: «او از اولین سربازانی بود که به بنای امام از مدرسه بقیع به امام راجه لیک گفت و در مدت ۱۵ سال شب و روز به هر طریقی که برایش ممکن بود در سخن‌های امام و هوابروز گوش کرد. بعد از انقلاب نیز از برای شنیدن و به فعالیت‌ها و معادله‌های امام داد. او باید به راستی فاتح کرمان نامید.

شهید کشوری به هنگام محاسبه یادگان مسترح اولین خلبانی بود که برای سرگرمی محاسبات در زیر ریگر کولت‌های ششم محاسبه را داشت. همچنین در شصت محاسبه یادگان سفر می‌روان خانه و سرشتم به شربت داشت»

اولین شهید محراب در مورد شهید کشوری گفت: «من حاضر بودم به خلیل احمد کشوری نظر خواهم»

فتنی شهید کشوری به امام چه فل و چه بعد از انقلاب و بعد ناپدید بود. وقتی برای حضرت امام گفتن فلسی پیش آمده بود او ترس و وقتی این خبر را شنید از ناراحتی مطلقین را در کنار امام، نگه داشت و درحالی که می‌گریست از صاف طلب برگ کرد و گفت: «و خدا از عمر من بگاه و بر عمر امام بفراتر رفتی به تهران رسید به بیمارستان رفت و آمادگی خود را برای اعدای قلب به رهبریش اعلام کرد»

آری، بالاخره در روز ۱۳۵۸/۰۵/۱۳ پایشانی شکستایی به درگاه ابدیت مورد قبول واقع شد و درحالی که از اینکه باصورت به شکل امام بود پاره‌ای گشت در منطقه قاتله در در صحنه در آستان ایلام مورد حمله ناهوارانه مزدوران بنی قرار گرفت و درحالی که خلبان‌گیری در آفر اسباب راکت‌های دو میگ به شدت در آتش می‌سوخت آن را تا مواضع خودی رساند. آنکه در خاک وطن سقوط کرد و شربت شیرین شهادت را بر تانگه سر کشید و پیکر پاکتی در قطعه ۳۲ بهشت رفرا. می‌باشد که اصلاً کوی حق به ملک سپه شد.

مناطق پرواز را نمی‌شود فراوان کرد پرواز حضرت کربان است و کبر و بر آسان لایتنان خام مکان نمی‌شاند.

و خیلی گفته اند بهتر قول نامم مگر اسم سال فرخنده رو
حسامیرما

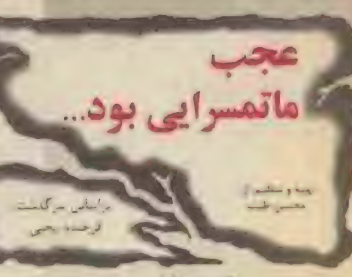
به شوخی گفتند

"خاطر اگر بکشمه دیگه این نسبت
نقابلی بدون فکر کردن و به سرعت
تکبار گردی هم بهت جایزه میدم و هم
خود می پرست به اون مراسم"
ماور که غریب مترجم حضور من نشد
بود پیکر شد

"اگي هست ششای پیچیده امروزی
باشد ما باید از آدم و عالمی بریم؛ چه
نقشه نامرکز لایق لایق پیدا کنیم و نور
چه تریبیکه حالا اگر به حوصله لایق
سوی پری خورشیدمان از نو این مراسم
شکست کشی لایق پیچیده های
پنر اسبابی لایق اندام نرم و چشم

کرد؛ خیره از آسانی می گیرم و...

"من یکی نکرتم مالتی...
بعد اندر دست و پایش را پیچید و سه سرش
گذاشتند تاخو از چهار تیشتر بر کشید و همان نسیم
آشنا و آشوب سرش را بر گرد تا محال راحت شد و
سپس از روی پنج نشسته قرار گذاشتند



عجب

ماتمسرای بود...

و چشم
مصر عجب

برای این سرگشت
فرخنده جی

قسمت اول

فته قبل سالروز بزرگه یکی از لغام دورتم بود

از آن غلیظ که لولاسی که برای پیدا کردن دست
خاتره ای کش باید هفت هشت صد و هفت و نالی و سر
و باجانی بود... را ریف کش تا به این کشف نایل شوی
- که من تا قبل از مرگش نه او را دیده بودم نه
می شناسانم و که می شناسم که چنین مدتری وجود
خارجی دارم

حی جانی که که خبر کشته شدنش را شنیدم غیر
از احساسی که انسان از یافتن مرغان یکده هجده خود
پنیر می شود دچار احساسی دیگر نشدم، چرا که اصلاً
برخودم را نمی شناسم.

تنها چیزی که بود نوع مرغان فرخنده و زمان
نوبت شدنش کسی جاسوس بود.

خبر را مامور داد - باغی پیکر کاری که اگر خبردار
شود غریبی فارغانی را رواج گفته که ۳۵ سال قبل از
جریان زندگانی می کرد که سالر من نیز جز آن کوچه
بوده این سالر کتیبی برای آن فرد غریب میفرست
می شود، چه رسد به اینکه فرزند از لغام غور بود و
مأمور نیز او را دیده بود

خبر را مامور داد

محسن شنیدی فرخنده...؟

من که چند روز قبل از زمان ایشان شنیده بودم که
فرخنده را غریبی می گفت! نمی تعبیر کردم و پرسیدم

"عنا فرخنده که قرار بود غریبی کند؟
اشک چشمان مهربان مامور را جیس کرد و با

صدای بعضی آورد گفت

"غریبی کرد... عجب روزگار فلانی روزگار مامور
مستر زمانه و ناز غریب درست هفت هفت ساعت پس از
پایان جشن غریبی... غری تصادف ماشین کشته میشد
این تمام اطلاعاتی بود که من از مرگ این لایق
خاتره دور دورا شنیدم.

چگونگی کشتن تا اینکه هفت قبل مامور گفت

"پنج شبه سالگره فرخنده است... تر مراسم جن و
خفتش که گرفتیم... یعنی تو نگذاشتی پروا از آزارت
می گفت من که از دکتر توصیه شنیدم که باید
بگذارم مامور انصره شود سال قبل پاهایش از بدن مانع
داشتن شده بود اما این بار سالر فلانی را در رشت
داشت و اندام یک اما این بار می فرام بودم... چند ماه
قبل مامور فرخنده رو دیدم... می دانی که ما مرش میانی
دختر من باجانی سرپای مامور را می بینم... بیرون خیلی
شکسته شده بود وقتی هم منو دید خیلی اشک ریخت

"وامه ما دیروز درست بکنی هارحمان؟
پس جوان از روی تأخیر در نگاه داد
"دیروز که یعنی قرار کتم؟ کهلاً من جانی لغام
سرکار الان هم که می کنم این دستت رو باز کنی فقط
واده این است که می پرس کسی که داخل مسجد
هست احساساتی بشود و...

مهرش را نیمه کاره رها کرد و سرش را رو به سقف
آسان بند کرد تا لغات اشک جویده شد و کج
چشمانش داخل چشمانه تر گردد و او را رسوا نکند
هرچه بود مامور ماقوف پذیرفت و مستندش را باز
کرد... حاشین زندان رفت و برای اینکه جلب توجه نکند
کشی دورتر از مسجد ایستاد و مامور آمد از آنجایی
که ولفشش ایجاب می کرد محاسب باشند به گونه ای
در سوی شادمانی زندانی ایستادن که عملاً کار بسته
را انجام می دادند و امکان هرگونه تفکری را از مستم
می گرفتند و بعد هر سه راه افشاند، مرده جوان روی
اولین سه که با گذشت مکث کرده و باز رو به آسان
کرد و خطاب به دیگران فریاد "برو دکتر زمره کرد
"خدایا به امید تو... خودت موالیم باشی از بعد رو
به دو مامور کرد... مراتب من پاشیده... متوجه که
هستید؟

دو مامور به علامت جواب متنبه سر تکان دادند.
ایستاد که به نظر می آمد ظاهراً مأموران از آنچه فر
ن جان زندانی می گفتند باخبر بودند

حالا دیگر پای رفتن داشتند. در محله خیلی کار
داشتند اما این واقعه آخری - حضور یک زندانی
چیزی بود که محلی فرود کتی تا به آن رسید - غریب
شنیدی بود که بتواند کارهای ام را به آن شخص تمام
مخصوصاً که با توجه به حضور مامور در آن محلی.
خیلی از ناامیدها را می توانست - بعداً - مطلع شود
این بود که در حاشین را پشت و برکتش جلوی در سالی
درویش مسجد که یک راهرو بود و سپس به سالی
می رسید.

دو مامور زندانی میباشان رفتند و سه چهار گام
به صف مستطیل هزاره و صامان عزاد و بستگان
مرحومه ماندند، بود که ناگهان جوانی از میان صف
عزاداران (که ذیقدهای قبل هفدهم بود یکی از سه
برادر مرحومه هستند و از لغام دور ماموران بیرون برید
و با چشمانی غلب زده و حرکتی عصبی و کنترل نشده
فریادی مگر طراش از آن جگر سر داد

"امودی ایضا بیچاره قاتل... اودی که خون به

چگونگی کسی نافرود... گی به تو ازار داد که...

عزاداران اولی تمام نشدند و به در برابر دیگر
آن جوان نیز دوستانش برادر نیز گشتن ایستاد و پس
از اینکه هر کدام چند بار کلمات قاتل و ناله و ناله
و سه را تکرار کردند پیکر به سوی او پوزی
آوردند و لیل از آنکه دو مامور محافظ زندانی بتوانند
پیدا او شوند چند مشت و لگه تار جوان زندانی شده
بود

هر طور بود مأموران جوان زندانی را از چنگ
مهاجمین بیرون کشیدند و چون دیدند آنها باز هم قصد
تأهیم دارند مامور ماقوف رویروی آن سه جوان و
تصادفی دیگر که اضافه شده بودند، نیمه سیر کرد و با
لحنی مقتدرانه گفت

بازداشت کنید و بیم زندان وانی چون مرصفت
رومی نود و می دانی با این لغام در اهلی انگاه
نابده من می گم اگر از این لغام به بعد کسی آزاری
به این زندانی برساند - بدون مراقب گرفتن اینکه مقصر

ماور را تا جلوی مسجد رساندند. فرارمان این شد
که خود هم به زمان یک دقیقه هجده جوانی داخل مسجد
شود و بعد برگردم سر کار برود داخل می از
مسجد با سالی اقوام به ستر پرد و مامور مرحومه برود.
تا من شد پس از مراسم شام برود دنبالش و برعکس
خانه خوش.

داخل مسجد که شدم غیر از یکی دو نفر از لایق
که در انتظار صبحی را می شناسیدم فقط سلام و
عزیزات صبحی چهار آشنای دیگری دیدم. چند
ذیقدهای شنیدم و بعد از آنرا صبحی را پدر و برادران
مرحومه (که آنها نیز فقط از روی اسم مرا شناسند)
گفتند را پرسیدم و فرامش از مسجد منم بیرون که
مرحوم زمزمی از بیرون مسجد شنیده شد و
سرمد افغانی به گوش رسید.

توجهی نکردم و خواستم به راهم ادامه دهم که
پس ماشین تیروی انتظامی جلوی در مسجد توقف کرد.

ایشان دو مامور بیاف شدند و سپس یک جوان با لایق
زندان و فتوحی در شنیدند

پس همان نگاهی به مسجد انداخته نگاهی به

خوشی نگاهی به مستند... و من در این فضا اندر
کتاب ماشین آمده بودم که ضعیف ایشان را بشوم
جوان زندانی نگاهی به مستندش انداخته و خطاب به
یکی از دو مامور - که معلق آن یکی بود - گفت

"اها... ندیدم این مستندها باز شد؟

مامور ماقوف نگاهی به او انداخته و سکوت کرد.

بعدا بود که برده است ظاهراً مامور بود. به جوان
زندانی پشت کشیده داشت که به پوست و همکارش -
با جدایی پایین آرام - گفت

"ساکتالی نسیم سروان... خود رئیس هم بهش
اطمینان داشت که این مرضی نوبسته رو براتی جور
کرد...
مامور ماقوف که انگار شده اردویش نما را
الطریق می همکارش از بین رفت و در سری تکان داد و
رو به جوان کرد گفت

است یا نیست - آن وقت با قاتل طرف خواهد شد...
او بعد ناله‌ای مکت کرده نا حرفش زانیر خورده را در
معاذش بگذارد - سپس ادامه داد این بیچاره الان
بر پناه می‌است... اون هم در حالیکه که خوشی خوب
می‌دوست ششاه چشم دیدن رو ندانم و احتمال رخ
بالن چس افغانی رو هم می‌دادا با این حال بلند شده
آماده... بخارو خوش نیسدا!

اگرچه آن سه جوان از تهدید «قاتل» و «السر» مألوف
برسیده بودند اما الگار بخش دوم حرفهای «السر» جوان -
که خدا را به رخ آنها کشیده بود - نیز چند غری را
خفت کرد که با قهرمانی کنند و سه جوان غصب کرده
را از سر راه مأموران دور کنند!

با یک نگاه به صف مستطیل هزار تن: می‌شد
تسلیم داد که همه آن کسانی که صاحب غزا هستند
از بستگان حرمه مسکن آن سه جوان (در مورد
فائل بودن جوان زندانی) بستند این را می‌شد از سر
تکامل ناهنجاری هوشمندان برای زندانی از جواب سلام
ناشای می‌گفتند از انگشت مهر پستان و حتی از
غظرات اشکی که چند نفرشان از پایت دیدن جوان
زندانی چهارش شد بودند پراشتی همیسا!

با اینکار سه و صدای بیرون ترجه خیلی از داخل
مسجد نشسته‌ها را جلب کرده بود اما همین که نگاه
مصدقین به جوان زندانی افتاد یک مرغ قرمز مسجد را
پر کرد. حتی «صاحی» که مشغول «عزاعزانی» بود نیز
برای چند لحظه متذکر گرد تا بجهت عقبه پیوستا و حتی از
گویی او نیز آنگاه بعداً قهقهه از دوستان و برادران
مروجیه می‌نشد «همن سه ماهم جوان! از ما عازمانی
که فقط من بخیر بودم مطلع بود که پس از آن ورود
جوان زندانی، ترحمی را که لیا مشغول خواندن بود
عرض کرد و مرتباً را شروع کرد که مصومش
«بست‌السر روزگار» بود!

پسر جوان و دو مأمور گوشه به کتب مسجد
نشسته و پشت به دیوار افتاده پسر جوان سرش را این
رو زانیش قرار داده بود و بدون اینکه صورتش دیده
شود فقط از روی تکلفانی شانه‌اش پیدا بود که دارد
گریه می‌کند.

دو مأمور چایی برافشاند. پسر جوان ندان آنها گلاب
نیز به سه و صورتشان زدند. جوان ندان جوان فقط در
خوش بود.

الگار رزمه‌های شصت مردان به دست زنانه
مسجد نیز رسید چرا که می‌دیدم «برده‌های بلند دست
زنانه» که در بالاخانه عسارت مسجد و بالای سر مرغان
بود - کسی غلب می‌رود و تاله گورنای شنیده می‌شود و
دیگر به دست می‌شود!

نگاهم را به جوان زندانی توختم و داشتم با غور
می‌اندیشیدم: «این جوان کیست؟ چه نسبتی با این عزا
دارد؟ چرا برادران فرخنده حرمه بسوی او بپوش
آورند؟ چرا او را قاتل خوانده‌اند...؟ به این سوالات
فکری می‌کردم و به محارم می‌اندیشیدم که «مافان» برکت
همنی که در هر مردی برای من مفید هست... با
اینکه معلوم که این ماجرا یک داستان زندگی جناب
و... که ناگهان فکرم پاره شد: با چینی که از دست
زنانه سر داده شده با بالاخانه نگاه کردم. زنی مردوداً ۵
ساله پرده را پس زده بود و در حالیکه که چند زن
مستعجاب را گرفته بودند که میبایا پایین بیفتند زن که
ضحه می‌زد و اشک می‌ریخت بعضی کتان فریاده
«لال» و «لال» و «لال» می‌آوردی اینجا... بر حرمه...
مخترمو که کشی! حالا هم لودمی اینجا! مازو دلمگر
کتی...؟ فائل... فائل... فائل...



صدای فریادهای زن و «فائل فائل...» گفتن فائلش
لفظی مسجع را بدعم ریخت. از این سو پایین و در
قسمت مردان صدایی که صاحبش را ندیدم بلند - اما
«لورال» به بلای نهان گفت:
این جگر سخته‌رو بشوینش... الان سخته
می‌کنه...

زنهای او را - که حالا می‌فانستم مادر فرخنده است -
به هر سخی دور کنار کشیدند و ظاهراً آرامش گرفتند.
اگرچه حالا شویون دست‌جمعی زنان و مردان جو مسجد
را کاملاً به هم ریخته بود!

پسر جوان زندانی اما انگار در این فضا پیدا سرش
روی زانوشان بود اگر چه فریادهای «فائل... فائل...»
را می‌شنید توجعی نمی‌کرد!

با اینک یکی از ریش‌سفیدان فامیل در کمال
احترام به افسر مألوف نزدیک شد و برای آنکه جوان
زندانی متوجه حضورش نشود چیزی در گوش افسر
گفت که ظاهراً این بود «مراسل» تاره بدعم می‌خورد...
این جورورود برین ویرونه و افسر متذکر بن دست
روی سینه گذاشت و به آرومی چشمه گفت و فغانکی
که پیرمرد دور شد افسر به جوان زندانی گفت:

«و حسان... بریم»
و حسان با پذیرفتن به آستین لباس زانانش صورت
را خشک کرد و از جا برخاست و همراه دو مأمور دیگر
بطرف در خروجی راه افتاد. رزمه‌های فاملت و فائل و
دشتن و تقریب... «حلقه به حلقه» حیزمان با نزدیک
شدن جوان زندانی به در خروجی بلند می‌شد. جلوی
در خروجی اما ناگهان نگاه پسر جوان به قلب عکس
قدی و بلند یک دختر افتاد فرخنده بود که عکس
مقصوم از چهارش قلب شد بود!

جوان زندانی عملاً فریاد ریختن پرید و زانوشان
زرت و ناخوشانه بسوی قلب عکس کشیده شد.
گرشک آنجناب قیام‌رادی و مقصوم فریاد فریاد
که حتی افسر مألوف دلش می‌آمد مشتاق شود. حتی
عزاداران نیز سه راغش نشنیدند! جوان زندانی نگاه
جلوی قلب عکس که به ستون وسط مسجد نگاه داده
شده بود - که رسید صانع زانو زد و به فرش افتاد و
به آنکه متوجه زمان و مکان باشد. بدون هراس از
احتشاح همکار و اعتراض دیگران در استر با پایا کرد و
قلب عکس را در آغوش گرفت و سر به شیشه قلب
گذاشت و دست مالدت کردکی مادرمرده ضمه زد و
بخش متفرع شد ناله کرد:
«کجایی فرخنده...! کجایی که بسبی جی به روز
من آمده...! کجایی که شاهه بانی چغوری خاکستر

شدم... فرخنده برگردد... زناده بشو فرخنده... به دادم
پس فرخنده... به دادم پس فرخنده...
جوان زندانی ضمه می‌رود و اشک می‌ریخت و
می‌گفت: ناله‌هایش حتی سبک را آب می‌کرد. حالا
دیگر هیچ می‌زدانشش نمی‌شد به ریش که او را قاتل
فریاده بود نه برادران حرمه که کشش زده بودند
و در خون هزار و هشتاد و نه بر سرش که خرافانی
بیرون رفتن شده بود نه هیچ کسی دیگر. هیچ کسی
زدانشش نشد. سگونی خجالت‌نغرا را بر کرده بود.
همه بی‌صدای می‌گريستند تا میبایا ضحیاش حلقه پسر
جوان زندانی را بدعم بریزد و او همچنان ناله می‌کرد:
«مهم نیست فرخنده جی به سر من بیاده... مهم
نیست فرخنده که یکماله زندانی... مهم نیست که
همه از دوست و آشنا تا غریبه لاله می‌کنند توری
خسورتم... مهم نیست که خرافه نو... و حتی خانواده
خودم - منو لعنت و نفرین می‌کنند... اما هیچ کدام
مهم نیست... اصلاً بگذار من اعتماد بکنم... ولی نه به
انها! کشش تورو... نه فرخنده... این یکی رو می‌ترسم
تحمل کنم... نه فرخنده... این یکی می‌بایا ضمه... (از ناگهان
فائل تو بمانست... من... نه تورو بکنم فرخنده...
چیی فرخنده تو بکنده... نه فرخنده... این بی‌اصفیه...
جی تو تو خدا که کسی نفی من تورو بکنم...
منو لست فرخنده که بلای جی نکر می‌کنند... بگذار
منو اعتماد کنند... اما نه... اینک به‌خاطر من تو فائل تو
مهری کنند... این یکی بی‌اصفیه... (از ناگهان
فریادهایش به آستان رفت! خدا... خدا... تو که
می‌دوی عدایه... عدایا تو به قیدام بری... عدایا تو
که می‌دوی...)

حالا همه - همه مسجد - بگشدا با چیی شده
بودند. همه اشک می‌ریختند... همه ضمه می‌زدند...
همه می‌تالیفتند... غیب مائسایایی بود!

بالاخره مألوف جلو رفت و با عصیمیت و
مهربانی - و در حالیکه که خودش نیز اشک می‌ریخت -
به زبانی جوان زندانی را گرفت و در گوشش رزمه
کرد:

«بریم پسر... بریم چیی جان...»
جلوی در خروجی نگاه چیی به پسرمری افتاد که
می‌نشد به در فرخنده استند از نوع نگاه این دو بدعم
پیدا بود که رابطه‌شان در گذشته‌ای نهمان بود
صمیمی بوده این را از حرف چیی می‌شد فهمید:
«حاجی... تو چرا حاجی...!»

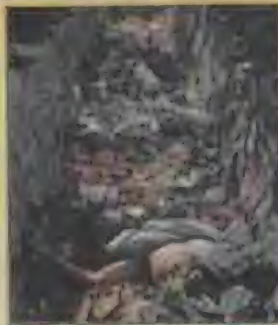
پیرمرد توان نگاه کردن در صورت پسر را از دست
داد و روی زانوشان خوشد و به زمین نشست و زده بود
پیشانی او و پای فانی کرد!

چیی و دو مأمور که سوار ماشین نیروی انتظامی
شدند و رفتند! انگار به مسجد هیچ کسی نبود!
□
□
«همه چیز می‌دولم... اما اوندم سر اینک لیک
به این مجلس منو آیت گری که حالا نوبت من است
که افتاده... بیگم مجن...»
«اینجا را مادرم گفت با شوشی گفت و من که رگ
خوابش را می‌دانشم با چیی ظلمت گفتم...
«بخی حاضری دل سرت رو بشکنی...»
«نم به چهره‌اش نشست و گفته غیب موشی ای
همنی تو چه...»
مادر این را گفت و بعد یکی از نلخ‌ترین داستانهای
زندگی را برایم روایت کرد!

○ افتاده و پاهای زندگیم به شعله‌ها بعد

ترور و وحشت در قلعه جنگی

در همه روزهای



سربازان آمریکایی قلعه را به آب سرد بستند و اسرائیلی که مجروح بودند و نمی توانستند حرکت کنند در آن سرمای کشته یا منجمد شدند و با در آب غرق شدند

قرار داشت. می شنیدیم، وضع ما بسیار آشفته بود و سربازان فرماندهان ما در مذاکراتی که با مهاجمان داشتند، موافقت کردند تا نیروهای شیرافغان را تسلیم نیروهای ژنرال عبدالرشید دوست محمد، پناهنده ای می به همراه باغچه تن دیگر که افغان نیرویی به عنوان اسیر به قلعه جنگی برده شدیم. همین که داخل آنجا شدیم دو تن از سربازان ما که پس از تسلیم سلاحهای خود نارنجکی را زیر لپش پنهان کرده بودند. نارنجکها را به سوی افراد غافلگیر شده ژنرال دوست محمد پرتاب کردند که باعث هلاکت دو نفرشان شد و همین باعث گردید که آنها به فیلد شک و تردید به ما بنگرند و رفتار خشونت آمیزی با ما آغاز کنند.

در قلعه جنگی ما را زیر زمین بردند و فرمای آن روز ما را با یک به یک از زیرزمین خارج کردند و به محوطه قلعه هدایت نمودند. چند تن از اسرا تصور می کردند که آنها می خواهند ما را اعدام کنند و برای همین گریه زاری و سروسامان انداختند. اما با دروافت در محوطه باز قلعه دو مأمور آمریکایی از یک تک اسرا عکس و فیلم ویدیویی می گرفتند. همین که همه ما را به محوطه باز قلعه انتقال دادند و عکس و فیلم ما را تهیه کردند. چند تن از اسرا که از طالبان متعصب بودند و دستور هم داشتند باز هم به وسیله نارنجک و چاقو به کارهای محافظت حمله کردند. این حمله کارها که باز هم چند کشته داده بودند، غافلگیر شده و در نتیجه چند اسیر طالبان توانستند اسلحه محافظان را تصاحب کنند و دیوانه وار شروع به تیراندازی نمودند.

نگههایی هم که روی پای محافظان قلعه موزع گرفته بودند شروع به تیراندازی به طرف ما کردند. من با به فرار گذاشتم اما گلوله ای به پاهم خورد. دو این میان یکی از آمریکایی ها که مأمور تهیه عکس و فیلم آن ما بود به جنگ طالبان افتاد. نام

○ یکی از ۸۶ نفر

در میان ۸۶ آمریکایی که از نیرده وحشتناک و خونین قلعه جنگی در شمال افغانستان جان سالم به در برده بودند. جوان لاغر اندام و بلند قامتی به چشم می خورد که گرچه سروصورتی ژولیده و کثیف داشت و هر دو پایش با گلوله زخمی شده بود اما چشمانش و آن مقدار از پوست صورتش که از میان ریش انبوه هوریدا بود نشان می داد که او نه افغان است و نه از طالبان عرب با پاکستانی است او بیشتر به غریبه ها شباهت داشت و زمانی که خبرنگاران محال یافتند با او صحبت کنند آنگاه لهجه کاملاً آمریکایی او نشان داد که شک خبرنگاران بی پایه و اساسی نبوده است. او با آنکه به جهت مجروح بودن و مشکلات دیگری نظیر گرسنگی و وضعیت روحی نامطلوبش نمی توانست آنطور که باید سخن بگوید اما سربازان محافظی که عنوان کرد کامل ترین شرحی بود که تاکنون از ترور و خونریزی که در قلعه جنگی واقع شده بود برده بر داشته است.

○ عبدالحمید

او اهل وانشنگن بود و در ۶۶ سالگی پس از گرویدن به اسلام، نام عبدالحمید را برای خود انتخاب کرده بود. یک سال بعد او برای فراگیری قرآن کریم به پاکستان آمد و در آنجا دانش تبحر تحت تعلیم یکی از اعضای طالبان قرار گرفت که قرآن کریم را با تفسیری دلخواه طالبان می آموختند. او پس از آن شناسه که شنید تحت تأثیر آموزشهای طالبان قرار گرفت با جمعی دیگر از طالبان شیرافغان وارد افغانستان شد تا در کشانشان برای دفاع از باورهای طالبان بجنگد.

زمانی که از عبدالحمید پرسیده شد: چرا آموزشهای غلط طالبان را در مورد اسلام بپذیرفتی؟ او پاسخ داد: «طالبان تنها دولت در جهان است که علناً قوانین اسلامی را پیاده می کنند» و هنگامی که از او سؤال شد که آیا حرارت و الفجاریهای نیرویور را که در پلازمه سیمینر اقلای افتاد تا به می کنی؟ او به پاسخ گفت: «آری باید می گفتم»

○ در قلعه جنگی چه شباهت

عبدالحمید در مورد حوادث وحشتناک و خونینی که در اوایل نوامبر در قلعه جنگی رخ داد چنین گفت: «من در کنار مدافعان طالبان در دو هفته ای که شهر کندهار تحت محاصره نیروهای ائتلاف

او «هالیک اسبن» بود و مأمور سازمان سیا بود. طالبان او را شدیداً کتک زدند و بعد هم با شلیک گلوله ای به زانوی اش خاتمه دادند. دیگر آمریکایی که دیوید نام داشت در یک لحظه غافلگیر کننده توانست به کمک نیروهای ویژه آمریکایی از محله بگریزد. به همراه او چند پزشک نیز که برای صلیب سرخ کار می کردند، گریختند. ما برای اینکه از شر گلوله نگهبانان که بدون توقف به طرفمان شلیک می کردند، رهایی پیدا کنیم، دوباره خود را به زیرزمین رساندیم. اکنون زیرزمین در کنترل اسرای طالبان بود و محوطه باز قلعه به دست نیروهای ویژه و ائتلاف شمال افتاده بود. چند لحظه سکوت وحشتناکی همه جا را فرا گرفت و ناگهان بمباران قلعه توسط آمریکایی آغاز شد. وحشتناک بود تقریباً همه افرادی که در زیرزمین بودند، مجروح شدند.

پس از دو روز بمباران شدید، باز هم متوجه شدیم که نیروهای ویژه آمریکایی به بالای سر ما در محوطه باز قلعه ظاهر شده اند. آنها از همان بالا شلیک و بمباران را به طرف زیرزمین سرازیر کردند و آنگاه سوارها را آتش زدند.

آتش سوزی شدیدی به زیرزمین هم رسید. افراد طالبان نیز به دنبال مکانهای جدیدی پنهان شدن می گشتند و برخی در شعله های آتش و با حقیقت های دود شدید کشته شدند. فردای آن روز به تصور اینکه طالبان بقیه یاران همگی برای آتش سوزی کشته شده اند، تعدادی از نیروهای ائتلاف با جمع آوری اسلحه به زیرزمین آمدند. اما غافل از اینکه در حدود یکصد تن از طالبان خود را از محله نجات داده بودند و در ساختمان مجاور پنهان شدند. و نیروهای ائتلاف شمال را غافلگیر کردند. و مورد حمله قرار دادند که در نتیجه چند تن از آنها کشته شدند.

باز هم آمریکاییان به خشم آمدند و این بار با راکت زیرزمین را مورد حمله قرار دادند. برخی از ما خود را در سوله ای زیرزمین پنهان کردیم، اما یکی هم در اتاق جان باختند. منظره وحشتناکی در برابرمان بود. قسمت های مختلف بدن انسان در همه جا پراکنده شده بود. فردای آن روز آمریکایی ها که بمباران شدید هوایی آتش زدن زیرزمین و پرتاب راکت به زیرزمین را کافی نمی دانستند این بار تصمیم گرفتند که زیرزمین را به آب بیندازند. آب سرد در آن سوز و سرمای وحشتناک روی ما ریخته شد. تنها کسانی که می توانستند روی پای خود بایستند، زنده ماندند و تسلی مجروحان که توان ایستادن نداشتند. برای فرقی شدن جان دادند و سربازان زمانی که از تسلی اسیران فقط ۸۶ نفر زنده ماندند بودند. همه ما مجدداً اسیر شدیم.

○ در انتقال محافظه

عبدالحمید می گوید آن طور که به من گفته اند. به زودی در یک دادگاه نظامی محاکمه خواهیم شد. اما با توجه به آنچه شاهدش بودم و منظره ای که با چشمانم دیدم، دیگر هیچ سرنوشتی برایم اهمیت ندارد.

پشیمان نیستم



○ همچنان افریقایی

محمدعلی کلمی در آستانه ۶۰ سالگی و دست به گریبان با بسیاری پارکینسون ممکن است دیگر بار مصیبتی معترضه در رینگ مشورتی مشاهده کنیم اما اشتباه نکنید زبان او هنوز هم می تواند فوئترین عربی ها را وارد سبزه حوادث و افکارهایی که نیویورک و جهان را نگران داد زندگی محمدعلی را نیز تحت الشعاع خود قرار داده بود. او یک قهرمان سیاهپوست و مسلمان است و الهامهایی که ژاپریستان بر مسلمانان پیروزه مسلمانان رنگین پوست وارد می ساختند حتی برای محمدعلی با بسیاری پارکینسونش که حربه و تیران آرمی را از این من می برد غریب تحمل بود و سرانجام در آخرین مصاحبه ای که در آستانه ۶۰ سالگی با شبکه های خبری اینترنت کرده به تمامی آنها پاسخ گفته ضمن آنکه از همه چیز در زندگی خود حرف زد این مصاحبه قهرمان یکی از نویسنده های خبر به نام «پیشگام» به عمل آمد و در زیر توجه خوانندگان گرامی را به بخش های مهم آن جلب می نمایم.

○○○

■ **پیشگام:** راجع به واکنش خود در برابر اعتراضات نیویورک صحبت کن.

■ **محمدعلی:** چنین کشش میباید یک فاجعه به شمار می رود. باید نگرانی است و من هرگز از این گونه اعمال حمایت نمی کنم. اسلام هم یک مذهب صلح و دوستی و هیچ گاه تبلیغ تروریسم و کشتار مردم بیگانه را در دستور کار قرار نمی دهد.

■ **آیا اعتقاد مسلمانان را مسئول این اعتراضات معرفی کرده اند چه اساسی داری؟**

■ **من:** از این سخن بسیار عجب می کنم. چگونه اسلام می تواند در این گونه اعمال وحشتناک دخالت داشته باشد؟ آن که مسلمانان را گناهکار اصلی در مردها کشتارها شناخته اند ژاپریستانی ملوک پیش هستند.

■ **وقتی که تو به اسلام روی آوردی، هر آمریکا این مذهب را به عنوان یک پدیده اعتراضی برای سیاهپوستان علیه سیاهپوستان و ژاپریستانی می شناختند آیا این وجهه تغییر کرده است؟**

■ **اسلام:** در یک منوطه شده همه مردم دنیا از هر نژاد و فرقی در نزد خداوند عزیزند. همان گونه که شیطان هم می تواند در هر رنگی ظاهر شود.

■ **آیا شیاهین سیاهپوست هم وجود دارند؟**

■ **بسیار زیاد.**

■ **آیا مسلمان بودن در آمریکا آسانتر شده است؟**

■ **تا حدودی اما هنوز به نیکی از آنچه که باید نرسیده است.**

■ **راجع به دیگر مذاهب چگونه می اندیشید؟**

آنهايي که اسلام را با ترور يا تروریسم همدم می دانند، نژادپرستانى متعصب بیش نیستند

■ **محمدعلی:** یعنی چه و چرا نام خود «کلمی» را عوض کردی؟

■ **«همد» به معنای «سنوید» بسیار تحسین شده است و «کلمی» به معنای خاک و گل است. نامهای ما به سیاهپوستان اغلب چیزهایی بود که روی پشیمان ما به عنوان برده می گذاشتند و خودشان انتقالبی نمی کردند. من زمانی که متوجه مفهوم و معنای نامهای خود شدم، نام اسلامی ام را بدون درنگ پذیرفتم و نام بروگرا را دور انداختم. اصولاً فرهنگ کشور ما غصباء بود.**

■ **سیاهه با جو فریزر در مانیل.**

■ **کلم باخت بیش از همه شعار آزادی را داشت. ترور یا تروریسم به معنای کشتن یک نفر است.**

■ **کلم باخت به آموس جانسون در ۱۸۵۹ زمانی که تنها ۱۸ سال داشت و انتقالبی نیم ملی بود.**

■ **برخی معتقد هستند که مشنری به جهت خشونت بی حدی باید غیر فلاحی اعلام شود شما چه فکر می کنید؟**

■ **کشتن کج فوئیل آمریکایی راگی و انونیلرانی به خاطر خطرناکشان نیز و ترشهایی خشن هستند. پس باید به غیر فلاحی اعلام شوند.**

■ **کلم جوابی تو به خاطر اشتقاق مذهبی است به جنگ و ستارم برونی. آیا اکنون هم همین گونه فکر می کنی؟**

■ **اکنون هم دقیقاً همان گونه عمل می کردم.**

■ **کلم زمان کودکی و نوجوانی همیشه به وحشت و به اضطرابیت می گشتی که روزی قهرمان جهان خواهی شد. این اعتقاد به نفس تو کجا آمده بود؟**

■ **در قلیوب، خود را به طور می کردم. من می دانستم چگونه باید عمل کنم و صاحب استعداد خدادادی نیز بودم و آن را دنبال کردم.**

■ **چه کسی در طول زندگی بی تو تأثیر بسزایی داشته است؟**

■ **«بنیامین ممد» ره مسلمانان سیاهپوست کسی بود که بیش از همه بر من تأثیر گذاشت. تعلیمات اسلامی او در من اعتقاد به نفس فوق العاده ای می بخشد.**

■ **از طرف دیگر مالکولم ایکس با سخنان شجاعانه ای به من آموخته بود که از هیچ چیز و هیچ کسی به جز خدا و اومه نداشتد باشم. او چشم مرا به دنیایی تعجب زوادی که در آن به سر می برم باز کرد و هر چه فرا گرفتم، مدبرین این دو نفر است.**

■ **تو می گویی که شتاب شده ای بودی تا پشیمان را به مردم برسانی، مقصودت از این سخن چه بود؟**

■ **برای مثال سیاهپوستان صداها می خرد را بگو و خطاب می کردند: چرا که سیاهپوستان این نام توخیز آمیز را روی آنها گذاشته بودند. اما اکنون همه به جای آن نام از عبارت «آمریکاییان آفریقایی تبار» استفاده می کنند. این یکی از شهرهای «عالمی» محمد بود. آنها هر چه که از گفته بود قبول نمی کردند: چرا که برخی نمی خواستند به اسلام بپیوندند. اما این واقعیت را هیچ به نام را پذیرفتند: زیرا شاعری منتقل و همه جایه بود. چینی ها را چینی تبار می خوانند. آلمانی ها را آلمانی تبار می گفتند. کوبایی ها را کوبایی تبار صدا می کردند. همین طور هندوها و مردمان دیگر را. اما معتقد بود که کشوری به نام «ایرلند» نداشتند و این نامی نپوشان می زدند.**

■ **سیاهپوستان برای ما انتخاب کرده بودند. ناسی سالی می نامی نامی قبول شده بود و همه این نام را به کار می بردند اما اکنون تقریباً از میخانه روزمره مردم حذف شده است.**

■ **محمدعلی:** یعنی چه و چرا نام خود «کلمی» را عوض کردی؟

■ **«همد» به معنای «سنوید» بسیار تحسین شده است و «کلمی» به معنای خاک و گل است. نامهای ما به سیاهپوستان اغلب چیزهایی بود که روی پشیمان ما به عنوان برده می گذاشتند و خودشان انتقالبی نمی کردند. من زمانی که متوجه مفهوم و معنای نامهای خود شدم، نام اسلامی ام را بدون درنگ پذیرفتم و نام بروگرا را دور انداختم. اصولاً فرهنگ کشور ما غصباء بود.**

■ **سیاهه با جو فریزر در مانیل.**

■ **کلم باخت بیش از همه شعار آزادی را داشت. ترور یا تروریسم به معنای کشتن یک نفر است.**

■ **کلم باخت به آموس جانسون در ۱۸۵۹ زمانی که تنها ۱۸ سال داشت و انتقالبی نیم ملی بود.**

■ **برخی معتقد هستند که مشنری به جهت خشونت بی حدی باید غیر فلاحی اعلام شود شما چه فکر می کنید؟**

■ **کشتن کج فوئیل آمریکایی راگی و انونیلرانی به خاطر خطرناکشان نیز و ترشهایی خشن هستند. پس باید به غیر فلاحی اعلام شوند.**

■ **کلم جوابی تو به خاطر اشتقاق مذهبی است به جنگ و ستارم برونی. آیا اکنون هم همین گونه فکر می کنی؟**

■ **اکنون هم دقیقاً همان گونه عمل می کردم.**

■ **کلم زمان کودکی و نوجوانی همیشه به وحشت و به اضطرابیت می گشتی که روزی قهرمان جهان خواهی شد. این اعتقاد به نفس تو کجا آمده بود؟**

■ **در قلیوب، خود را به طور می کردم. من می دانستم چگونه باید عمل کنم و صاحب استعداد خدادادی نیز بودم و آن را دنبال کردم.**

■ **چه کسی در طول زندگی بی تو تأثیر بسزایی داشته است؟**

■ **«بنیامین ممد» ره مسلمانان سیاهپوست کسی بود که بیش از همه بر من تأثیر گذاشت. تعلیمات اسلامی او در من اعتقاد به نفس فوق العاده ای می بخشد.**

■ **از طرف دیگر مالکولم ایکس با سخنان شجاعانه ای به من آموخته بود که از هیچ چیز و هیچ کسی به جز خدا و اومه نداشتد باشم. او چشم مرا به دنیایی تعجب زوادی که در آن به سر می برم باز کرد و هر چه فرا گرفتم، مدبرین این دو نفر است.**

■ **تو می گویی که شتاب شده ای بودی تا پشیمان را به مردم برسانی، مقصودت از این سخن چه بود؟**

مشاوره تحصیلی
بالمنته از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی
همه روزها از ساعت ۱۶ تا ۲۰
مشاوره حضوری
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان
زهدا طریفان افشاری مشاوره
مهدیا حسینی افشاری روان شناس
بهمن بیروزی روان شناس
فرزانه صداقت افشاری روان شناس
لغنی آغاسی ۲۲۶۲۵۰

وستر روز

شوهرم بی توجه
است، چرا؟

زنی هستم ۲۰ ساله مناهل، برای ارزندگی یک ساله، در سه سالی که زندگی زناشویی را آغاز نمودم، به این پی بردم که شوهرم هیچ خلاقه‌ای به من ندارد. شاید در ظاهر چیزی به معنای محبت از خود به من نشان داده باشد ولی هرگز از نهد این کار را انجام نداده در مشکلات زندگی اصلاً با من مشورت نمی‌کند و شاید جلوی خانواده‌ام از من نظرواحی کند، ولی هرگز به شوهرم گوش نکرده و حرف خود را عملی نسوده می‌نامد یا با رفتارهای بددهنی‌اش چه کنم، شما چه می‌گویید، لطفاً من را یاری کنید؟

ش.م

پنج روز

رفتارشان را
تغییر دهید

سرکار خانم ش.م

از آنجایی که سؤالی به ظاهر مختصر شما گریبان بسیاری از خانمهای ازدواج کرده را گرفته و این تفاوت میان اینها از احساسات توسط شوهر قبل و یا بر هنگام ازدواج با دوران پس از تحقق ازدواج بسیاری از آنها را شوکه کرده و می‌کند، آن‌قدر که یک پای به شکل کامل این علوه را مورد تردید قرار ندیم. شاید که راهشایی بسیاری از همسرانی باشد که خود توان توجیه این تفاوت عاطفی را نمی‌یابند.

ایجاد وجهه

به طور کلی قبل از ازدواج و در زمان خواستگاری این یک رفتار طبیعی است که هم زن و

هم مرد در صدد باشند که وجهه قابل قبولی (معاذ الله) حد معقول جامعه از خود به نمایش بگذارند، این فاصله گرفتن از شخصیت اصول یا اصلی خود یکی از عواملی است که می‌تواند آسان را از تعادل ذهنی خارج کند، این خروج سانسفانه در مرد پادشاه زن را جلوه می‌کند، زنان بنابر اصول طبیعی و ذهنی خود راه ساده‌تری را برای بازگشت به شخصیت اصلی خود می‌یابند، اما مرها با پائین‌تری روی وجهه جدید و قابل قبولی که از خود نشان داده‌اند این امر را بر آن مشتبه می‌سازند که احساسات و خواسته‌های یک پدیده ذهنی است و همواره در طول مدت زناشویی از آن بهره خواهند برد و همین انتظارها و توقعات است که مدتی پس از ازدواج با تحقق نیافتن، زنهارا به سوی افسردگی سوق می‌دهد.

واقعیت قبول شده

اینکه مرد در آغاز و با مدت کوتاهی قبل از ازدواج باید از نظر بروز احساسات و عوامل و توجه کفد ترازش را به طرف خود سنگین تر کند، یک واقعیت است که بخصوصی در شرق از جهت آداب و رسوم پذیرفته و قبول شده است، و اگر این واقعیت را پذیرشیم پس باید خاشا قدری در مورد انتظارات خود تجدید نظر کنند. البته این کار آسانی نیست و مستلزم باکشی عمیق و طولانی به خود می‌باشد، البته عنصر دیگری نیز وجود دارد که معمولاً در ازدواجها جنبه مثبتی هم ایجاد می‌کند و آن افزایش عاطفه‌های با اصطلاح علمی Feellings (Habitual) است، این نوع احساس و عاطفه با احساسات و تکنیات قلبی تفاوت دارد و بیشتر از علاقت کردن زوجین با یکدیگر و افزایش اعتقاد احترام نسبت به یکدیگر سرچشمه می‌گیرد، بنابراین سرکار خانم «ش.م» به باید توجه کنند که تنها سه سال از آغاز زندگی زناشویی‌اش می‌گذرد و مدت زمانی طولانی‌تری باید طی شود تا علاقه شوهر روشنی ده به رشت به خود بگردد.

تغییر رفتار دو شوهر

در بیشتر اوقات همین تلقاض و درخواست توجه بیشتر و یا توجهی نظیر آنچه در آغاز ازدواج وجود داشته، خود بساطت بعضی‌تر شدن شوهر را پدید می‌آورد، مرها مدتی پس از ازدواج به جهت مسوولیت‌ها و رفتارهای خارج از محیط زناشویی، تحمل کمتری در خود می‌یابند و درحقیقت میزان جهش‌های عصبی در آنها به شکل تصادفی افزایش می‌یابد و زمانی که در محیط پر تنش بیرون به خاله می‌ایند و در انتظار آراشی هستند، مرها با درخواست‌های عسر خود و یا به صورت دیگر غرغر کرده‌ای او که بیشتر آنها ناشی از توجه کم شوهر است می‌شود و اغلباً برای این آسان‌ترین روشی تعلیم عصبی همانا تحقیر در خانه و در برابر عسر است که در برابر آن هیچ گونه محدودیتی احساس نمی‌کنند، و به این ترتیب وجهه‌ای که در برابر آن قرار می‌گیرد یک شوهر کم‌تفاوت، عصبانی و احساساً غرام با پیش زبان و یا پندهنی خواهد بود

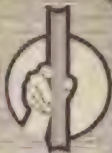


که به توبه خود اسباب افسردگی زن را نیز قراعم می‌آورد، زنهار باید با این واقعیت خود را وفق دهند که تغییرات در زمینه‌های زمانی، مکانی، اقتصادی، روانی، اجتماعی و... که مرها در برابرش قرار می‌گیرند، این جهت مشغله‌ها و مسوولیت‌های ناشی از گرداندن خانواده و وضعیت ایجاد می‌کند که آنها هرگز قادر نخواهند بود تا آن شخصیت و وجهه‌ای را که در زمان مجردی و یا خواستگاری به نمایش گذاشته بودند، تکرار کنند.

بنابراین آنها باید از سطح توقعات خود بکاهند، و محیطی را در خانه فراهم آورند که شوهر کشین دغدغه را در آشوش خانواده اصلی کند و در آن صورت است که شوهر هم به توبه خود باید تشخیص دهد که به چه مشغله روزانه و فرام آوردن برای خانواده مسوولیت‌های دیگری در مقابل عسر خود دارد و نباید به شکلی رفتار کند که گویی یک غریبه است و خود را از هرگونه مسوولیت‌های عاطفی سزا

درحقیقت این رفتارها به نوعی کشش و واکنش است و یکی زمینه را برای دیگری فراهم می‌آورد، زنهار اگر متوجه باشند که نقطه قوت آنها مناهل رفتارشان پس از مراجعت شوهر از کار روزانه است، می‌توانند بسیاری از پاسخهای خود را پیدا کنند. در این زمان که شوهر از نظر جسمی و روحی در پایین‌ترین حد قرار می‌گیرد زن با آنگاه به یک رفتار هوشمندانه می‌تواند نه تنها اسباب نمد اعصاب او را فراهم آورد بلکه علاقت و عواطف او را نیز برگرداند، من به جرأت به خانم «ش.م» ده پیشنهاد می‌کنم که حتی برای یک دوره آزمایشی هم که شده به جای تعلق در تغییر رفتار شوهرش و بازگشت به شرایط عاطفی که امکان آن به دلایل ذکر شده موجود نیست، خود به یک نگارش مجدد و کامل در رفتار خود دست بزنند و درحقیقت با تغییر در کشش، واکنش مثبت و ارضاء کننده‌ای را در شوهرشان ایجاد کنند.

موفق و پیروز باشید، دکتر بهمن بیروزی



مشاور تحضیلی
به رشته گرافیک
علاقه مند

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دبراً

رشته علوم تجربی هست، سال گذشته در ازمو
سومری توانستم رشته فابل قبولی کسب کن
رشته داخرانه امتحان دادم و در (گروه
رزمایشی هر) امتحان خواهم داد، تمام منابع
امتحان کرده و در اینجه کرده ام و مشغول مطالعه
هستم ولی سئالنامه رشته گراگیک به چه
درزی می خورد و کجا می توانم جهت بشوم.
این رشته محدوده وسیعی دارد که از خوش
زیبایی کلیات سرشتی و نمونه های آماری تا
سپیه آگاهی های مطوعاتی و پیوسته و صفحه آوری
و دهها مورد دیگر را دربر می گیرد. هستم گراگیک
شامل دو گرایش اریاضات تحریری عمومی و
تصویری است و گرایش گراگامانی این رشته در
رشته های مختلف مانند آدم و پیستر است.



وزارت ارشاد سازمان تبلیغات
اسلامی مورخه: مظهر عاتق صدا و سیمای سازمان
میراث فرهنگی کشور انتشارات و... جلد اول
شماره...

چاپهای دستی طراحي كتابخانه و
برون، كتاب آرايى نقشى كتاب كودكان طراحي
نصر، چاپه‌هاى لطيفات تجار و نقشى مترجم
مى توانند كار كنند.
اين پرسش است كه سايل كار را چيكي بسيار
گزين است؟

مسئله طور است. هزینه بالایی برای دانشجوین
این رشته دارد.

چون به این رشته بسیار علاقه مند بودم خواه
 همه گروه مساعدت را به من داده است و من
 می خواهم تر آئند به گونه ای رحمت والدینم را
 جبران کنم و این جریان شامل آقای دین مانی نیز
 می باشد هر چند من نمی توانم پاسخگو
 هستم.

تلاش هدفمند و اصولی فردی شما
والدین بسیار تحسین و انگیز است. قطعاً با مدتی
خوبه پیشانی منقوش و عفتی الآن شاید هدف خود
خواهید رسید و بعدها فرصت جبران نیز پیدا خواهد
شد.

ممنوعه ایامی شود مراکز حقیقی فارغ التحصیلان
این رشته را به من معرفی کنید؟
فارغ التحصیلان این رشته می توانند در

آیا فرزندم طبیعی است؟

صلى الله عليه وسلم

غوثیہ

- هر جمع آوری سبزه یا آرائش اگر حیواناتی همکار می کند
- ممکن است از نازکی حیوانات، ... نرسایی نشان دهد که باید به او تعلیمش و آرامش داد و گاهی هم از بهای حیالی تازد و یا خود را به نشتی حیوانات محاسن می کند.
- به تکنیک و محسوس
- روز گزوها گوش می کند و از یاد گرفتن و به کار برین
- کلمات جدید اندر می رود

Solo 22-250

کروک در این سن یک گوسفند کننده ماهر است و
چهار نفر از این دوره به مرز جدیدی از آشنائیات
شگفت انگیزش می رسد. او متوجه تفاوت های جنسی
می شود و سؤالاتی در این باره مطرح می کند که بهتر
است به نادانی به آنها پاسخ نداد. واکنش هایی
در این وقت و توجه کروک به این امر
ملاحظه می شود.

در این دوره کودکی دوستی
همکاری می کند و در
انتخابات کنترل بیشتری
نشان می دهد. در فراگیری
روابط اجتماعی فعال است و به
عنوان یک همبازی در کنار
کودکان دیگر به بازی می پردازد
نظر فیزیکی مانند دوره های
قبل است و از نظر هوشی
بالایی

● سعی می‌کند مورد
روحه قوی گردد بخصوص
اگر در جمع خلاقان
باشد و به افق غذا
بخورد.

● از اینکه جلب
نمایند کند و مورد
نسوبه قوی گردد



پاسخهای مختصر و مفید

(دوره ۱۰، شماره ۱)

حق انتخاب یا شایسته و هیچ کس
می تواند مانع دیدار شایسته با فرد شایسته شود. هر مورد
از انواع مجدد نیز باید از نظر روحی کاملاً آلودگی
داشت. بنابرین تا زمانی که آلودگی شایسته
و انتخاب فردی که از هر لحاظ شایستگی
باشد شایسته و تا حصول دیگران تصمیم نگیرد.
خاکه (شاید) (1940) میگوید.

برایمان آرزوی عبور از آرامش می‌شود. و اما در شرایط حساسی که به تازگی از تصمیماتی رند تصمیمات بهر سوی می‌گردد باید همچنان می‌ایستاد تا بهر چه مسلم و قطعی و برای تصمیمات جلودار - محضری آنها به‌طوردار شود تا فرصت بیشتری برای رسیدگی به امور شخصی و تحصیل این افراد شود.

فانی اقامه - می‌خواهم اسلام را قبول
احسانیت کما درین مقالات و نظایر چنینها
و پندهادی که به دنبال دارد کمالاً قابل فرک است
اما باید ادامه تحصیل و احضار این‌گی مان به این
دلیل است که خود را بر این‌ری متعلق به تحصیل نام
درین

(ف - قف) : ف

مطبخ آشپزخانه از آشپز و ریخته‌گر
محصن گند، چنانچه مخفی معارف و شرف
توانی هرگز به بی می‌تواند به مولود مستعد
مستعد با حقایق درسی و نگارنده در غیر این
صورت باید خود را تطبیق دهد و در ضمن اوصاف
می‌گیم غلط نیست ایشان و غلطی مندرکشان
را فراموش نکنند

شاید هم یک معجزه

اسکوب هلدنر



تنظیم و ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

چه عناصری لازم
است تا ۸۰ کودک
یتیم در یک شهر
کوچک، عاطفه و
عشق را پیدا کنند؟

واقعات پیکریزد، او مشکلات چنین خدماتی را برای زینش برشمرده، او به همدش گفت: «چگونه و از کجا پول لازم برای این کار را فراهم کنیم؟ ما هکتار تو فرزند داریم یک دختر ۹ ساله که کوچک است و خود احتیاج به مراقبت دارد و یک پسر ۱۵ ساله که معلول است و باید دائماً تحت توجه قرار بگیرد» و سپس شرایط سنی خودش را برای او بیان کرد.

او به همدش گفت که در ۵۰ سالگی نافذ آن نوان و شادابی برای اداره کردن تعدادی کودک بحرارت و پیرلری می باشد و افزوده که اکنون نیز از کار زیاد خسته و ملول شده است.

دانا به شکایات و صحبت های شوهرش گوش فراده و بعد لیخندی بر لب آورد و تنها گفت: «هویج می دانی که این راه عباست» مارتین هم که متوجه شد نمی تواند حرفش شوهرش شود لیخندی بر لب آورد و گفت: «بسیار شب بگذارد یک خانواده بزرگتر بنایکم».

○ شروع به کار

چند هفته بعد دانا کار خود را در راستای اهدافش آغاز کرد.

ابتدا او روزانه صدکیلومتر را طی می کرد تا در شهری دیگر در کلاسهای مخصوص پذیرفت کودکان مشکل دار شرکت کند. شرکت در این کلاسها دریافت مجوز بایر گرفتن پروزشگاه ویژه این گونه اطفال را برای دانا امکان پذیر می ساخت. پس از اتمام کلاسها از یک مرجع دولتی، مددکاری حرفه ای به نام سوزان رزمنی در اختیار دانا گذاشته شد تا بر کار بایر کردن پروزشگاه نظارت کند.

به طور متوسط همه ساله یک هزار و چند سیاحتی در ایالت دناگرای به دلائی بدون شواهد هستند و اینها بنابر نوع شخصیت در پروزشگاههای مناسب و گوناگون تقسیم می شوند.

دانا به دلیل نوعی از بچه های پروزشگاهی بود که مشکل سزاینری نوع شافته می شدند و سوزان رزمنی سعی داشت تا به دانا بگوید که نوع کودکانی که او در نظر دارد احتیاج به مراقبت های مضاعف دارند و او کار مشکلی در پیش خواهد داشت.

وی در شب به دانا می گفت:

«این بچه ها گرسنگی کشیده و تنگ خورده اند. آنها لذت و آزار دیده اند و برایشان آزار عشق و عاطفه مشکل ترین کار است. آنها را انسان کناره می گیرند شمارا بایس می زنند و شاید به دیگری تا با این نژادس رفته ای سازند» آفریده شویید».

سخنان رزمنی دانا را بیشتر رانج و تحریک می کرد او مرتباً از رزمنی رابع به بچه ها سؤال می کرد و اطلاعات بیشتری شاف می کرد.

شهرک در کدهای کوچک چوبی و با خانه های نیلی یا چرخدار زندگی می کردند. این شهرک به قدری کوچک بود که حتی در هیچ نقطه ای از آن تازی به میان نیامده بود. مغازه و یا فروشگاهی در آن وجود نداشت و از پس بزرین و حتی اداره پست هم غیری نبود. تنها عصبه این شهرک کلیسای پروستانی بود که تعدادی از خانوارهای پرومورات را در خود جای داده بود و شمار این خانوارها به ۵۰ می رسید. این خانوارها از طریق چوب پری و با جوجه کشی امرار معاش می کردند.

کشش این کلیساید مارتین تام داشت. آری او شهر دانا بود و این کلیسای را از طریق کمکهای مردمی فقط تا اندازه ای که بتواند صورت حساب و معراج خود نظیر برق، آب و... را بر داند اداره می کرد.

شب هنگام دانا برای شوهرش از آن صدا گفت و برای او شرح داد که صدای مرموز در گوشش خوانده که بر اهالی پرومورات عشق و عاطفه ای را بخش که حارتر به تو بخشد، بود.

○ نقشه

«بدر مارتین» از سخن همدش تعجب کرد و علی رغم اینکه می گوید آرامش خود را حفظ کند. ابروان خود را درهم کشید. او صحن لحظه به فکر صورت حسابهای معرفه کلیسا بود. دانا نشانی در سر می برد. دانا او به شوهرش گفت که می خواهد به کمک او کودکان یتیم و بی سرپرست را نگهداری کند. اما این نکته را هم گوشه نموده که مقصدش فقط کودک معمری و بدون سرپرست نیست بلکه کودکان آلوده و زجر دیده ای که حتی خانواده های که قصد پذیرفتن کودک از پروزشگاه را دارند. به سراغ این گونه کودکان نمی روند.

مارتین با اینکه کششی بود و می دانست وظیفه او حتی رسیدگی به دردها و آمل مردم پلار از هر هدف دیگری است اما با این همه نمی توانست از

○ دانا سوزین

در یک صبح ترشان در شهری کوچک واقع در انگاری شرقی دانا سارین قدم به حیاط منزلش گذاشت و خاطرات خود را مرور کرد.

زمان اکثر ۱۹۹۶ بود و تنها یک سال از ترک مادرش می گذشت اما هنوز دانا قلب خود را در هم نشمرده احساس می کرد. ناشی که حتی همدش که کششی بود نمی توانست از ذهن او خارج کند. مورنا قارت رایت (مادر دانا) همدش یک بچه بود. او ۱۸ فرزند به دنیا آورده بود و اگرچه فقر در این خانواده سیاحتی استری عادی و دائمی به شمار می رفت. اما مورنا تمام کوشش خود را به کار برده بود تا فرزندان متعددش از پوشاک و خوراک کافی بهره مند باشند. از تحصیل نماند. بیشتر از همه مورنا می خواست. مطمئن شود که هر کدام از همه فرزندی عشق را با نام وجود احساس کنند.

دانا که یکی از آن فرزندان جده گانه بود. ناگهان این علا را احساس می کرد. او هم با تمام وجود می خواست که این عشق ادامه یابد. اما چگونه؟ دانا می خواست تا به راه و روش مادرش ادامه دهد. و به دلیل فرصتی بود تا بتواند خواسته خود را خطی سازد. در آن صبح درختان دانا احساس می کرد یا سخی را که به دانیالت همدش جده محسن رزمه ای به گوش می رسید. دانا احساس می کرد که آن صدا در گوش او می خواند. پرومورات را پرومورات را که نامی آشنا برای دانا بود.

○ پرومورات توان!

پرومورات شهرکی بود که در حومه شهری که دانا در آن زندگی می کرد قرار داشت. این شهرک لایر نشین حدود سیصد خانوار را که اکثرشان سیاحتی بودند. در خود جای داده بود. اهالی این



○ عروسی و تایلور

نخستین بچه‌هایی که سوزان رمزی برای دانا پذیرفت دانا آنها مراعات کند. خواهر و برادری چهار و دو ساله به نامهای مریس و تایلور بودند. این خواهر و برادر سیاه‌پوست مادرشان را سال قبل از دست داده بودند. اما حتی زمانی که مادرشان زنده بود سلولت طولانی آنها را تنها می‌گذاشت و برای گذراندن امور زندگی به کارهای سخت و طاقت‌فرسای می‌داشت. او به قدری فقیر بود که برای بچه‌های خردسالش غذا در خانه نالی نمی‌گذاشت. مریس که چهار ساله بود به مغازه‌ها و فروشگاهها می‌رفت و سبدهای سبکری و با یک می‌درید و برای برادرش نیز می‌آورد تا آنها بخورند.

پس از فوت مادرشان ایالت نگراس آنها را به زن و شوهری که قاضای پذیرفتن کودکانی از آن سر را داشت، سپرد. اما محاسبه این زن و شوهر استثنای محتشاک از آب برآمدند. نتیجه آن شد که مریس مریباً تنگ می‌خورد و تایلور که کوچکتر بود آب داغ روی سرش ریخته می‌شد.

آنها از محالو خلاصگر پس گرفته شدند و سوزان رمزی تصمیم گرفت که این دو کودک را که حتی آزمایشی برای کارایی دانا در اداره پرورشگالش بودند بفرستد.

او می‌دانست که این دو کودک به خاطر ناملاسمی که دیده بودند لفظ را خلاف کار برای زندگی مجلس نمی‌دانستند. بنابراین آنها را به عنوان نخستین انتقال برای پرورشگاه دانا و مسخری به آنان سپرد. مریس و تایلور که در طول زندگی گناه خود هیچ چیز بد نداشتند و مسایلی ندرده بودند باور نداشتند که دانا و پدربزرگین نظارتی با دیگران داشتند. بنابراین از همان لحظات اول نه تنها آنها را نمی‌پذیرفتند بلکه با افعال پرخاشگرانه و خشونت آمیز سعی بر انتقال اصلش و رفتنی که مغز کوچکشان داشت، می‌کردند.

مریس مکرر می‌گفت که نمی‌خواهد با برادرش از نزد دانا بماند. نخستین بار که دانا مشغول حمام کردن تایلور بود این طفل دروغه که می‌دانست چگونه لجبازی را که بر او روا داشته شده بیان کند. با دست درازان گرم روی سرش می‌ریخت و این بخشی از شکنجه‌ای بود که در حال حاضر می‌گذاشت.

○ فرار از خانه

در چند فرصت مریس دست برادرش را گرفت و متغیله از خانه خارج شد و فرار از خانه مجاور تنگنای را ریزه اما صاحب پرورشگاه متوجه شده و فر طفل را به نزد دانا باز آورده بود.

این رویداد عجیب ادامه داشت. این دو طفل هیچ عاقله و علاقه‌ای در زندگی گونا خود مشاهده نکرده بودند تا بتوانند به عنوان واکنش آن را نشان دهند و دانا رحمت بسیار متحمل می‌شد تا فقط بتواند به آنها بفهماند که چه انتظاری درست است و چه انتظاری نادرست به‌شمار می‌رود.

او و شوهرش غیر و تحمل بسیاری داشتند و هرچه بی‌احترامی از این دو طفل می‌دیدند سعی می‌کردند با ملایمت رفتار کنند و به آنها آموزش دهند.

آنها حتی از تلویزیون تماشا کردن پشیمان بودند؛ چرا که در خانه خیلی هرگاه برای تماشا تلویزیون می‌نشستند، مورد تحکم و معذرت آن روح مریض قرار می‌گرفتند. لذا این وضعیت در آنها جای گرفته بود که تماشا تلویزیون مجازات نازد و مدتها طول کشید تا دانا به آنها بفهماند که اشکالی در تماشا کردن تلویزیون نیست.

○ حمایت خواهر

موضوعی که در رابطه آنها بسیار جالب بود این بود که مریس با همه خردسالی در هر موقعیتی سعی می‌کرد تا از برادر کوچکش حمایت کند. او حتی چند بار بنابر تجربیات تلخ قبلی تصور می‌کرد که دانا قصد کشته برادرش را دارد و زمانی که او کار نافرمانی انجام می‌داد دانا سعی می‌کرد تا به او بر موده عیش آموزش صمیم دهد. مریس خود را میان دانا و برادرش حائل می‌کرد تا لطمه‌ای به برادرش وارد نشود.

این موضوع برای دانا کان هنده بود که چگونه طفلی که هرگز حمایت ندریده سعی دارد تا به چانه کوچکش از برادر حتی کوچکتر خود حمایت کند.

برای دانا و خانم رمزی این موضوع در برابر نشسته گنجشک عاقلی این طفل بود. عاشقانی که در آنها استعراج می‌شد و روحشان با لطیف می‌کرد. دانا به دنبال عزائم بود که نشان از تلور عاطفی این دو کودک

داشت.

لوتیک می‌دانست که حکم رمزی که حکم بافر برای پرورشگاه او را دارد. در انتظار است تا نتیجه عملکرد دانا را در مورد این دو طفل مشاهده کند و اجازه ورود اطفال دیگر را به پرورشگاه صادر نماید.

○ و سرانجام

آنچه دانا و رمزی به دنبالش بودند، روی در نهایت ساده و شریعی به دست آمد. مریس مطابق معمول دست برادر کوچکش را گرفت و به پرورشگاه مجاور برد.

دانا به آنها یاد داده بود که هرگاه قصد خرید دارند باید پول به همراه داشته باشند و فرقیال هر کالایی که می‌خرند باید پولی بپردازند. مریس و تایلور به پرورشگاه رفتند و چند دقیقه بعد بازگشتند. مریس پاکت کوچکی به همراه داشت و وقتی به انتقال برادرش به نزد دانا و رمزی رسید. از دانا پول پاکت بسته کوچک شکلات به در آورد.

و آن را به برادرش داد و گفت: «این برای توست تایلور». بعد دوباره دست به پاکت پاکت کرد و بسته شکلات کوچک دیگری از آن خارج کرد و آن را به دست دانا داد و گفت: «این برای شلست تانا».

بعد همین کار را برای رمزی تکرار کرد و سپس یکی را هم به دانا داد تا به پدرش این که در آن لحظه غایب بود بدهد.

این عمل مریس که برای نخستین بار انجام می‌شد نشان از عاقله و ترک احساسی او بود. او برای کسانی که به آنها علاقه داشت، اقلش ارائه شده بود و هنگام خرید به پدرش هم بود.

اشک در چشمان دانا و خانم رمزی حلقه زد. آنگاه دانا رو به رمزی کرد و درحالی که اشک را از چشمانش می‌زدود گفت:

«این زیبایی و بهترین هدیه‌ای است که در طول عمر خود دریافت کرده‌ام».

این همان معجزه‌ای بود که همه به دنبال بودند.

گروه شما

زنی ۲۵ ساله و دارای دو فرزند حاصل می‌باشد. قسم چهارم ۲۲۰ و مثلاً به تراحتی قلب است و به علت فشار خون بالا نمی‌تواند کار کند. به این شرایط فشار و فقر و بدهی سنگین صاحبخانه هم چروبان کرده و برادرش را در مکانی گنبد، فرزندش را به پوتشاک و همگی جان از بابت مسکن و وسایل اولیه زندگی در مقیقه عسیمی و هر روز به دانی سرباز شهر را زود می‌گذاریم. اکنون تنها چشماندیه به بیکر کاران دوخته‌ایم که ما را از این وضعیت نجات دهند.

کسانی که قصد کمک دارند لطفاً در روزهای یکشنبه و سه‌شنبه از ساعت ۱۲ الی ۱۳ به‌داز ظفر ۲۲۲۶۹۰ تماس حاصل فرمایند.

با تلفن

از داستان عشاق

حضرت



لکرون برای یک دختر در خانواده ما خیلی ننگ بود، در حالی که دخترهای کوچکتر از من همگی ازدواج کرده بودند من هنوز خانه پدرم بودم، برای همین نمی خواستم علی را از دست بدهم، آن روزها تارو بیشتر مصرف می کردم تا بتوانم همه چیز بخورم و علی متوجه چیزی نشود،

خلاصه خواستگاری رسمی انجام شد، کترین مهریه را خواست و خانواده علی از این همه گلشن من سیسنگار بودند پدرم هم حاضر شد خلاصی برای ما تهیه کند و کار مناسبی هم برای او پیدا کرد جشن عروسی مفصلی برگزار شد و همه خوشحال بودند که بالاخره من ازدواج کرده‌ام، تا مدت‌ها مضافه دارم می خوردم تا علی از چیزی باخبر نشود اما بالاخره یک روز که حالم خیلی بد بود متوجه همه چیز شد.

علی جوانمردانه این وضعیت را بپذیرفت و هیچ اعتراضی نکرد اما به محض اینکه موضوع به گوش خانواده‌اش رسید، موج اختلافات شروع شد، مادر شوهرم شدیداً اعتراض می کرد که چرا از اول این موضوع را مخفی کردید؟ علی به خاطر من با خانواده‌اش قطع رابطه کرد تا با خیال راحت کنار هم زندگی کنیم.

بعد به امید اینکه بتواند بسیاری من را علاج کند من را به این دختر و آن دختر برد، ما هر دو تحصیلات زبانی داشتیم و سراز حرفهای دکتراهایش می آوری، فقط می دانستیم که دخترها جواب نمی دهند، علی رفت پیش یک فالگیر، او گفت یوه که اگر بچه‌دار شویم بسیاری من هم خوب می شود، ما هم این کار را کردیم و صاحب یک پسر شدیم، اما هیچ تأثیری در درمان بیماری داشت من شدت تازه بعد از آن زمان سخت شدیداً ضعیف شدم، اما عالم خوش بود که چندی سالم دارم و او به من امید می داد.

رنگ پریده و صورت رنجورش حکایت از درد سختی می کرد، بی حال و بی روح روی تخت پهن شده بود، از شوخی هیچ نمی گفت، فقط در جواب هر سوالی می گفت:

« حق دارم... حق دارد غلامم باشد، تا حالا هم آفتابی کردم!

صبر کردم تا آرام شود، باید از جایی شروع به حرف زدن می کرد، پرسیدم:

« خیلی وقت است عروسی کردی؟
 برش را پایین انداخته
 « باز ده سال است... باز ده سال آفتابی کرد که تا حالا نگاه داشته‌ام!
 « بپوش با هم آشنا شدی؟

« مادرش من را دید، تو مراسم ختم انعام خانه‌ام، بعد هم با پیش گذاشت و آمد خواستگاری. همه زمان بشنوم و هیچ نگفتم، از قوم و خویش هم خواستیم هیچ نگویند تا به خانه بخت بروم، هر کسی جای او بود به خاطر این کار مرا نمی بخشید، اما او باز هیچ نگفت و کلماتی نکرده تا خودم از پدر و پدربزرگ دیگر روی ماندن در خانه‌اش را نداشته باشم.

روز براهی بود، شهر تهران بسته شده بود و هوای پاییزی و رنگ زرد لیل هر شهروندی را بر می داد به عین ترین رویه‌ها و خاطرات از پدر و پدربزرگ آنکاره نه پلیر بود و نه پلارن پاییده بود، خاطرات خوش را هیچ کسی در این دادگاه به خاطر نمی آورد و رویه‌ها همه مرده‌اند.

راهرو شروع بود، صدای زمزمه‌ها که گاه نیدل به لید می شد، همه جا را پر کرده بود، دیگر کسی به کسی توجهی نداشت، دانشمندی و گرفتاری از چهره‌ها می ریخت.

زنی نسبتاً جوان روی نیمکت نه راهرو نشسته بود، صورتی لاغر و زرد رنگ داشت، شاید تنها کسی بود که بیکار و تنها نشسته بود، وقتی با او حرف زدم، تنها جملاتی را که می تکرار می کرد این بود:

« حق است، علی باید خیلی زودتره‌ام را اخلاقی می داد!

و باز همان جواب را داد، بالاخره پرسیدم:

« کی به خواستگاری‌ات آمد، چند سته بودی؟
 گفت:

« وقتی شانزده ساله بود، پزشکها متوجه شدند مرض قلب دارم، این بیماری را از پدرم به ارث برده بودم، توی خانه ما همه با این درد آشنا بودند. کمی زیاد همه گرفتارش می بودیم، ۲۶ ساله شده بودم، ولی هیچ کسی به خواستگاری‌ام نمی آمد، همه می دانستند که دختری چون من نمی تواند بچه‌دار شود، وقتی مادر علی به خواستگاری‌ام آمد، انقدر خوشحال شده بودیم که باورکردنی نبود، می ترسیدم واقعیت را بگویم و بعد آنها هم بشیمان شوند و بپروند، ازدواج

علی ساعات بیشتری را در بیرون از خانه می گذراند و من همیشه فکر می کردم او در انتظار مرگش است که عصر دیگری بگرید، خیلی از روزها خواهر کوچکترم را وادار می کردم دنبالش بروم و بسد چاکر می کند، این احساس بدنی روز به روز بیشتر می شد، حتی گاهی برخوردهای بد هم می کردم.

می رانتم محل کارش و رفتار خیلی بدی با همکارهای زن او می کردم، علی به خاطر این کارها بارها می خواست تنگم بزند اما من صورت رنگ پریده و بی حال را می دید، دستش پایش می افتاد، روز به روز لاغرتر می شدم و می دانستم که دیگر هیچ زبانی ندارم و این بولیم خیلی دردآور بود، می دانستم که همه شوهرم را تحسین می کنند، چشم‌های رنگی‌اش می توانست دل هر دختر زیبایی را ببرد، می دانستم که اخلاقی خوبی هم ندارم و در تعجب بودم که نظیر من را تحمل می کند، روزی نبود که بهانه‌ای پیدا نشود و جری بحث نکنیم، گاهی خسته می شد و چند روزی به سفر می رفت، هر دفعه فکر می کردم دیگر بر نمی گرده اما باز می آمد گاه با ردی خوش و گاهی هم با تلخی، پسرمان هرچه بزرگتر می شد من کمتر نای مرابت از او را داشتم، هر روز مادرش می آمد و کارهای خانه را انجام می داد، علی دلتش بچه دیگری می خواست اما من نمی توانستم، بر خانه ما مارم تم تشنه بود و همیشه فکر می کردم بالاخره یک روز او خسته می شود اما انگار خانواده به او صبر غریبی داده بود و من روز به روز بیشتر می شدم تا اینکه راه همه بودم و آمد و حوصله هیچ کس را نداشت، فکر می کردم همه دروغ می گویند حتی علی.

هر روز بهانه‌ای پیش می آمد تا با هم دعوا کنیم، تا اینکه یک روز حسابی عصبانی شد و گفت: زده، بعد از این همه سال این اولین باری بود که شش روی من بلند می شد، انقدر ناراحت بود که دلتش می خواست هم خودش بچیره و هم من، بعد از این دعوا حسابی بشیمان شد و نمی‌توانم در شش چه می گذاشت که از من خواست و سایللم را جمع کنم و بعد مرا به خانه مادر برد.

خانم من به چاه می افتاد، من به پدرم و الان سه ماد است که حتی به پدرم نیامده، علی دیگر از همه چیز خسته شده بود و امروز هم آمده‌ام دادگاه چون چند روز پیش برابم احضار می آمد، حالا هم بی جون و چرا حاضریم طلاق بگیریم، پدر و مادر من حق را از علی می‌تعد، اصلاً کی حق را به او نمی‌دهد؟!

زن گریه‌اش گرفته بود و من چیزی برای گفتن نداشتم، از او خانهاطفی کردم.

□□
 در راهی دادگاه می گشتم تا کسی را پیدا کنم و مصالحه‌ای کرده‌ام با او بکنم اما همه عجله داشتند، نزدیک ظهر بودم می خواستم، هرچه زودتر کارش را به سرانجامی برسد، بالاخره مردی تقریباً سی چند دقیقه وقتش را به من داد و در مورد خوش گفت:

« در به به شدم، خیلی وقت است که توی این دادگاه می روم و می آیم، کار و ندارم و گذاشتم تا زن و بچه‌هایم را پیدا کنم.

خانه تکانی روحی به مناسبت بدرقه ماه رمضان

فرزانه صالحان

گم شده اند؟

«بله... یعنی من خیر ندارم که گمجا هستم، شکوه خیلی وقت بود که از این زندگی نرااضی بودم. تمام حرفهای من به معنی آن را می فهمید، می گفت خانه را فریض بگیریم، همه وسایل خانه را بفروشیم و از نو چیزهای خیریم، می گفت اصلاً برویم شمال زندگی کنیم... نمی توانم چیزهایی می خواست که ندانی نبود، احساس می کردم که از آن زندگی خسته شده بودم حتی از من خودم».

از وقتی من شغل را عوض کردم، اولین طور شد، کار جدیدم مجبور می گرد از صبح تا غروب بیرون باشم، شکوه هم کسی را ندانست که با آنها رفت و آمد کند، بهترین دوستش رفته بود خارج، مادرش صدام مریض بود، پدرش هم که رفته بود زن دیگری گرفته بود و خواهر و برادرهای هم خانه خبری ما را ندانسته، داخل فقط به من و بچه خوش بود ولی کار جدید، من را هم از او گرفت، در آمدش خوب بود ولی حسلی اصطلاح را خراب می کرد، وقتی به خنک می آمدم، حسینی بیرون و حوصله او و بچه را ندانست، شکوه هم غارت داشت همه حرفهایش را همه کند و شبها بدلی به خانه می آم به من بگوید ولی حالا وقت این را هم ندانست، شکوه خیلی سعی کرد این شیوه زندگی را عوض کند ولی من اصلاً به آن اعتنا نمی دادم، وقتی می کردم همه چیز مرتبی است، خیلی زود تمام می شود، شکوه سعی می کرد با پیشنهادهای چیزی را تغییر دهد، اما وقتی غیب فایده ای ندارد سکوت کرده، چه سکوت خاص بود، قلعه ها می گذشت و من و او ما هم که کله ای حرف نمی زدیم و این درازا بود،

سوجه تغییرات نمی شد، حتی باید اذعان کنم که از این فکر او راضی بودم، حوصله حرفهایش را ندانستم و سکوت می کردم غار خوش تر با این وضعیت رفت می دادم، یک روز وقتی آمدم خانه شکوه گفت که قصد دارد چند روزی به مشهد برود، گفت ولش هوی زیارت کرده، من هم باور کردم، برای خوشی و بچه پلیت حواسم گرفتم، حتی راننده شرکت را فرستادم تا آنها را به فرداگاه برود وقتی راننده برگشت از او پرسیدم

«براز تا بطور نداشت؟»

گفت

«من دائم فقط منتظر مادام تا بیرون گیرم و وقتی از آنها گذشتیم دیگر برگشتم».

تعبیر کردم پرسیدم

«گیرم؟ آنها که می خواستند بروند منهد؟»

نه! اتفاقاً به من گفت که به ترکیه بران می کشد، من تا ندانم چه حالی شدم، راننده همین را گفت و هیچ پشیمانی از شکوه برام نداشت، حتی شکوه من را به یادم گرفته ولی دل خوش ندارد، چند روزی صبر کردم، منتظر بودم خبری از او شود اما نه هیچ خبری نبود، رفتم ترکیه، شکوه به نامم برگشت، آمدم دلاگو با شکایت بکنم که شکوه بچادم را فرستاده ولی فایده ای نکرد، بلاخره تصمیم گرفت قیام را اطلاق دهم، الان نزدیک به یک سال و نیم است که در حیرت دیدار بچادم می سوزم».

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست

می و جمعانه به جوش آمد و می باید حواست

«حافظه»

ماه رمضان را با جانی آرام بدرقه

کردن مسلمان یک خانه تکانی

روحی است پس به نکات زیر

درآمده این خانه تکانی توجه

کنید:

۱- وقتی احساس لغبت و

آسایش می کنید که با تمام

وجود و بدون هیچ شک و

تردید یقین داشته باشیم

خوابی وجود دارد که پشت

و پناه مناسب نیرویی

آرامش و معیاری برای همه چیز

قدرتی که بدون کنترل ما همه

چیز را بکلیت و به منظم می سازد.

وقتی احساس امنیت و آسایش می کنید که

معطف باشیم این نیروی نامحدوده دوشان دارد و به

نفع ما در جریان است همیشه و در همه حال مراقبان

است و از آن محافظت می کند و وقتی آسایش

و آسایش می کنیم که بدانیم می توانیم با خیال راحت

خوابان را به او بسپاریم و بدانیم که چون تر راه

درست برداریم، هرچه که پیش آید نهایتاً به خیر و

صلاح ماست حتی اگر در حال حاضر برخلاف این به

نظر بردیم.

وقتی به خدا تسلیم می شویم به نیرویی بزرگتر

و قویتر از خود توکل می کنیم، جویبی که می داند چه

می کند، وقتی جنگ عیب بازندگی را کنار گذاشتیم

و از تلاش و تلاش در جهت مهار و قلع غیرقابل کنترل

بازایستادیم زندگی مسیر طبیعی طوره را در پیش

می گیریم و صلح و کلام با نظم هستی جریان می یابد، چه

است بگذاریم او که خیلی بهتر از ما قادر به انجام

امور است قدرت کشنی را عهده دار شود.

ای قی، در سبیل خدا بندها هستی بر کند

چون تو را روح است گشتیان از طرفان غم محروم

۲- بخشش:

بخشش سرافرازا و بزرگ افکار و افعال مهر آمیزی

است که شادمان گذشت نیست به دیگران درزیده ای

و یا دیگران سست به شما داشته اند، بپذیر باید فروش

شود.

ظنرات و محکوم کردن عکس بخشش است و

از آنها تازی می شود که خود را برتر از دیگران

بدانیم، چنین نگرانی برخاسته از عیبت و تکیس نفس

است، بخشش بهترین وظیفه ما در قبل به سلامت

دردی و جمعی است و قاری است مداوم و بدون

وقفه، باید به خود بخت دیدارهای بدیم از اول شروع

کنیم و گذشته های درنگان را به طور کامل

به سست فراموشی بسپاریم.

۳- زندگی روحانی

هستی را آغاز و انجامی نیست، بنابراین

گذشته و آینده، محلی ندارند و تنها نقطه هستی زمان

حال است، پس نباید تا حال را دریابیم، آنچه در

گذشته اتفاق افتاده ما را به نقطه ای که

اکنون ایستاده ایم رسانیده است.

بنابراین نباید از گذشته نرااضی و

گشتم بود، در فراموشی که در

گذشته اتفاق افتاده هدف و

منظوری نهفته است که

کمالاً به خیر و صلاح ماست.

و انعتاب دارد و به خاطر

سپهرنی است عشق و

محبتی است که به دیگران

تشر کرده ایم و یا از دیگران

دریافته ایم، بپذیر هرچه بوده

قبول کنی است و نباید به آن

توجه کنی.

زندگی روحانی یعنی زندگی بدون

داشتن افکار سطح و مزاحم مربوط به گذشته یا افکار

نگران کننده مربوط به آینده.

از دی که گذشت هیچ از او ما نمی

فرمان که نباشد است فریاد میکن

بر نمانده و گذشته بنیاد میکن

حالی خوش باشی و غم برید میکن

۴- پیدایی

فراموشی که در زندگی پیش می آید فرصتی

است برای ترمیم و درمان ضعف هایی که در گذشته

داشته ایم، فرصتی است برای بهبود فرصتی است

برای تغییر نگرش فکری فرصتی است برای خلاص

شدن و پاک گردیدن از دلبستگی که نس به خود

گرفته است، فرصتی است که به ما داده شده تا مهر را

جایگزین نفرت و ترس ساینیم، لازم نیست هیچ

موقتیتی تغییر کند فقط این خود ما هستیم که باید

تغییر کنیم، بنشین شدن از خواب غفلت و تغییر دادن

اوضاع طوره محلی معجزه ما است.

۵- عشق

نیروی عشق دائماً در حال گسترش است، وقتی

درچه های لسان را به روی عشق بگشاییم ما نیز

راهی جدید برای عبور و گشتن آن می تویم و

نشاط و لذت را به زندگی خود و دیگران وارد

می سازیم و این منظور و هدف از خلقت ماست، ماه به

قلب جسم آدمی ما با عشق را گسترش می دهیم و

ما سورت ما را به این فکر که به محبت حان و روح

دیگران بنشینیم، ما مروت ما در این جهان خدمت به

دیگران است و کمک به دیگران که ترسها را از طرد

بر سر سزاند و درچه های قشطن را به روی مهر

بگشاییم.

از صفای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگیری که در این کشته نوار بماند

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن مهروری

سرخ گوله

نازنین کاری بسیار لطیف و خوش سلیقه ارائه کرده است. او از سایه کاری استفاده کرده بی آنکه از خطوط و یا حدود تجاوز کند و با شلی کاری به خرج دهد. نازنین شگفتی ویژه رنگها را که اهالی متافانی چون فروغی به شکل طبیعی از خود نشان می دهند. به خوبی منعکس ساخته است. جذابیت طبیعت و نورچی که او با ترسیم کردن چهره خوشی در برابر جلوه های طبیعت نشان داده کاملاً به انسان بزرگتر همدان می دهد که از دست دادن آن چه مصائبی را دربر خواهد داشت.

نازنین خود را بقلعه دامن و گل گونه تصویر کرده است و با چشمانی مملو از احساس به پروانه های خیره شده که بر روی گلی به غایت زیبا نشسته است. ضمن آنکه پروانه های دیگری در بالای سر او به گردش می چرخند. رنگهای شفاف و واقعیت گرا نمایانگر آرامش ذهنی این کودک هفت ساله است و کلیه سادایی که در پس زمینه نقاشی به زیبایی خونیایی می کشد اگرچه کوچک و خلاص نشان داده شده اما مملو از زندگی و تلاتر است. شگلی ذهن نازنین و آرامش و نظمی که او به تفکرات خود بخشیده می تواند از او یک پرستار متخصص و رسی بسازد که با فلسوفی پروانه وار خود به مسائل صبر و آرامش ارزانی می دارد. حسن آنکه جراحی روی



نازنین دامن لو ۷۰ ساله از مرغولی

یک توضیح برای خواننده ها می شود
نقاشی هایی که برای این صفحه فرستاده
می شود بر حسب زمان و مسافت به جملاتی
و دو خط خود کودک باشد یا نه
شکلی نقاشی تر است یا نه

ذکر و گونه که از شاخه های تخصصی مربوط به
دندانپزشکی هستند هم برای او دور از دسترس
نیست. از کثرت ادبیات فارسی و یازدهانی خارجی نیز
نباید بی اعتنا گذشت.

بالوی ما



پاسن صحرایی ۷۰ ساله از مشهد

اسره پاسن برایشی خیرت انگیز است.
تراوشات ذهن یک چهار ساله که فکر به هم ریخته
زمان و مکان را در نهایت حرف های گری به نظمی
فدینی رستیده است

آمنی را امیدوار
می سازد
چهره و مو و
لباسی که این بالوی
متشخص اما مرموز
را در نقاشی پاسن
نمایانده است هر
کدام نمادین و
گیوایی درکی عمیق
از احساسها و
منطق های پاسن
است.

نوع پرورده او
از زرد سبز آبی
و قرمز و نارنجیام

استفاده ساده اما حرفه ای از مداد سیاه برای ترسیم
خطوط نمایانگر ذهنی قرار از بین پاسن است. او را
باید دریافت و زمینه های رشد و تبلور ذهنی اش را
فرام فرام آورد. پاسن را می توان از هم اکنون در کسوت
استادی دانشگاه مشاهده کرد و زمینه هایی چون
بهداشتن نظریه کلیسوت (در بخش سخت افزار) و
حسین تحقیق در جامعه شناسی و روان شناسی به
ویژه با آثاری که او از او به وجود خواهد آمد. دور از ذهن
نخواهد بود.

ای ایران...

شیتگی حامد به و رفتن است حتی در زمانی که
وطن در لباس یک انسان حامد را میان دو چراغ
راهتمایی قرار می دهد. رضایت او کاملاً مشهود
است. حامد با اینکه از رنگها به شکل باری به هر
جهت استفاده کرده اما مصلحه او نیز همین بوده
است.

او معتقد است که هر مشکلی حتی چالشهای
راهتمایی طولانی با مین پرستی و حب وطن
حل خواهند شد. خوبرویی که مرموزانه میان
چراغها قرار دارد مانند چرخه زندگی است که
بدون راندن به عبوری که انتخاب شده در
حرکت است. ابرها بدون رنگ و فقط با خطوط
نشان داده می شوند. آیداین نمادی از کسود پاران
است؟

حامد ذهنی ورزشکارانه را نیز به نمایش
گذاشته و خود را بر بالای سکوی قهرمانی قرار
داده است. تصویر می رود که حامد به طور جدی
ورزش را پی خواهد گرفت و بعد هم در مراحل
بالای مدیریت ورزشی را در دست خواهد
گرفته. ضرورت در کتبه الیک و فدراسیونهای
ورزشی بین الملی با کسب آگاهیهای لازم
برایش مهیا خواهد شد. حامد در مهندسی
الکترونیک و مکانیک نیز می تواند دستی داشته
باشد. ضمن آنکه فیزیک (آتمی و یا فضایی) نیز
از دسترس او خارج نخواهد بود.



حامد صوفی ۷۰ ساله از لاری



ترجمه محمود لوری

سرعت ماهیها چقدر است؟

سرعت ترین ماهی جهان ۱۵۰ کیلومتر در ساعت سرعت دارد، با وجودی که همه مردم فکر می کنند قزل آلا جزو سریع ترین ماهیهاست، اما باید گفت این ماهی تنها بین هشت تا ۱۲ کیلومتر (بسته به فشار) سرعت دارد.
شاید برایشان جالب باشد که بدانند سریع ترین شکارگران که در رشته های آبی ماهی به رقابت می پردازند تنها می توانند در هر یک ساعت ۸ کیلومتر را بپیمایند.



آمار ازدواج



این روزها آمار ازدواج در دنیا روند رو به کفشی پیدا کرده است. مردها بیشتر سریع می دهند تهازندگی کنند و دختران جوان هم رغبتی به ازدواج از خود نشان نمی دهند.
طبق آمار تعداد مردان آمریکایی معده بین ۲۵ تا ۲۹ سال ۱۶٪ درصد و همچنین بین ۳۰ تا ۳۴ سال ۷٪ درصد است.
آمار زنان ازدواج نکرده، ۲۵ تا ۲۹ سال ۷٪ درصد و بین سنین ۳۰ تا ۳۴ سال ۳٪ درصد می باشد. با یک نگاه می توان دقیقاً دریافت هنوز میل به زندگی مشترک و داشتن فرزند در زنان فزاینده باقی مانده، البته باید گفت ازدواج نکردن به مراتب بهتر از ازدواج ناموفق و طلاق است.

عوتیایی



طبق مطالعات اخیر مشخص شد مصریهایی باستان با مومایی بسیار پیچیده تر از آنچه بیشتر تصور می کردیم عمل مومیایی کردن را انجام می دادند.
آنها معمولاً از صمغ درخت روغن گیاهان و موم استفاده می کردند، و پیچاده لوروش و استخوان باکلی از دانشگاه بریسول انگلیس، ۱۳ مومیایی را تجزیه کردند تا بفهمند مصریان باستان چه موادی را به کار می بردند.
از توج به کارگیری موند آنها می توان دریافت مصریهها اهمیت مواد ضدباکتری و روشهای خشک کردن اجساد را قبل از مومیایی کردن به درستی می دانستند، لوروش می گوید حالت منظور ما این نیست که آنها دقیقاً باکتریها را می شناختند، اما به طور حتم درک کرده بودند که آب یکی از مهم ترین قست باکتری را برای ساد اجسام است.
به نظر می رسد مصریها از موادی که ریشه نفتی داشتند استفاده می کردند که البته با توجه به نفت خیز بودن این مکان چندان بعید نیست. اما با تکرار این آزمایشها آنها هیچ اثری از نفت نیافتند.
آنچه از این آزمایشها می توان دریافت این است که مصریها اطلاعات دقیقی درباره مومیایی کردن داشتند. برخی مومیایی ها به ۲۰۰۰ سال قبل تعلق دارد یعنی درست زمانی که مصر در اوج قدرت به سر می برد. برخی صمغ ها حتی به کار گرفته آجودان خشک شده که درست نمایی چون نقلی و دنگ روغن دارد، خور میانه در آن زمان منبعی نفتی از درختان کاج و انواع سرو بود و مومیایی کردن هم در طبقات بالای مصر رایج بود.

خرابی جاده همه گیر است

مردم ایران همیشه از جاده های پرچاله نزارشانی اند. بسیاری فکر می کنند چنین اشکالاتی فقط در کشور ماست، به نیست بدانید در آمریکا رانندگان به طور معمول می بینند ۲۲۲ دلار برای تعمیر ماشین هایشان می پردازند. این مشکلات بیشتر به دلیل خرابی جاده ها رخ می دهد.
به طور میانگین مردم نیویورک سالیانه ۲۲۲ دلار برای تعمیر ماشین هایشان می دهند. به ترتیب جاده های چهار ایالت میسوری، لوئیزیانا، کالیفرنیا و آریزونا بیشترین ضدمات را به ماشین های مردم می رسد.



خلاصه‌ای که به نبود!



هنگی برای مرگ پدرشان به تهران برگشته بودند.

چند دقیقه‌ای با تک تک آنها صحبت کردم. نشان خیلی گرفته بود. کسی از سببهای اخلاقی

مناهی برایشان گفت و نسکینشان داد. بعد که از جا برخاستیم با خداحافظی کتیب دختر کوچک حاجی که هجده سال داشت و هنوز خانه بود - که حاجی این یکی را خیلی بیشتر از بقیه بچه‌هایش محبت می‌کرد (آباد به خاطر نه‌لاری بودن) به سراغ آمد و پس از سلام و تشکر گفت:

- کلاتر یک دقیقه باهاون کار داشتیم... نمی‌خوام جلوی اعتضانی خانوادهم صحبت کنم اگر زحمت نباشه چند دقیقه بریم طبق بالا حرف بزنیم.

پایرتم و گفتم:

- تنه‌ای تنها باشی با همکارم اشتکالی نداره؟

نه... مشکل ندارم... سی‌خوام خانوادهم باشند.

این را حلیه - دختر کوچک حاجی - گفت و خودش حلقه رفت و من و محسن هم دنبالش. هنوز از خم پله‌هاینا گذشتیم برویم که «زن حاجی» [که ظاهراً متوجه بود دخترش با من کار دارد] اصدا هم کرده و با بغلی که هنوز در گلو داشته گفت:

- کلاتر به حرفهای طبعی توجه نکنن... بچه است... به چیزی میگه... از بعد فطره اشکی که از چشمش پایین آمد تک کرد و با صدای لرزان ادامه داد:

من نمی‌گذارم روح حاجی توی گور بپزه... این روزها توتون باشما

منظورش را متوجه نشدم و رفتم... با محسن رفتم بالا. طبع مقابل لایق عکس برگی از پدرش ایستاده بود. ما که «الله» کتیب اشکش را پاک کرده و روی میله نشست و مارا هم به نشستن دعوت کرد و گفت:

- مادرم بهشتی گفت اجازه نیده روح پاپا توی گور بپزه فرست!

گور برادر دادم و گفتم:

- بچه... من متوجه منظور مادرتون نشدم... طبع که پیدا بود علی‌رغم سن کمش. دختری

اجتماعی و درخین حال باحریه که تیسری کرده و گفت:

- کلاتر همه اعضای خانواده می‌داند که من و بابا رابطه‌مان خیلی نزدیکتر از یک پدر و فرزند معمولی بود. به محلی کلمه ما بوق بیدیم. پدر خداییزم در این چند سال آخر خیلی با من صمیم و مونس بود. روزها سه چهار و حتی شش ساعت می‌نشستم کنار هم و از همه چیز حرف می‌زیدیم. او

از تجربیاتش می‌گفت و من از روزگار خودم. در این یکسال آخر طوری با هم صمیم شدیم برویم که از زوایای پنهان زندگی‌م به منو باخبر کرده بود. خلاصه اینطور بودم: دستان عرض کنم که من یک

حاجی رضوان وقتی فوت کرد تقریباً همه محل سببش شد. از بزرگان و ارشدان محل بود یک ریش‌سفید واقعی که احترامش زده همه مردم آن منطقه محفوظ بود.

به احوال عالی نیز وضعیت خوب بود خیلی خوب. شاید پس از معارفه‌های خیال‌پردازی که معارفه و خانه خوش‌آبجا بود نقل به او داشت. ما اینکه نستین به دهانش می‌رسید و می‌توانست به بهترین نقطه شمال شهر خانه پدرم اما هرگز سعی نکرد از این محل و این مردم جدا شود.

خوش به همه می‌رسید. کسی نبود که خشک‌لش را با حاجی مطرح کرده باشد و حاجی آن او سببش نگرفته باشد. تعداد زیادی از دختران محل با بچه‌هایم که معارفه رضوان برایشان جز کرده به خانه بحث رفته بودند. پسران جوان زیادی هم بودند که وقتی می‌خواستند تشکیل زنه می‌بندند این حاجی بود که سرمایه اول را برای راه انداختن کتیبی در اختیارشان گذاشته بود. این بود که وقتی طبعی مرد همه محل عزادار شدند.

تا روز موش هیچ‌یک از کسبه آن منطقه باز نگردید. بعد از آنکه مراسم سوم تمام شد کم‌کم معارفه‌ها چرافشان را روشن کردند.

هم هم سالی می‌شد که حاجی رضوان را می‌شناختم. آشنایی مان کاری آغاز شد اما بعد از سه پینا کرد. بارها و بارها ضمن تنه‌های شده بود که به خاطر چکه برگشتی یا بدهکاری بازداشت شده بودند. طوفانی می‌آمد و من می‌گذاشتم و منم را آزاد می‌کرد. می‌آنکه هیچ و تیفه‌ای از او بگیرد. بارها خودم گفته بودمست ده‌جایی اگر یکی از اینها بگه برنگشت چی! او رفت سند ملک تو که گرو گرفته میشه؟

او هر بار می‌خندید و می‌گفت:

- اگر به سنگ هم محبت کنی. حوله‌لشلی سی کنده اینها که الان هستن!

و عجیب اینکه حتی یکبار نیز کسی در حق او سک‌سواسی نگذا!

مراسم سوم او در مسجد محل بود. چندتا از برستل و آبه مسجد فرستادم و بعد از اینکه خانواده‌اش به منزل برگشتند. من و محسن قصد گرفتیم برای فاتحه خوانی و تسلیت گفتن به منزلش برویم.

طبعی سال دو فرزند خان حاجی را ندیده بودم. سه پسر داشت و چهار دختر. در پسرش در خارج تحصیل می‌کردند و سومی نیز در شیراز دانشگاه می‌رفت. اما

و عیتمانه زانگه از پدرم هستم. وانه حسین آلتن که بکتر از زندان پیغام فرستاده که یک مبلغی از پدر من می‌خواد... در صورتی که پدر هرگز از آن مرد و این بدهی حرف نزده بود - من باورم نباشه!

خاوردم و گفتم:

- زندان؟ گفتی بکتر از نوز زندان پیغام فرستاده بیشتر توضیح بده دخترم بهشت تنه‌یه چیه!

طبع که می‌فند قصبه برای من اهمیت دارد خوشحال شد و ادامه داد:

- «بیروز یک ناعه‌ای از زندان به خانه ما رسید. در اون نامه که خطاب به پدرم بود - و پینا بود که فرستاده از مرگ او خبر نداده - از زبان یک منم بیچاره نوشته شده بود

- «آقای رضوان سلام... امیدوارم... او بعد از احوالرسی! ما منم آلتن که در خواست را بخواب

عندمان می‌گیرد. اما چاره‌ای ندارم. ریزا شا سهله‌ست که می‌خواهید این بدهی گذشته را - که ۳۴

سال قبل قرار گذاشتیم هر وقت خواستید تسویه کنید برای من ۱۷۵ سکه طلا بگیریید تا هم فیست پولی شود که آن سال از من قرض کردید - به من بپایانید اما من چون هرگز نپزای نداشتیم. از گرفتن آن خبر ندارم می‌گرم. اما حالا اگر می‌تید خودم دنبالش اصدا می‌به این خاطر است که به علت بدبختی فعلاً بر

زندان هستم و زن و بچه‌هایم گرسنه‌اند. لذا اگر بتوان خواست این مبلغ را به زن من که به سرافشان می‌آید بدهید...»

نامه که تمام شد طبعی ادامه داد:

- مشکل من و خانوادهم اختلاف نظرمان همین است. آنها می‌گویند بپایانیده این نامه بدون اینکه از مرگ پدر اطلاعی داشته باشند آن را برای او نوشته و نشان می‌دهد که راست می‌گویند! آنها می‌گویند این مبلغ در برابر میراثی که پدر برای ما گذاشته چیزی نیست که قرار باشه ما بگذاریم روح پدر در گور بپزه! دلی من این حرف‌ها را قبول ندارم

کلاتره... پدر من امکان داشت به کسی بدهکار باشه - اون هم چنین مبلغی که طبق گفته می‌بسنده

سرمایه اولیه پدر برای شروع کتیبی بود. اون وقت بدهی اش را بپزاده. تا اقل این بود که پدر

و عیتمانه‌اش می‌توانست احوال اینک به من که همه راه‌های زانگه‌ش در گته بود. در این مورد توضیح می‌داد: [طبعی ناگهان را به عکس پدر مرحومش

دوخ و با ناسف ادامه داد] من فکر کنم این قصبه یک سواستفاده است کلاتره... البته اینکه

نی‌خرام‌تم به خواست مادر و برادران بدبختی‌اش آن است که پدر خداییزم همیشه می‌گفت: پول نافع دادن گشتش از پول نافع گرفتن کتر نیست!

کسی به حرفهای دختر جوان لکر کردم و سپس پیشنهادی دادم.

پیشنهای دادم.

پیشنهای دادم.

پیشنهای دادم.

• فردا صبح یا به گلاتری ما
تا با هم سری به زندان و این
زندانی بریم. شاید اگر باغلی
صحبت کنیم خیلی چیزها معلوم
باشد

□

فردا صبح من و محسن به
اتفاق طبع به زندان رفتیم. مادر
تقریباً لباس شخصی پوشیدیم که
اوجه کسی را - و خصوصاً مرد
زندانی را - جلب نکنیم.

«محسن ۴۰ ر. نوشته»
نامه پیرمردی ۶۰ ساله بود - که
ابتدا چهارمادش بیشتر از ۲۵ سال
شان نمی داد. وقتی فهمید ما از
پستگان «حاجی رضوان» هستیم
چهار شرمندگی شد و گفت:

• به خدا خرم هم روز
نمی شد این قاضی از حاجی
پنگو... این قضیه برمی گره به
حدود ۳۵ سال قبل ما هر دو جوان
پایم اون روزها دست و پا می

داد و بر د و چون رضوان دوست خوب بود، بگوید او
از من تقاضای مدداری فرض کرد که من به پاس
رفتارش بلافاصله پرداخت کردم. همان زمان حاجی
خوش گفت «با اون مبلغ میشه ۱۷۵ سکه خرید
من هر زمان بخوام بدیانتور بخرام ۱۷۵ سکه
میدم. اما در طول این سالها حاجی چند بار به من
گفت یا طلبت رو بگیر. ولی چون من نیازی نداشتم
نپذیرفتم. اما حالا چون گرفتار شدم مجبور بودم...
مرد زندانی از قریب شرمندگی حرفش را ادامه

نداد و سکوت کرد. من گفتم
• بین شما دو نفر هیچ نامه و رسیدی رد و بدل
نشدا؟

«محسن ۴۰ ر. باز طبعی زد و گفت»
• من که نمی خوام «آزان کشی» کتابا رفت من
و حاجی خیلی بازرش از این حرفهاست... اگر
حاجی خوش بگه «همچین چیزی نیست» من نیگه
حرف نمی زنم... تنها رسید من یک لیل سیلی حاجی
است!

مرد خواست آن رسید را از داخل پاکت
بردیوره که طبعی عجله کرد و گفت:

«پدر من چند روز قبل عمری رو داده به شما»
و اکنون مرده طوری بود که من نرسیدم سکه
گند. گریه می کرد. توی سر و صورتش می زده اشک
می ریخت. روزگار را لغت می فرستاد و آخر سر هم
بغلش کشان گفت:

• نمی توانم... حالا که حاجی مرده و صاحب بچه
صغیر شده، بیگه هیچی نمی خوام!
رفتار مرده طوری بود که طبعی کاملاً از فضاوت
قبلی این شرمندگی شد و به آهستگی به من گفت:
• خدا از من بگذرد... حق یا حاقادام بود...
مطمئنم روح اخافون از من مگذرد... خدا از



در نیست نام فامیش پدر زدا
اگر محسن را خواندم و از
السر کشیک سوال کردم:
• توی دفترتون نگاه میکنید
حمید این حسین آرست...
«محسن» که ما الان از ملاقاتش
برگشتیم نیست؟

چند ثانیه ای بیشتر طول
نکشید تا الفسر گفت:
• بله... خوشش... محسن به
• «این همان «حسین آرست»
است!

برای در پشیمان محسن
فرغید. می فهمیدم که محسن
شک کرده اما به چه این را
بمی دانست! به تقاضای «حسین»
مجبور شدم از فرمادته زندانی
تقاضای «حسین» هم لوازم «حسین»
آرست را بکنم. پس او ارتقا
رئیس زندان - که خیلی لقب کرد
- دقیقه ای بعد بدون اینکه حسین
مطلع شود به سراغ او رفتیم. او
وقتی ما را دید، جاپ خورده و سگرته

کرد. محسن سر آ گند شخصی او را
گرفت که حسین آرست پاسخ داد:

• من گند ندارم...
اما یکی از درجه دارهای هم امان متر شش شد.
• چرا دروغ میگی؟ اتفاقاً تو یواهم گند داری؟
و خوش آمد و کلیه «بدنگه» را انباشت و در
کدها را باز کرد. به رنگه اول چیزی نرسید
چپ نکرد. اما محسن کسب دزد ما بافت بیشتری
گفت تا بالاخره از لای زواری او آن تعدادی بریده
روزنامه پیدا کرد. خبرهای مربوط به قریه افرا
تروند!

□

• اینکترش مال خرم بود. چاره داری نداشتم... من
باید تا ۱۵ سال دیگر توی زندان بمانم - به انعام
ناچلی مولد مختار - اما گمانم زن و بچرم چی بود؟ من
صاحب سه تا دختر و پسر و دو بچه هستم که
می نرسیدم فقر و نداری. ابراهام از راه بهر کنایه
بود که کلی فکر کردم تا این راهی به دفتر رسید.
صفحه ترجمه روزنامه اطلاعات رو می خواندم. می
بین افرادی که مرده بودند هفتاد و یکتور بود
می کردم و بعد از طریق یکی از دوستم که بیرونه
اطلاعاتی راجع به آن متوفی پیدا می کردم که متلاف
گارش چی بود؟ بطوری پولدار شد؟ و کس هم از
خصوصیات اخلاقیش. برای اینکه وقتی با خانواده ای
برخورد می کردم اگر سوالی بچ شدم که نایم اتفاقاً
نشدند خوب هم گرفت. یک سوم پولی رو که از
خانواده - به همین طریق حاجی رضوان - می گرفتم
می دادم به رفیق که بیرون بود و بقیه رو می فرستادم

گناه بگذرد...
اینها را گفت و چند لحظه ای با پیرمرد خلیکار
پدرش هم گریه شد. حالا «حسین آناه داشت او را
تقداری می داد

• گیه ننگ دخترم... من که چیزی نخواستم!
طبع او را مطمئن کرد که بدیانتور را فرما صبح
به دست خمار اداری می رساند و خدا حافظی کریم.
موقع بیرون آمدن پیرونده هنوز داشت می گریست.

طوری دفتر زندان که رسیدیم مشغول تحویل
گرفتن مدارکمان بودیم که توجه محسن به انظار
اتاق جلب شد. حاجی که تعدادی روزنامه آورده بودند
تا بین پندهای مختلف تقسیم کنند. یک درجه دار
داشت به همدرجه دیگرش می گفت: «تورو خدا مارو

با حسین درگیر نکن... اون اطلاعات رو بچیز
می خواد... من محسن را صدا کردم تا بیاید. اما او
چشمانش را بسته بود و داشت فکر می کرد. آخر وقت
پروغری به ذهنت می رسید. برای تعریف بیشتر
چشمانش را می بست! بعد از من یک دقیقه فرصت
خواست و بفرم دو درجه دار رفت و پرسید:

• متلورون کدام «حسین» است؟

درجه دار مذکور نگاه می کرد. پاس شخصی محسن
انداخت و لب باز کرد: «آید» بیرون شد. شعار مگره
هشیده که محسن کارت شناسایی خودش را نشان
داد و مرا به معرفی کرد:

• جناب سرهنگ گروزش هستم... من هم الفسر
تخصص لاری می دانم!

بکمرتبه همه درجه داران و افسران داخل اتاق
برخاستند و احترام گذاشتند و توضیح دادند که مرا
نشانند. محسن اما فکرش سر سوال اول بود
کدام حسین؟ درجه دار مذکور با همصیت پاسخ داد:
• حسین آرست... از س من صحت بخش میگی

این پادشاه ضعیف‌القلب تر از آن بود که اهل حل و عقد باشد. با به کسی تعدی کند یا درستی نشان بدهد. آدم بسیار خوب و پادشاه بسیار بدی بود. عدای از اهل دین بهریز دور او را گرفته بودند و شاه را به تفریحات سبک که هیچ درخور مقام سلطنت نبود مشغول می‌داشتند. حالا به یکی تنه می‌زدند و او را در حوض می‌انداختند و وقتی بیرون می‌آمد انعام می‌کرد هزار تومان اسکناس در بغلش بوده آب برده است. با حضور یک برات خلعت چه ترمه شصت مرصع و دو خنم می‌شد.

مظفرالدین شاه گاهی برای تفریح و زمانی برای انتخاب گردنبد و تسبیح امر می‌کرد گیسو بیست و چهار منی مرواریدی که در خزانه داخلی بود بیرون می‌آوردند. روی این گیسو سفروانی از لافان مشکب گزاشته و سر آن به مهر سنی شاه مهر بود. بعد از واری مهر امر می‌کرد سر گیسو را باز کنند. سرفه تافته را می‌گشودند. محتویات آن را میان سرفه می‌ریختند. بعد از لاشا یا انتخاب تسبیح یا گردنبد که برای هدیه یکی از ملکه‌های اروپا لازم داشت با اضافه کردن مروارید تازه‌ای که از سواحل خلیج فارس برای او هدیه آورده بودند. سر گیسو را با مهر سنی خود مهر می‌کرد و گیسو را به خزانه می‌فرستاد.

تفرها از این رویه شاه خیربار شدند. شاه را واهی داشتند گیسو مروارید را طلب کند. محتویات آن در سرفه پهن می‌شد. شاه هدایای تفرت آن را جدا می‌کرد و به سر پیشخدمتها نشانه می‌رفت. آنها هم از خوردن این تیر قیمتی خیلی درخشان می‌آمد. شکلهای دریمی آوردند و میوه‌بازی می‌کردند که شاه نشسته‌ای خود را تکرار کند و به آنها به جای یک تیر پنج شش تا از این تیرهای شادمانه بخورد و خلاصه روزهای شاه با این گونه کارهای سخیف می‌گذشت.

امیرحضرت شافنده یا ناخوش بود و حکیم‌الملک او را می‌دویدند یا سلامت بود و غلوتیان با این بازیهای خنگ و سبک او را مشغول می‌کردند. وقتی هم که می‌خواست رو به خدا برافروشد سیدبحرینی حاضر بود و برای او روضه می‌خواند. اگر کسی رعد و برق و طوفانی بدبخت می‌شد. جای او در پوستن آذی بحرینی بود که به زوئی به خرقه خز بدست گشته و نان سید به روغن افشاده بود.

فارسها هم همین که دانستند کار از چه قرار است. عمرنگ حاضرات شدند و مسخرچی در خلوت شاه رواج پیدا کرد. همگی از ترک و فارسی با این بازیها دارای گاشکه و درشکه و اسبهای روسی شدند و خانه‌های آبرومند میز و آتایه عالی تزیین یافتند. خلاصه حد و مرزهایی که در اوایل عهد ناصرالدین شاه به سعی و جهد امین‌السلطان گمرنگ شده بود در عهد مظفرالدین شاه یکباره از بین رفته به حدی که میرزا سیدمحمدی حکیم که

کارگزار آذربایجان شده بود اصرار داشت که به وزیر امور خارجه آذربایجان مکتوب شود. یقیناً پیشنهادهای آن مرحوم در این زمینه در آرشیز وزارت خارجه موجود است که با کمی تخصص می‌توان این شاهکار جاه طلبی و بی‌لجامی را که درحقیقت معنای آن تحزیه آذربایجان از مرکز است به دست آورد.

کار بخش دولت به این و آن به جای رسید که عیش آبه‌ها جنب غشرت آبه‌ها. موجب مستطع شاه به پسر زلفی بهبودی واگزار شد. مستطی امین‌السلطان در دوره دوم صدارتش از اجزای آن خودداری کرد اما مستطع بخشش فیروزآباد. جنب حضرت عبدالعظیم به سیدابروانی هنوز در دست او باقی بود. اجمالاً هر کس با این شاه ضعیف‌القلب سروکار پیدا می‌کرد. احم از صالح و طالع از منصف و انعام و خلعت و خلاصه حتی گردشگاه‌ها و خانه‌های سلطنتی به مورد و بی‌مورد و بدون مضایقه برخوردار می‌شد.



اطربالیان او بعد از آنکه ریشه هرچه را در سترس بود درآوردند. شاه را به پنداشدن گنج در کشور شافندهای طغوش و امیدوار کردند و اقبال او را بی‌زوال می‌گفتند. خلاصه آنکه در دوره مظفرالدین شاه بخصوص در چند ماهی که ترکهای انجام گیسخته مشغول غارت مملکت بودند می‌نظمی و فرج و مرج به اوج خود رسید.

○ شرح زندگانی عبدالله مستوفی - ج دوم

و اما اصل است سیدبحرینی نزد مظفرالدین شاه

میرزا علی اسفندخان امین‌السلطان. صدراتظم ثروت‌الدول و خورسان ناصرالدین شاه پس از گذشت شدن شاه در حضرت عبدالعظیم. هجرتان مقام خود را

حفظ کرد و در عصر مظفرالدین شاه هم مدتی کوتاه صدراتظم باقی ماند و حتی لقب «بابک اعظم» از شاه برسر او بی‌حال دریافت کرد.

با آغاز تحولاتی که در عصر مظفرالدین شاه پدید آمد. شاه بابک اعظم را برکنار کرد. با برکناری امین‌السلطان طرفداران وی از جمله معبرالملک به دست او افتادند تا بار دیگر او را بر تخت صدارت بنشیند و سرانجام مظفرالدین شاه اظهار تمایل کرد که از طریق استخاره به انتخاب صدراتظم اقدام کند.

بقیه داستان را از زبان معبرالملک داماد امین‌السلطان بشنوید.

«حکیم‌الملک و معبرالملک قبلاً سیدبحرینی را که در شاه نفوذ بسیاری داشت و شاه به او عقیده خاصی داشت دیده و ترسیده استخاره را چنین داده بود که حکیم‌الملک پشت صندلی شاه بایستد تا اسی را که شاه بالای قرآن می‌گذارد ببیند. سیدبحرینی هم حین انجام تشریفات استخاره به بالا بنگرد و از اشاره دست یا متنی او تکلیف را بماند. روز موعود فرا رسید و مجلس استخاره در نارنجستان بلور که بنایی مستقل و زیبا در جنوب غربی درواخته بود منعقد گردید.

... شاه بالای صندلی قرار گرفت و گفت تا آقای بحرینی را به حضور بخواند. او مردی کوتاه قد و چاق بود. چشمانی ریز و درخشان و چهره‌ای سبزه متمایل به زرد داشت. او بسم‌الله گویان و ذکرکنان با ترقیب خاصی به حضور آمد. شاه به او گفت: «آقا بیاید و بروی من بنشینید که امر مهمی در پیش است و از خداوند راه می‌خواهیم.»

سیدبحرینی برابر شاه روی قالیچه نشست. شاه نام یکی از افراد مورد نظر یعنی نظام‌الملک مشیرالدوله و امین‌السلطان را که بر ورقه‌های جداگانه نوشته و به پشت روی میز گذاشته بود. برداشته میان اوراق قرآن قرار داد و به دست آقا سپرد.

سیدبحرینی با آداب تمام قرآن را برپسید و به خواندن دعا پرداخت و در پایان ذکر سر را به آسمان بلند کرد. سوری حکیم‌الملک تکریمت و او سر را به علامت متنی بالا برد. آقا قرآن را گشود و پس از مطالعه سر برآورده عرض کرد: «آیه نهی است و راه نمی‌دهد.»

شاه ورقه دوم را لای کلام‌الله نهاد و باز اشاره حکیم‌الملک کار خود را کرده آیه نهی آمد. بار سوم که نام امین‌السلطان میان اوراق مقدس رفت. سر او بی‌زوال می‌گفتند. خلاصه اثبات به شیر آمد و سیدبحرینی گفت: «قرآن آیه امر است و بهتر از این نمی‌شود.»

شاه بدون اینکه سخنی گوید. اوراق را درهم ریخت و بار دیگر نام امین‌السلطان را از میان اشاره برداشت. لای قرآن نهاد. این مرتبه نیز اشاره حکیم‌الملک قضاوت که باید آیه امر بیاید و چنین شد.

شاه نفسی برآورده گفت: «معلوم می‌شود که خداوند این‌طور خواسته که باز او بیاید.»

فی‌المجلس امر کرد تا صدراتظم معزول را از گوشه عزالت قلم‌بار دیگر به صدارت بخواند.

○ مجله وحید سال پنجم

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله
صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عیبتین»

عاقبت رفاقتهای این دوره و زمانه

با انتشار هر شماره از سلسله مطالب، به صاحبان سلسله‌های ایران و سایر
رابطان صمیمی می‌توانم و می‌توانم روابط صمیمی و دوستانه‌ای که در این سلسله
ساخته‌ام، به هر چه این گزارش‌ها و مطالب در این سلسله

وارداتی می‌شود که به سبب
مسئول روابط عمومی رفته، چند نفری
را برای مصاحبه آورده بود. نقش اینها و
میلش را بودند اما یکی از آنها جوته را به یقه
نظار می‌رسید و هم او بود که به عنوان اولین نفر
برای مصاحبه پیش آمد.
تا وقتی با قد و فکری متوسط، صورت
تسلیم‌ناپذیری داشت با مصلحتی کوتاه، عیبی
نمی‌بینی بر چشم داشت و حسن صحبت کافی آن
را چشم برمی‌داشت. مهربانی صاف و نا حسی
بلند بود. لب‌های رندی بر لب داشت و وقتی شروع
به صحبت کرد صحنه شده کمی عصبی است.
برنده برنده و متعلق صحبت می‌کرد و کلماتی هم
حرفی را به‌کار می‌گذاشت. منوجه شدم
سعی داده به نوعی از گفتن برخی مسائل
خودش را کند. لا و خواسته تا کمتر برگردد
با توجه به بود و سر اصل موضوع. او این طور
ادامه داد

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم

تصمیم گرفتیم در کاری
که کم و بیش با رشد
مرتبط بود مشغول شویم.
چند وقتی جستجو کردم
تا بالاخره به پیشنهاد
یکی از دوستان واره کار
فروش سبکهای ساختمانی
شدم.

نحوه کاری به این صورت بود که من باید سنگ
را از کارخانه‌های خودم و به کسانی که برای
ساختمان می‌خواستند، می‌فروختم.
وقتی دوستان پیشنهاد این کار را مطرح کرد
منوجه شدم که این کار قبل از هر چیز به سرمایه
تیار دارد و من سرمایه چندانی نداشتم. موضوع را
با همان دوستان در میان گذاشتم و از فکری نکرد
گفت سرمایه این کار را به من می‌دهد. البته با این
شرط که در مدت حدود پنج یا شش روز به او بهره
بدهم. با توجه به صحبت‌های قبل او و اینکه
اطمینان داده بود این کار بر من مصلحت است قبول کردم

روی اعتماد و حسن نظری که هر دو بهم داشتیم، هیچ گونه مدرک، سند،
قرارداد و حتی چک بین ما رد و بدل نشد، چرا که اعتمادمان به هم و رفاقت
چندین ساله مان معتبرترین و معتبرترین مدرک بود

نشان دهد و بعد چکها را به من برگرداند. من سسته
چکم را در آوردم و چکی در وجه او بدون تاریخ
به مبلغ بیست میلیون تومان کشیدم. او با
خوشحالی چکم را گرفت و رفت و قرار شد که بعد
از اینکه ماهی شش ماهه شد او از من مدرک و
سندی فارذ چکم را به من برگرداند.

یک هفته از این ماجرا گذشت من باز روی
اعضاء و اطببانی که به او داشتیم اصلاً خیال چکم
نترسم. چون مطمئن بودم که او چکم را
برمی‌گرداند. اما درست سر فترت از بانکی که من
در آن حساب داشتم با من تماس گرفتند و گفتند
که چکم که به مبلغ بیست میلیون تومان در وجه
فلائی برگشت خورده.

من تعجب کردم چون اصلاً قرار نبود این چکم
به بانک برگردانند. رفته سراغ رفیق و ماجرا
را پرسیدم. او با کلی شرمندگی شروع به
غترخواهی کرد و گفت که چکم را اشتغلی به
بانک برده‌اند. بعد هم اطمینان خاطر داد که
مشکلی برای من پیش نخواهد آمد و ظرف یکی
دو روز آینده چکم را برمی‌گرداند.

یک هفته بعد از گذشتن برای من حضاریه
آمد که هرچه سریعتر خودم را معرفی کنم. وقتی
به کلاتری رفته دیدم همین رفیق به عنوان شاکی
پرونده مطرح است. بعد از حضور من در کلاتری
بلافاصله به دادسرا اعزام شدم. رفیق که حالا
شاکی من شده بود نیز در دادسرا حاضر بود. کمی با

او صحبت کردم و از او پرسیدم که چرا این کار را
کرده‌ا و او گفت که من بیست و هشت میلیون به او
بدهکارم.

تعجب کردم. ولی حقیقت داشت. من به او
شش میلیون بدهکار بودم. او چکی به مبلغ بیست
میلیون را از گرفته بود اما نقاشی بیست و هشت
میلیون داشتند؟ وقتی اصل ماجرا را برای فاضلی
گفتم اگرچه خیلی متأسف شد ولی چون مدرکی
به اسم چکم برگشتی و حکم جلب من روی
پرونده بود بنده ساعت یازده صبح با قرار
وجه‌الضمان رهایی زندان شدم و رفیق هم رفت
دنبال کارش. یعنی در کمتر از دو ساعت بنده از
کلاتری به دادسرا و از دادسرا به زندان آمدم.

تا امروز هم که حدود سه سال از زندانی شدن
من می‌گذرد حدود سیصد بار یا شاید بیشتر
کرده‌ام. شاید ما از حمله تانک شاکی و متشاککی
علیه‌ها بشنیم که حتی یک بار هم به هم برخورد
نکرده‌ایم و یکبار به هم ناسی! و حرف نابریوت
نگفته‌ایم. اما با این حال من می‌فانم که دوست من
می‌دانست من ندانستم و ندانم با این حال تصور

و کار را شروع کردیم. روی اعتماد و حسن نظری
که هر دو بهم داشتیم. هیچ گونه مدرک، سند،
قرارداد و حتی چک بین ما رد و بدل نشد چرا که
اعتمادمان به هم و رفاقت چندین ساله مان
معتبرترین و معتبرترین مدرک بود.
ما چند سالی با هم کار کردیم. حتی یک سال
را با هم در یک خانه کار کردیم. در این مدت من
از یک میلیون تا هشت میلیون از او می‌گرفتم و
بعد با سوش پیراخت می‌کردم. باز هم می‌گویم
بدون هیچ چکم و مدرکی فقط و فقط روی اعتماد
و اطمینانی که به هم داشتیم این رابطه ادامه داشت
تا قبل از این ماجرا. ما برای که حدود یک سال
قبل از زندانی شدن من اتفاق افتاد.

حدود یک سالی بود که من مبلغی نزدیکی
شش میلیون از او گرفته بودم و با آن کار می‌کردم.
در این مدت من بهره پولش را هم نداده بودم.
بروزی او با حال پریشانی نزد من آمد و گفت
گویا مادرش از اینکه او پول خود را به من می‌دهد
و مدرکی به دیگران می‌دهد. نزاحت است و از
من خواست مبلغی چکم به او بدهم تا به مادرش

سی و دو سال دارم. مدرک تحصیلی‌ام
لیسانس زمین‌شناسی از دانشگاه آزاد است.
متاهل و صاحب یک فرزند هستم. پدرم چند سال
قبل از دنیا رفته و مادر هم که خانه‌دار است.
رفت و الان فقط یک برادر دارم.
در تهران بزرگ شدم و از نظر خوارگذاری و
اقتصادی هیچ مشکلی نداشتم و در کنار خانواده
زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای را می‌گذراندم.
علی‌رغم اینکه نیاز مالی نداشتم اما حین
تحصیل در دانشگاه جنبه بازار کار شدم. البته
کارم ارتباطی با رشته تحصیلی‌ام نداشته اما با
خود تصمیم گرفته بودم که تا بعد از فارغ‌التحصیلی
آبشار درس بخوانم و بعد که مدرک را گرفته‌ام
جایی که مرتبط با رشته تحصیلی‌ام باشد مشغول
کار شوم.

دوران دانشگاه مثل برف و باد گذشت. بعد از
اینکه درس تمام شد دنبال کار در معدن رفتم اما
پس از مدتها تلاش ر به جایی نبردم و ناچار

بلافاصله به دادسرا اعزام شدیم رفیق که حالا شایع می شده بود نیز در دادسرا حاضر بود کسی با او صحبت کردم و از او پرسیدم که چرا این کار را کرد و

اینجا باشند، در صورتی که باید یک حکم بدهند، با از اول فرد را پیروالفا کنند و با مدتی حبس برایش معین کنند و بعد هم به طرف بگویند به صورت حقوقی مشکلی را بگیری کنی، این بگیری حقوقی این امکان را می دهد که طرف بیرون کار کند و بدی اش را بپردازد اما هم او اگر پنجده سال در زندان باشد، هرگز نمی تواند دین دیگران را بپردازد، تمام کسانی که به دلیل بدهکاری اینجا هستند، حاضرین ناراضی آخر بدی خود را بپردازند، به شرط آنکه یک راه منطقی جلو بپوشان بگذارند.

اگر مجلس هرچه سریعتر راهکار مناسبی را برای این مشکل پیدا کند تکلیف کسانی که مثل من مشکل چک دارند، زودتر معلوم می شود.

فولت تعریفی از کلاهبرداری کرده اما می بینم کسانی به زندان می آیند که اصلاً با آن تعریف هماهنگی ندارند، اصلاً کلاهبردار به کسی می گویند که بدون به جا گذاشتن مدرکی از دیگران سواستفاده کنند، در صورتی که ۹۰ درصد زندانیان اینجا یا رسیده داده اند و گرفتار شده اند یا چک دارند و با دلیل و مدرکی دارند که به زندان می روند.

اگر دولت تمهیدی را برای کسانی که می خواهند وارد بازار کار شوند در نظر بگیرد تا آنها به درامتی از بانکها وام دریافت کنند و به سراغ نزل خراهاراوند، خیلی از این کلاهبردارها پیش می آید، من الان به این نتیجه رسیده ام که وقتی صحبت پول می شود رفایقت از میان می رود چرا که طرف برای رسیدن به پول حاضر است هر کاری انجام دهد و زود تمام تعهداتش بزند، و حتی قرارهای کلی ساده به نامی برای کلاهبرداری تبدیل می شود که امیدوارم همه این مشکلات با درایت دولت و مجلس حل شود.

بکنند، اکثر کسانی که اینجا هستند به خاطر قانون چک است که مرتباً در مجلس راجع به آن صحبت می شود اما هیچ نتیجه مثبتی از آن گرفته نمی شود حتی یک امتیاز ناگهانی هم به افراد این جنبی نعلق نمی گیرد، مثلاً دادن مرخصی یک ماهه دو بسیاری از موارد می تواند مشکلات را حل کند اما شرایطی که فانیلری زندان برای مرخصی دادن گذاشته بسیار سخت است.



از یک طرف قوه قضاییه اعلام می کند که این مشکلات باید با آموزش همگانی و تدریس این امپدیم لازم برای کسانی که اعلام به گرفتن دسته چک می کنند فراهم شود. ضمناً به این نکته هم باید اشاره کرد که سواستفاده با بزرگ شهرها و پیچیده شدن آنها روابط استقامت هم رو به پیچیدگی نهاده و دیگر کسی نمی توانی آن واقعیتها و دوستی های ساده و صاف و صمیمی نشان گرفتن حالا دیگر مرزی بین سودها و واقعیتها کشیده شده که اجازه نمی دهد

می کند اطرافیان من باید این پول را جور می کردند و می پرداختند، در صورتی که خانواده من هم واقعاً نشتان خالی است.

البته او رفایقت را برای من تمام کرد اما حتی خبر ندارم بعد از زندانی شدن من به شکم مربوطه رفته و گفته بود که هر کسی از من چک دارد او چکها را به قول بازارها برمیانی پنج ریال جمع می کند یا پرونده مراستگین تر کند، اما به چه دلیل نمی دانم.

به هر حال وقتی کسی به زندان می افتد، علاوه بر چکهایی که دست شایکی دارد، چکهایی دیگری هم دست دیگران دارد و وقتی غلت این کارها را از رفیقم پرسیدم گفت که او هم تحت فشار بوده، حتی می گویند من می خواهم رضایت بدهم اما اطرافیت نمی گذارند. این مشکلات دست به دست هم داده تا این سئاله برای من پیش بیاید، او هنوز هم می گوید که می خواهد به من کمک کند اما نتوانسته رایش را پیدا کند، قرار می گذارم صحبت می کنیم و به نتیجه می رسم اما دیگران نمی گذارند.

مستأفانه با زندانی شدن من زندگی ام متلاشی شده است، خانواده ام اگرچه تمام چکهایی را که من بیرون داشتم جمع کردند اما چون با رول کار من آشنا نبودند، ضرری هم به من وارد آمد، حتی اجناسی را که داشتم به قیمت خیلی کمتر به فروش رساندند.

من در مدتی که زندان هستم خصوصاً در پند مالی متوجه شدم واقعاً زندان جایی نیست که شایکی بتواند پولی را از بدهکاری وصول کند، کسی که در یک چندبهره گیری حبس می شود، چگونه می تواند پول مردم را بدهد؟ اگر کسی پول داشته باشد حاضر نمی شود حتی یک ساعت اینجا بماند، چون آنقدر مشکلات عذری برای خودش و خانواده اش پیش می آید که اصلاً ارزش یک شب ماندن در اینجا را ندارد، حتی اگر بگویم به ما مانند در اینجا میباریدند تورمان بود می گویند.

کسی هم که نداشته باشد، زندان برایش یوساز نیست، تازه وقتی اینجا می آید دست و پایش از همه جا قطع می شود و کاری نمی تواند

هستند پیتی می آید.

این مشکلات باید با آموزش همگانی و تدریس این امپدیم لازم برای کسانی که اعلام به گرفتن دسته چک می کنند فراهم شود. ضمناً به این نکته هم باید اشاره کرد که سواستفاده با بزرگ شهرها و پیچیده شدن آنها روابط استقامت هم رو به پیچیدگی نهاده و دیگر کسی نمی توانی آن واقعیتها و دوستی های ساده و صاف و صمیمی نشان گرفتن حالا دیگر مرزی بین سودها و واقعیتها کشیده شده که اجازه نمی دهد

در بولنت

استادانه مشکل چک، عموماً به عنوان یکی از فانیل ترین مسائل حقوقی مطرح است، اگر چه چک به عنوان جایگزین پول و نیز به عنوان یک سند بهادار نواستند، در داد و ستدهای کافی اقتصادی و رفاهی بسیاری از افراد و کسبه باشد اما به دلیل فرهنگ مالکیت استفاده از این سند، مشکلات عذری برای کسانی که کمتر با قوانین مربوطه به چک آشنا

سودطلبی و مفتحت تعیشی یک لحظه به نفع واقعیتها پای خود را عقب نداشتند، در واقع اگر کسی نخواهد گرفت باشد حداقل آن است که به به باشد و اجازه ندهد که چنین مورد بی موردی و بلکه سواستفاده قرار گیرد. کما اینکه این دوست ما، اگر درفایل چکی که به عنوان عذر یک رفیقش می داد حداقل یک رسید امضای گرفته بود شاید هرگز کارش به اینجا کشیده نمی شد.

جاده طولانی زندگی

همسرم می گفت جاده ها نیز ویژگیهای خاص خود را دارند
و ما با نگاهمان به آنها این ویژگیها را می سازیم

○ نوشته شلوان رافیل
○ ترجمه فینرا علی شهزادی

خانه نالاب دریا می رفتیم و برمی گشتیم. این
جاده درست نصف مسیر گروهی بود که او همرا
چهار سال در پیشانی می پیوست. تنها چهار مایل کوتاه نا
پلرک بازی چهل مایل فاصله بود. چهار مایل در
برابر ۴۶ مایل دوی ماراون جره کوچکی به حساب
می آمد.

چهار مایل چیزی نبود. چهار مایل در زمانی که
می دانستم از چند ماه دیگر بیشتر در کنارم نخواهد
ماند. هیچ زمان و مکانی را اشتغال نمی کرد و من برای
از دست دادن کدام وقت بود که این قدر عصبانی
می شدم؟ از آن زمان به شکنجه می پایان دادم.
بیشتر اوقات چشمان او بسته بود. اما من
چشمانی کاملاً باز داشتم. نگاه کردن را به معنای
واقعی آغاز کردم. در کنار جاده کشتزارها و مراتع
سبزی می بود که در زیر نور خورشید می درخشید و با
پایین آمدن من ناپدید می شد. توت و رنگبها و گلهای
دو را که میان پرچین های چوبی به بیرون تاب خورده
بودند. مخروبه کنار جاده که تنها میزبان یک اسب
سفید از کار افتاده بود. نظرم را جلب کرد. آن اسب که
روزی در میان این کشتزارها می دود و با نگاهی پر

رندی هرگز شکایت نمی کرد. وقتی
وضعیت او بدتر و بدنی ضعیف تر شد برای گوناگون
کردن راه مجبور شده جاده مالرو را انتخاب کنم.
ساعتها وقت صرف نقشه کشیدن می کردم تا راههای
میان بر را پیدا کنم و مایل ها پشت فرمان در پیچ و خم
آن جاده ها می پیچیدم. هیچ چاره ای جز پیچیدن آن
مسیرها نبود. اگر چه هرگز آن راهها را دوست
نداشتم.

وقتی همسرم به کمک مرلین به خواب می رفت.
دندانهایم را روی هم می فشردم. به فرمان جنگ
می انداختم و در حالی که در آلم لرغابی بود پیش
می رفتم. یک بار وقتی فرمان شده بود و من فکر
می کردم او خواب است زیر لب گفتم. باز این
جاده های لعنتی منظمه

از جایی که من زندگی می کنم در میان
آن مه غلیظ حاشیه کالیفرنیا هیچ جاده راحتی به هیچ
منطقی وجود ندارد. جاده هایی که ما می رانیم داریم
متناظری نمی گیر دارند. صخره های از زمین بیرون
آمده زمین تپیده و مسیری که گویی انتهای ندارد
باقی رفتن به سانفرانسیسکو یک جاده قدیمی
حاشیه ای وجود دارد که پراثر هوار ترافیک وضعیتش
طوری است که فردا پشت فرمان دیوانه می کند. اما
من بیشتر از همه از آن جاده دو طرفه پرایک وحشت
دارم که مال رو است.
در گذشته گویی آنجا مسیر عبور حیوانات بوده و
گاریهار حیوانات آن راه وجود آورده و هنوز هم در
آنجا تردد می کنند.

جاده ها نیز مانند استهائ غارای ویژگیهای شخصی
هستند. ویژگیهایی که ما آنها را می سیم. در زمانی
مغفولت دیدگاه ما آنها را به رنگها و شکل های مختلف در
می آورد. این تنها به احساسی و نگاه ما بستگی دارد.
همسرم این نیکت را درباره جاده ها به من
آموخت. رندی ویژگیهای خود چه روحا و چه جسم.
او به عنوان مربی سنگتال در دبیرستان کاز می کرد و
به تیم و شغلش عشق می ورزید.

او دهنده ماراون بود. دهنده ای که مایل ها
می دودید بی آنکه خسته شود. طی ۲۵ سال ندیده ام
مربی گری به سرعت پیر شده بود اما ناگهان دچار
سرطان شد.

از آن زمان ما مسافت دیگری را آغاز کردیم. جاده
فیگیری برای دوی ماراون از خانه به بیمارستان برای
انجام عمل جراحی شیمی درمانی. رادیوتراپی و
ملاقاتهای اورژانسی. برای رسیدن به مقصد باید آن
جاده غیر ممکن را می پیوستیم. ۹۱ مایل دو ساعت. من
از تمامی فداقی و استقامت های آن جاده بیزار بودم. به
ویژه آن جاده شلوغ دو طرفه تقریباً گیز مرا فرسوده
می کرد.

○ آنها باید این راه را با هم می پیوندند و چرا جاده آنقدر طولانی بود؟

از حسرت نظاره گر ماشین هایی بود که با سرعت از
کنارش می گذشتند.
آن چرخها همیشه آنجا وجود نداشت. اما من هرگز
به آنها توجه نکردم. بوم. رندی به من یاد داد که
چگونه آنها را ببینم. از دست دادن یک عشق در
زندگی می تواند قلب انسان را بشکند. ولی می تواند
چشمانش را هم باز کند.

حالا وقتی جاده طولانی و پرپیچ و خم است. آن
را در روم به نگاهی کوچک می بینم و به
لست های چهارمایل تقسیم می کنم. هر کس
می تواند چهارمایل را تحمل کند و حتی در آن به
زیبایی هم برسد و در آن موقع می تواند طول مسیر را
پیماید و بلور کند.

او گفت: فقط چهار مایل.
نگاهی کردم. چشمانش هنوز بسته بود پرسیدم
«چرا گفتی؟»
با صدایی آرام درست مانند زمانی که مثل یک
مربی با دانش آموزش حرف می زد گفت: «این
تست جاده تنها چهار مایل است. پیچیدن آن راحت
است. تو می توانی این مسیر را در هر حالتی که
می خواهی طی کنی.»

کیلومتر شمار را نگاه کردم. درست می گفت فقط
چهار مایل ماند. بود در حالی که من می توانستم
قسم بخورم بیش از ۲۰ مایل را پیسودم. ناگهان
مسیر راحت تر شد. نه اینکه راحت به نظر برسد. واقعا
راحت بود.

پیچیدن چهار مایل کاری دشمنی و قابل ترک بود.
این مسیری بود که در گذشته هر روز بخدا می نمود.



دکتر یونس جوزف، بی-بی-سی

وقتی کشیش به گوردستای رسید، با جمعیت زیادی مواجه شد که نمی دانست برای چه کسی آنجا جمع شده اند

زندگی می کرد، خانه از مادرش که در سال ۱۹۵۷ فوت کرد به او ارث رسیده بود. طی ۲۷ سال هفتاد و شش روز هریت - عده کسی نام خاطردگی او را می دانستند - در حیابانهای شهر دوره می گشت. او دو کیف بزرگ را که سبیل از دستمال سفره کارهای دستی و خرت و پرتهای مختلف بود با خود حمل می کرد. هر یک از این وسایل فقط ۲۵ سنت قیمت داشت به غیر از یک کاردستی که یکی از دختران نوجوان در مسایلگی او آنها را دوست می کرد. او این کاردستی ها را ۵۰ سنت می فروخت بدون اینکه حتی یک سنتی را برای خودش برادر. او می گفت: «من همین که مشتریام را دارم و به آنها خدمت می کنم کافی است. این وسایل نتیجه زحمت توست و خودت هم باید مزد کاملش را بگیری.»

هر روز سه ساعت شست و نیم هریت با دو کیف بزرگش خانه را ترک می کرد و برنامه ریزی اش طوری دقیق بود که تا شست یا نه ساعت تمام خانه های یک محله را سر می زد. او هرگز خودش را یک دوره گرد نمی دانست و به مشتریانش شرح می داد: «من فروشنده هستم و از روزنشانی در کارم بهره می گیرم. به علاوه بهترین و مرغوبترین کارها را حمل می کنم. طوری برنامه ریزی کردم که در سال سه بار به هر خانه سر بزنم. راندارم همواره مؤبذانه است چه شما از من خرید بکنید چه نکنید. تشکر کردم هم درست بکسان است. دوست دارم مردم همیشه مرا آدم خوب و مهربانی بدانند.»

هریت از این دوره گشتن ها هدف دیگری هم داشت زیرا همیشه علاقه مند بود با مردم گپ بزند و دردل کند. با این کار می توانست از تنهایی اش

وقتی در آن صبح ثورید سال ۱۹۷۱ کشیش کلیسا را برای اجرای مراسم هریت ویرت ترک کرد با خود اندیشید که تنها با چند نفر بر سر مزار او روبرو خواهد شد. آن روز خوا سوز سردی داشت و برف در حال باریدن بود.

دو روز قبل مسوولان اجرایی کلیسا با کشیش تماس گرفتند و گفتند: ویرت خانوادگی نداره و مسوولیت دفن جسدش را هیچ کس به عهده نگرفته و لذا از او خواستند که مراسم خاکسپاری را به جای آورد. کشیش هرگز چنین درخواستهایی را رد نمی کرد حتی اگر نمی دانست در مدح آنها چه وعظ کند. ویرت هرگز به کلیسای او نیاوده بود در حقیقت در هیچ یک از مراسم مذهبی کلیساهای شهر شرکت نکرده بود.

کشیش تنها می دانست که او در قسمت شمال ایندینا پولیس مسطوروشی می کرده و از خانه ای به خانه دیگر سر می زده و لوازم خانگی به مردم می فروخته. به سختی توانست چهاره ویرت را به خاطر بیایرد. مردم کوچک با موهایی خاکستری که همیشه مرتب شانه شده بود هرگز اهم نمی کرد و همواره مؤبذ بود. اگرچه وسایلی که به در خانه ها می برد اصلاً محتاجات اصلی و مورد نیاز مردم نبود اما با وجود این همیشه افراد از او خرید می کردند.

«به کسی برای سوگواری این مرده خواهد آمد؟» هریت ویرت همیشه فکر می کرد و وجودش در این جهان واقعاً مهم نیست. او مردی ۷۳ ساله با قدی کوتاه بود. هیچ خانوادگی نداشت. هیچ خوشی که هر روز با حداقل هفته ای یک بار به یادگیری سر بزند نداشت. او در خانه ای تنیز که روکارش سفید بود

بگذارد. او خاطراتی از مادرش تعریف می کرد. مادرش که به او سبیل بزرگ و علاقه مند بود. هر شنبه با دسته گل زیبایی در کنار مزار مادرش می رفت و حرفهایش را به او می گفت. سنگ قبر دولتی مادر در انتظار روزی بود که هریت را هم در آغوش بگیرد و نامش را بر آن ثبت کنند. در ۱۹۶۸ هریت تمامی مخارج خودش را آماده کرده. او بیش از حد احساس تنهایی می کرد. بارها و بارها مشتریانش شنیده بودند که می گفت:

«باید وقتی جواتر بودم ازدواج می کردم. زندگی بدون خوشنودن واقعاً تنها و غم انگیز است. من هیچ کس را ندارم.» و البته او حرفهایش را برای جلب توجه مردم بیان نمی کرد. بعد از آن مشتریانش در جواب می گفتند: «اصلاً این طور نیست هریت. تو درستش خوب زیادی داری.»

او مردی کاری بود و نه گرمای تابستان که صورتش را از حرارت سرخ می کرد و نه سرمای زمستان که اشک از چشمانش جاری می ساخت. و بیانش از فرم می نگرد هیچ کدام نمی توانست او را از کارش متصرف کند. در هر وضعی او کوله به پشت صبر معین آن روز را می پیوست.

افراد می بودند که به دلیل مسئله زیاده در راه روی هریت نمی گذشتند. اما اغلب افراد به دلیل رفتار مؤبذانه و احساس مسوولیت هریت در مواقع معین منتظر خرید از او بودند.

همه افراد عزت نفس استقلال و اعتماد به نفس قوی او را تحسین می کردند. او برای تأمین زندگی اش به سختی تلاش می کرد و غیر از یک لیوان آب در روزهای بسیار گرم هرگز نفاشانی دیگری از مردم نداشت. گاهی برها و برگیهای در خانه مشتریانش را تمیز می کرد و حتی در این کار فرسوده با دل و جان از خود حایه می گذاشت. هرگز در برابر محبت هایش توقع و درخواستی از مردم نمی کرد.

هر روز پس از پایان کارش به یک سوپرمارکت می رفت و پولهایش را به اسکناس تبدیل می کرد. سپس بر آنجا چرخ می زد و به پستی و انبلی مورد علاقه اش را می خرید. به سیگار یا الکل هیچ علاقه ای نداشت و بهترین تفریح برایش بستنی خوردن بود.

غناش را خودش می پخت و هر شنبه صبر طوالتی از او تا یک سوپرمارکت می رفت تا نان مورد علاقه اش را بخرد. روز ۳۰ ژانویه وقتی به آنجا رسید برف زیادی باریده بود و دو مسر ماشین ها را بلور کرده و بعد خود را به سوپرمارکت رساند. در همان حال که منتظر گرفتن نان بود بدون هیچ کلامی در سکوته به زمین افتاد و در گذشت.

آن روز صبح تعدادی از همسایگان از مرگ او باخبر شدند. آنها با شنیدن این خبر سکوت می کردند. بلور کردنش سخت بود که دیگر آن مرده مهربانی و کوشا را در خیابان ببینند. او هیچ بیساری خاصی نداشت. دو روز بعد نام هریت ویرت در قسمت آگهی فوت در روزنامه چاپ شد. مشتریان او از هم می پرسیدند: «این همان هریت خوانمان است؟»

حکایت امیر جوان بخت و

سرزمین افسانه‌ها

نیمت دوازدهم

به روایت مصطفی گناری



در قسمتهای قبل خواندید:

شهرزاد سرورم گفت قسم دادم که بروی
امیر جوان بخت یوه که طایفه شد و از طرف دهرانه
خبر رسام زده که امیر شلستان یوه موده علاقه
فرار گشته «هوان» از یاقین امیر، جاشگین ده
«مجموعه» حمله می کند. جنگ معلومه و عورن
کشته می شود و میشلو ده از پشت علاقایی که
به دیوار داشت خودکشی می شد. دهخواه امیر را از
ایحال نجات می دهد و ده می یوه و می یوهی حوی
تاه من و بر سیمو و از این برتی و داری چشمی سنا
شوی و یوقی حتی بشته کوه راه میبند... لیو
دهسوی کوه سیمو و کوه و بالکوه می یوه و برهانشین
بر سیمو دهده و می یاقین و سیمو و امیر را به حیا
برده و باقی کوهی می کشند. امیر از تنگس بوخوره
می کشد و او به امیر حشر می دهد که اگر به قلعه
باز زده بروی و او را حاکم می کند. اما ده زده با
امیر فرار می کنند که به عیال اشیر به قلعه
شوغورن بازدهای آتش خواجه یوه و برتی و قلعه
اولو ده یوه که کشتی امیر از غلظت می کشد
امیر به یاقین حمله و دهایی و دهایی با شوی زایی
گوس می یوه. قتل اولو ده یوه و از ثوب ده زده به
اتفاق زنی گوس و کثیر گای و از نفس فرار می کشد. اما
زنی گوس که طایفه «ازدها» شده به قصر
دهایی کوه و امیر یوه خود صروت و تر دهره خویش
به قصر زین گوس حفر گسل می رسد و منوره میبند
حلقی در هستند.

و اینک نلیه ماجراهای زین شهرزاد

زین گوس برخاست و دریاچه را بست و پرسید:
«چه گریه گریه دیگر چیست؟
«به راستی تو نمی دانی گریه چیست؟
«نه فالگون چنین گلهای تشنه‌ام، اما مهم
نیست که گریه را می شناسم یا نه مهم این است که
تو غول بدی که به ما انگ کنی.

«آری... تو بسیار ناخودآگاه... می خواهی از
وجود موشها بهره‌مند شوی و زنها را برستانی تا
فرمانروای آنها شوی.
«آفرین بر وحشی که تازی،
زایم صدای خود را به اعتناق گوش امیر فرستد
و بانگ زد
«پس تکلیف من چه می شود؟
امیر گوش خود را خاراند و گفت:
«یوه... هیچ... آنقدر در زمان سگی می مانی تا
بویس».

زایم در گوش امیر خندید و گفت:
«نه جانم، اشتباه می کنی... تو غول زایم را
نشناختی، شایه فکر می کنی که من کودک و عظیم
به جایی نمی رسد... نه تو غول نمی دانی که من
گیرم... چنان دمازی از روزگارت فریادم که در
افسانه‌ها نیست و شهرزاد فقه که آن را برای امیران
جوان بخت نقل کند.

امیر با صدای بلند خندید و گفت:
«مگو تو شتری که این همه زایم می خانی! زایم
چنان غفلت کجا یافته است؟ اینک نان من در روغن
است و دست و پای تو در پوست گریه سست تو تنها به
شرطی می توانی به من آسیب بزنی که از زمان رها
شوی و خودت خوب می دانی که رهایی نواز زندان
تنها با دست با قلیت من امکان پذیر است... پس بهتر
است در زمان سگی مانی و مصوری بیده کنی تا
من فرمانروای زین دره خویش شوم و دهده مده
حال تو به رحم بیاید و چند موش چاق و چله به زندان
تو بفرستم تا تنها بمانی.

«امیر جوان بخت، نه نرو... چنان چوبی لای
چرخه گذارم که طودت کشی... خوب است به
تو بگویم که موشها از افراد من هستند و خوب است
که این را نیز بدانی که اگر فرمان بدهم همه موشها
زبان باز می کنند و به زین گوس خواهند گفت که
امیر جوان بخت آنها را به این دره آورده است و اگر
زایم فرمان بدفت... دهایی این دره را ترک خواهند
کرد... این را نیز بدان که هم اینک به شد سورهای
سیاه خواهم گفت که همه گریه‌های غمت کوه
آن طرفتر را به دریا بریزد و این را نیز تو بهتر از من
می دانی که در دره هیچ موشی یافت نمی شود تا
تو بخوای باغور کردن آنها زنها دره خویش را از
خود خیرند کنی و با اینکه به وسیله آنها زنان را
بترسانی و فرمانروای اینجا شوی.

امیر گوش خود را خاراند و گفت:
«زایم جان! قریانت کردم، مثل اینکه شوخی
میوت نمی شود... مگر ممکن است که من تو را
فراموش کنم؟ من...»

زایم در گوش امیر فریاد کشید و گفت:
«گفتی هست... چو فرقا برآید بلند آغوشه چنان
بلاایی به سرت خواهم آمد که ابرهای آسان به
حالت گریه کنند.
امیر با التماس گفت:
«زایم جان... من فاشم با تو شوخی می کردم... تو
که طودت خوب می دانی که چقدر از زنها بدم
می آید، چگونه ممکن است که تو را رها کنم و به

«مانی ندارد من به تشا کنگ
می کنم... اینک مرا به اتقاق ببر تا کسی
بسیارم... پس از آن به جنگ موشها خواهم
رفت و همه را خواهم گشت.
زین گوس فرمان داد که ایاتی ناظر
برای امیر مهیا کردند، امیر به آنجا رفت و
کسی آسوده با خرسندی به خود گفت:

«چه خوب است که این زنانه ایله گریه را
نمی شناسد... می توانم بروم و چند گریه گریه
بیاورم و به زنها بگویم که این حیوانات شاکرین من
هستند و به فرمان من همه موشها را خواهند گشت...
آنگاه چند موش چاق و چله هم به نام خواهم انداخت
و با آنها زنان را می ترسم و خودم فرمانروای این
دره خواهم شد... به به چه روز کار خرمی در انتظار من
است!

در همین هنگام امیر صدای زایم را شنید که
می گفت:

«آهای ای امیر نایه کار! این خیال‌بها چیست
که به مغز بیمل تو راه یافته است؟ مگر قرار نبوده
از سیم غزن غزن بگیرد و خود را از مورچگان
خاص کنی و به زندان من بایی و مرا حراج بدی؟
امیر بخندی زد و گفت:

«مگر چشم و گوش و دماغ تو به همه جا
نمی روند؟ پس حتما خودت ندی و شنیدی و
فهمیدی که چه اتفاقی افتاده است.

«نه متوجه نشده زرا چشم و گوش و دماغ خود
را به قیلام فرستاد، یوه تا از احوال غلظی ناظر
شوم بگو بدم چه شده است؟
«فرار است من فرمانروای این دره شوم.
«چرا باز می گویی؟ مگر قرار نبوده زنها تو را
بکشند... پس این چه حرفی است که می زنی؟

امیر برخاست و دستهایش را بر هم گرفت و با
شادی گفت:

«زنها این سیزمین از موش می ترسند این
یکم... تو این دره موشهای بزرگی زندگی می کنی.
این تو، من از موش نمی ترسم... این همه... آیا اینک
منتظر مرا بمانی؟

زنها کسک گتم؟

ای امیر جوان بختا مرا پیش از این به خشم سپارد. درست است که من کوه کرم، ولی فراموش نکن که دیر زادم و یک ماه از عمر من به اندازه یک سال از عمر انسانهاست.

ای زلوم گرامی! تو بزرگ و عزیز و دانا ای. امیر را می دانم، تو می بینی پس انتظار است که در راه تو جانفشانی گتم.

ماکت پاشا تو با این سخنان خود را از نزد من کوچک و حقیر می کنی. حسن اینکه من می دانم که تو نروغ می گیری زیرا با اینکه من در ظاهر سنگی بزرگی که صد گز زیر زمین است زدنای هستم، می توانم تو را بینم. تو درحالی که داری تعلق مرا می گیری، لیاقت پر از خنده تسخر است.

امیر لب خود را گریزد و گفت:
- زلوم جان این خنده نکبر است. زیرا من سلطان ملت اقلیم هستم و بسیار متکبر و مغرورم. اینکه شما می گتم کمد.

به جای شما کردن، برخیز و درجه را باز کن تا به تو بگویم آیا تو را می بخشم یا نه.

امیر برخاست و درجه را رگشود و نفس عمیقی کشید، ناگهان بویی بسیار ناگوار، متشام امیر را آزرده و خواست درجه را بپاشد. ولی صدای زلوم به او گفت:

- از درجه بیرون بیا و از باغ بگذر.

- اگر این کار را بکنم، مرا خواهی بخشید؟

- فعلاً هر چه می گویم انجام بده تا ببینم چه پیش می آید.

امیر چیزی نگفت و از درجه بیرون پرید و از باغ گذشت. صدای زلوم به او فرمان داد به کوهی که همان نزدیک می بود، بروید. امیر خود را به کوه رساند. بری پدی که می شنید، چنان ناگوار شده بود که نزدیک بود حالتش به هم بخورد. درحالی که پشی خود را گرفته بود، گفت:
- چه بوی ناگوار می به مشام من می آید، این بوی چیست؟

صدای زلوم با خشم به او گفت:

- رودی را که برای آب کردن سنگها بود به یاد می آوری؟

امیر با ناراحتی گفت:

- دارم خفه می شوم، چه بوی پلیدی به مشام می رسد.

- پرسیدم آیا رود آب کردن سنگها را به یاد می آوری؟

امیر با حالت نروغ گفت:

- آری، سنگول سنگول آب آرزول. ناگهان کوه آب شد و زلوم از میان آب بیرون آمد و با خنده ای شیطانی گفت:

- چگونگی ای امیر جوان بخت؟ آیا از شکل و شمایل جدید به زلوم خوش می آید؟

امیر با حیرت به زلوم نگاه کرد و گفت:
- چه می بینی؟ آیا این تو نیست؟ آیا تو زلومی؟ چرا این شکلی شده ای؟ چند روز پیش، پس چه ای زیبا و معصوم بودی. ولی اینکه از همه دیوها زیست تر

شده ای.

زیر اینکه دیگر بزرگ شده ام و بیو زادی کاملی هستم. اینکه به قبیله خود می روم و قاضی گیاه خوار را اقلعه قطعه می کنم و همه زنان را خواهم گشت. چه خوب، من نیز با بومی ایم و وزیر تو خواهم شد و در گشتن و شکنجه کردن زنها به تو کمک خواهم کرد.

ای امیر نادان، تو لیاقت نداری که همراه من باشی. من می روم و به زینان دره خوشی بطعام خواهم داد که تو مرا آزاد کرده ای تا آنان تر را زچر کشی کنند. کاش می دانستی که این زنان وحشی چه سخت انتقام می گیرند، ای امیر ابله! یک ماه طول خواهد کشید تا آرام آرام بسیری و رنج بکشی و روزی هزار بار آرزوی مرگ کنی.

■ ■ ■

زلوم امیر جوان بخت را به اتاقی که زلین گیسو برای آسایش او فراهم کرده بود، انداخت سپس برای زلین گیسو نامه ای نوشت و ماجرای آزادی خود را به دست امیر جوان بخت برای او توضیح داد و به سوی سرزمین بیوز زنان رفت.

هسین که زلین گیسو از ماجرای گریختن زلوم باخبر شد با خشم بسیار فرمان داد امیر را از زرتی برده، امیر سر به زیر افکند و گفت:

- چنان اندوخته ام که هرگز سر خود را بلند نخواهم کرد.

زلین گیسو گفت:

- همه دختران جوان باید تو را ببینند تا بپندند که مردان چه دروگویند و پشانی را که می ستانند چه آسان می شکنند. اینکه دختر خود و دیگر دختران جوان را با یک می رزم تا با باشند تو را، از همه مردان بیزار شوند.

زلین گیسو این را گفت و به نامه ای فرمان داد تا دختران جوان را به حضورش بیاورد. پس از لحظه ای دختر زلین گیسو، همراه گروهی از دختران جوان وارد شدند و درحالی که با هم نجوا می کردند، امیر را به هم نشان می دادند و می خندیدند. امیر سر بلند کرد و با تعالی باز و چشمانی مات به آنها خیره شد. زلین گیسو گفت:

ای دختران جوان! شما را به اینجا فراموشاند ما یکی از مردان را به شما پیشانم، می گویند مشیت نمونه خرامان است. شما با شفتن این مرد می توانید مطمئن باشید که همه مردان را شناخته اید. شاید ملازمانان به شما گفته باشند که مردان، سرو به یکی گریزند.

آنها کلیلاً درست گفتند. همه مردها مانند همین مردی هستند که ایک مات و محبوب تو برابر شما ایستاده است. او همین چند لحظه پیش به من گفت: چنان شرمسار است که هرگز سر خود را بلند نخواهد کرد ولی همین که شما وارد شدید سر خود را بلند چنان بلند کرد که گمان نمی کنم دیگر بتراش آن را بپایم ببرد.

دختران جوان با صدایی بلند خندیدند. امیر نیز که در عالمی رویایی به سر می برد خندید و گفت:
ای دختران جوان چه کار میکنی گریه که به

دیده امین آمده ام.

زلین گیسو بر سر او فریاد کشید و گفت:
- ساکت باش! ای گناهکار ملعون! مگر تو نبودی که می گفتی از مرد بودن خود شرمساری و دلت می خواهد به زنان خدمت کنی تا با کلمات سبک شوی؟ پس چه شد که با تیرنگ می خواستی ما را از موشه بترسانی و فراموشی ما شوی؟

دختران جوان با شنیدن کلمات موش فروش فریاد کشیدند و بر صندلی ها و میزها و تختها پریدند. امیر جوان بخت سیمانی صاف کرد و گفت:
ای دختران جوان! ما مرد دلیری چون من اینجا نیست. از هیچ موشی ترسید.

زلین گیسو با خشم به امیر گفت:

دیگر من توانی ما را فریب بدی. ما نیز چون تو می دانیم که هیچ موشی در دره خویشان وجود ندارد.

امیر گفت:

- آری، من همه را فراری دادم.

زلین گیسو گفت:

- تو تنها چیزی را که فراری دادی، زلوم بود. آخر چرا چنین کردی؟ چرا دشمن زنان را بجای دادی؟ مگر این تو نبودی که می گفتی از اینکه به زنان پند کرده ای، پشیمانی و وحشی جبران کنی؟ مگر تو نبودی که می گفتی از مرد بودن خود خجالت می کنی و دلت می خواهد که خاندان تو را بدیده یافریند و زن شوی؟

- درست است ای زلین گیسو! بزرگواری همه اینها من گفتم.

- پس چرا زلوم را فرار دادی؟ مگر نمی دانستی که او همه زنان را خواهد گشت؟
- من او را بجای ندادم. او فرانشی دیو زادی. چنان یسرفت کرده بود که توانست رود آب شدن را از بر زن من جاری کند و خود را بجای دهد.

- دروغ می گویی. الفسوس که پیش از یک هفته از عمر ما باقی نمانده است و گر نه فرمان می دادم که تو را هزار روز شکنجه بدهند.

امیر با شفتن گفت:

- چه گفتی؟ فقط یک هفته از عمر شما باقی است؟

- آری، زلوم اینکه دارد زنان قبیله خود را می کشد. سپس به دره آتش خواهد رفت و زنان آنها را خواهد گشت. آنگاه به دره آفتاب، پس از آن به دره مهابه و سرجام به دره ما خواهد آمد و چشمنش به هر زنی که بپندد، او را خواهد گشت.

- آخر چرا؟ چرا چنین کینه ای به زنها دارد؟

- اگر ماهه شیر غریبای وارد قلمرو شیردهای دیگر شود ملکه شیرهای آن قلمرو، او را خواهد گشت. آیا این را می دانستی؟

امیر گفت:

- آری، در حیوانی که وارد قلمرو محشنان خود شود او را خواهد گشت، چه ماهه باشد که نباشد. دیوزنهایی مانند زلوم، پس می کشد که زنانی مانند ما وارد قلمرو آنها شده ایم، پس می خواهد ما را قتل عام کند.

ولی شما دره خویشان زلانی می کشید و اینجا قلمرو شماست نه قلمرو دیوزن داران. اقلعه دره

تحلیل آقای پاكستان از سروده آقای دكتر سفید كاو لشكردی

با سلام و عرض ادب

جناب وکیل باشی، در شکرخنده شماره «۹۷۷» غزلی با عنوان «از زبان یک مرفه بی درده» سروده جناب آقای دكتر سفیدكاو لشكردی درج شد كه ایشان در یکی از پهنای نهایی این سروده «به قول خردشانه از طراز غزل كاران خواسته اند كه درباره این سروده باوری كنند» هرچند كه مغضبی خود را از گروه «طنز غزل كاران» نمی داند و با وجود احترامی كه برای ایشان و دیگر همكاران محترم شکرخنده قائلم لازم می داند با پوشش از آقای دكتر، مغضابی را درباره سروده مذکور به عرض برسانم.

۱- در مصراع دوم از بیت اول، واژه گرد خوارج از وزن است و بهتر بود كه به جای گرد از واژه گشت استفاده می شد.

۲- مصراع دوم از بیت هشتم مطلقاً مفهوم نیست و با مصراع اول ارتباط و سخنانی ندارد.

۳- در مصراع اول بیت نهم واژه من حشر زائد است زیرا در واژه بخوام ضمیر متصل فاعلی وجود دارد و حرف میم من را می رساند و نیز اگر به جای «بخوام من» از واژه نمی خوام استفاده می شد بهتر بود. در مصراع دوم همین بیت عرصه مال ایرادی ندارد. اما عرصه نیز ترکیب زشت و قبیحی است كه بهتر است سریسته بماند!

۴- در بیت نهم ترکیب ذوق سلیمان نمی تواند درست باشد زیرا در قرآن و تفریح حضرت سلیمان به جاد و جلال و پادشاهی معروف است نه به داشتن فوق!

۵- در بیت یازدهم پریشی آمده كه با پوشش مجدد باید عرض كنم این سروده نه طنز است و نه تیر و نظم حقیرانها بلکه نقشی است كه ضعف های فراوانی دارد.

۶- در بیت دوازدهم مصراع دوم كاملاً بی معنی و كذب است زیرا سراینده به وکیل باشی كه فردی چاندان است می فرمایند. صاحب جان نمی گردی! مگر می شود به یک انسان چاندان و صاحب فزونی كه پهلایان فرزند جلالت او است گفت: صاحب جان و جانتان نخواهی شد؟

بهر است این موزان جناب دكتر پرسیده شود: والسلام.

احمد پاكستان - قم

لامه های شما به وکیل باشی

سبحانهاش - تهران

از اینکه در نامه به آقای سربیر ذكتر خبری هم از صفحه «شکرخنده» گردید و آن را «بسیار بسیار جناب» توصیف نمودید من هم از این علاقه و التفات شما خواننده عزیز و خوش ذوق بسیار بسیار متشكرم» با آرزوی سعادت و موفقیت شما در مراحل زندگی

○○○

روح اللهی - استرا

شما فوق شاعرانه نایید. اما سروده ای كه فرستاده بودید هم بالا بلند بود و هم سوز. چالنجانی نداشت. لطفاً سروده های تازه تر یا سوزهای روز بفرستید. موفق باشید.

○○○

فرهادیه بیانی - ایذه خورسنان

اگر به ادبیات طنز علاقه مند شده باشید باید مطالعه و تمرین و بیگیری را برنامہ کار خود قرار دهید. سروده «یکی رویتی» غیرواقعی و ضعیف بود ضمناً در انتخاب قوافی هم اشتباه کرده بودید.

خراشون توانستن است.

زستان

دوباره گشت زمستان و یاز در همه جا
لگ لگ و برف، به تیریز و رشت و ری آید
به ماه مهر یبارد ز آسمان نم تم
چو سبیل خانه یارانند ماه دی آید
به شهر ما بشود آب در خیابان جمع
به قره سوری درختان نخل و نی آید
ز تاودان بهجند قطره های آب زلال
چنان هرق كه ز پیشانی کلی آید
بباید ابرو به یک آن آسمان خرد
سبس یبارد و طوفان هم ز بی آید
شود عزیز، بخاری و كرسی و متقل
زمان سرقه و درد گلو و قی آید
گهی به دشت یبارد، گهی به كوهستان
گهی به بوشی و گاه در دبی آید
لفظ خدای تعالی ست، آنكه می داند
كه برف و یارش و یوزان، كجا و کی آید
كند بیسانه زكام و گریزد از مكتب
به خانه بچه من، با دلسی دلسی آید
به صبح گر كه شود چند لحظه باران بند
به ظهر و عصر، الی آخر شب می آید
اگر برای شما نند و بی امان ریزد
ولی برای عربها نسوی نسوی آید
محمد عبیدی - نی
شوی شوی - كه تم

مناظره پیکان

با خوری كه الفاروش به تابلو توقف ممنوع بسته شده بود

گفت پیکانی خوری راه ای الاغ
رو از اینجا، تا نگلشی نقره داغ
این علامت را تو می دانی كه چیست؟
یعنی هرگز زیر این تابلو نه ایست
حرمت از یهر خر كچی، ای حمار
می شود ده اسكناس يك هزار
○○○

خر به پاسخ گفت پیکان را چنین
ابدا عیب و خلاف خود ببین
گر خلائی سرزده از من، خرم
گرچه كم مصروف تر و ارزاتر
مغانی گسویا كه در قانون شهر
این علامت مال ماشین است، نه خر
وانگهی، باشد خر كچی بی سواد
او ندارد مدرك رانندگی
لیکن آن راننده قانون گریز
با علامت می كند عداوت
چال جان آن گلاچ و دنده ات
خر منم، یا حضرت راننده ات
خر منم، یا حضرت راننده ات
○○○



فرهنگ مردم

زیر نظر فرهنگ گویش

عید فطر در میان کاتبان سوادکوه

شی که هلال ماه شوال دیده شود و عید حسی باشد مردم بعد از نماز عشاء در مساجد جمع می شوند. یک نفر با صوت نیکو قرآن می خواند و بعد از یک یا دو آیه صاعقت حاضر می گویند: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، الله اکبر، الله اکبر، والله العبد، این برآینه از صبح روز بعد که عید است شروع می شود. بعد از خواندن نماز صبح مردم تکریم برای نماز عید جمع می شوند و هر محله تعدادشان بیشتر می شود. به طوری که هیچ یک از مساجد گنجایش جمعیت نمازگزار را ندارد و اغلب پشت بام مسجد و راهروها نیز از جمعیت آنباشد می شود. بعد از آنکه هوا روشن شد اگر هوایی نباشد و آفتاب هم برآید نماز اقامه می شود و بعد از نماز، مژمان با یکدیگر مصاحفه می کنند و حلاوت می طلبند. بعد هم هر کس به منزل خود می رود و بزرگترها به کوچکترها عیدی می دهند. در این روز حسابها به دیدن صدیگر رفته عید و تبریک می گویند، البته چون این وقت و آمدها زیاد است اغلب مردم داخل نمی شوند و همان دم منزل می ایستند و تبریک می گویند. در این روز فرستادن نیز پر از جمعیت است و مردم به زهارت عزیزان از دست غره می روند.

فرستاده جعفر حام عزیزی از مهاباد (با تشکر از خط میابان)

عید فطر در قزوین

در قزوین تا زمانی که ماه دیده نشود و حلول عید مسجل نشود مردم روزی را نگاه می دارند. اگر اتفاقی می افتد که هلال ماه چندین ساعت سی از طلوع خورشید دیده شود که آن موقع بلافاصله در مساجد طبل و نقره می زنند و به این ترتیب حلول عید فطر را به مردم اطلاع می دهند. مردم با شنیدن صدای طبل بلافاصله به مساجد می روند و نماز عید را به جا می آورند.

مردم در این روز ابتدا کسی پتیر می خورند. به نیت اینکه گرومند شوند. دخترانی که اولین سالی است که روزی گرفته اند نیز تا وقتی از بزرگترهای خود عیدی نگرفته اند. روزشان را با زنی کنند.

شب عید فطر، مردم فطره خرد دست به دست می کنند. و بعد بزرگتر خانه آن را کنار می گذارند تا روز بعد آن را به مستند بدهند.

فرستاده فروغ الزمان صرفی از مشهد مقدس

نقاره به فریاد خستین

در خمین عقیده دارند فطره زکات بدن است و

هر کس فطره بدهد با سال دیگر و عید دیگر و فطره دیگر از تمام بلاهای زمینی و آسمانی در امان است. فطره هدایا به هم که تسکین مالی ندارند. پدر خانواده نیم من گندم وزن می کنند و بقیه افراد خانواده یکی یکی به آن گندم دست می زنند و آن را به آنها می می که پول می دهند. پول را دست به دست گریان می کنند. چنانچه خانواده ای روز عید فطر پول با گندم نداشته باشد یک طرف مثل جمجمه با سبزی و یک سسی را فست کرده به تعداد نفرانی که باید فطره بدهند. روی آن قیمت می گذارند. بعد طرف را دست به دست می گردانند. کودکانی هم که نمی توانند طرف را بلند کنند. به آن دست می مانند. بعد طرف را تا زمانی که فطره با نیت نگردانند. در جایی پنهان می کنند و از آن استفاده نمی کنند. وقتی که فطره یعنی گندم یا پول را تا بین می گردانند. آن طرف را از گرو و لمات بیرون می آورند و با دادن فطره. مجاز به استفاده از طرف می شوند.

عید فطر در لاریجان



در این شهر رسم است که بچه ها از صبح زود عید فطر کیسه کوچکی در دست می گیرند و در گروهی دو سه نفری در خانه ها می روند و با گفتن: فطیر شما مبارک و نماز روزی شما قبول از صاحب خانه طلب عیدی می کنند و صاحبخانه هم به فراخور وضعیت مالی خود عیدی را داخل کیسه جمع می گذارد. فرستاده: موعظی اوشه از برازجان

تجربیات عید فطر از آقا خروس و دامادها

تر قصص گشایش یکی - دو روز از ماه رمضان گذشته از طرف خانواده خروس برای داماد هدایایی می فرستند. این هدایا عبارت است از یک جلد قرآن مجید با جلد مخصوص آبریشی سبز یا مشکی که روی آن ملبه دوزی و سروان بدوزی شده است. یک جاساز گلدوزی شده از مخمل سبز یا مشکی یا سفید. دو جاساز سیخ اعلا یا صاف. سه شمشه طلا یا عقیق یک مهران مخملی یا مهری از تربت سیدالشهدا یا مشهد مقدس قرار دارد.

همراه با قرآن و جاساز یک پیرانه مراد و یک

دست کت و شلوار یا پارچه کت و شلوار می فرستند. این هدایا را در سه جمجمه می گردانند و توسط سه نفر حسانی یا شانی محل به خانه داماد می فرستند.

در طالقان از طرف خانواده داماد برای خانواده خروس غذای مناسبی برای شام شب عید فطر تدارک می بینند و به همراه یک فواره پارچه می فرستند. خانواده خروس هم برای داماد یک فواره پارچه یا کفش در همان جمجمه ای که برای خروس هدیه فرستاده اند. می گذارند و پس می فرستند.

در یزد خانواده هایی که پسران نالز داماد شده و هنوز هسرتش را به خانه نیاورده است یا با ناله دارو صبح روز عید فطر برای خروشان هدیه ای از جمله چند تهر تلپارچه و کفش و ساعت و انگشتر یا گلونه همراه با چند شاخه گل و چند کله گندم در جمجمه ای می گذارند و می فرستند. پس از فرستادن هدیه خانواده داماد همان روز عید فطر برای عید مبارک به خانه خروس می روند.

در روستای محمدآباد شرقان جاجرود هم روز عید فطر از طرف خانواده داماد برای خروس عیدی می فرستند. این عیدی عبارت است از یک فواره پارچه پیرانه یا چاندی. برنج. روغن و اگر گاو یا گوسفندی کشته باشند مقداری گوشت. جینی حامی مرغ یا خروس زنده ای همراه با هدایا می فرستند. هدایا را در یک کی - دو جمجمه می گذارند و روی آنها را چارقد گذار می گذارند و مرغ و خروس را دست چندی می دهند و به خانه خروس می برند. خروس سینی ها را از روی سر آنها می دارد و از آنها پنبه ای می کند و پس از ساختن آن دو زن به خانه داماد بر می گردند. در محمدآباد شرقان هدیه برای دخترانی فرستاده می شود که عقد شده باشند. در این روستا فرستادن هدیه برای داماد مرسوم نیست.

عید فطر در آستارا

مردم این شهر در روز عید فطر به دین و بازیچه یکدیگر می روند و در این دیدارها به عنوان عیدی و تحفه نان محلی که هر خانواده در منزل تهیه می کند یا خود می پزند. این نان که هلال فطره نام دارد نمادی از یک تهر ماهی که رمضان مصوب می شود و با هدیه آن برای هم آرزوی خیر و برکت می کنند. تعدادی از نمازگزاران این نان را با خود می برند و هنگام نماز عید. بین دیگران بخش می کنند. فرستاده: بهاره انصاری خرمشهری از بندر آستارا

عید فطر از آگند کاووسی

ترکمن ها عید سعید فطر را بسیار عزیز و محترم می دانند. آنها در این روز به دیدار هم رفته از میزبان عیادت می کنند و به محض ورود به عید خانه ای می گویند: عید نگز قبول بولس. عیدین مبارک. قبول باشد. و هنگام رفتن هم می گویند: لا کون له خدای پشرس. خدا برای سال بعد هم ما را زنده نگاه دارد و این روزها باز قست ما آفرود.

فرستاده: شاهانه رحمت راکه از روستای حاجیقلی قلعه گسداووسی

می بایست انجام دهد.

«کئی» را چطور می پندارید؟

«اسم کسی را به ضمیمه اسم شهر محل

سکونتش بدست فرنجی داده بودند.

میکی حالا به نفس نفس افتاده بود - از فرط

خشم - پرسید.

«این اسم چه بود؟»

«فیلیس... میکی فیلیس...»

میکی به طرف رابرتز راه افتاد و رابرتز

و حشت زده در امتداد کانالیه عقب رفت... مرده

غلب عقب رفت و پیش از آنکه به کانالیه برسد به

روی زمین غشید و دلی به شتاب از زمین

برخواست... اکنون از فرس چون آسی نفس نفس

می زد... میکی به او امان داد تا کاملاً پیش بیاهد... و

ناگهان با مشت دیگری استخوان بینی او را درجا

شکست.

رابرتز زورده کتان جلوی کانالیه به زمین افتاد.

دهان و چانه اش پر از خون بود... میکی یکی از

صندلی ها را زیر خود کشید و جلو «رابرتز» نشست

و منتظر ماند... پس از چند دقیقه رابرتز با آستین و

پیراهن خود ملون دماغ و دماغش را پاک کرد پس

کشید تا از جا برخیزد اما نتوانست... به نظر

می آمد که تصحیم خود را گرفته است... عاقبت

پرسید.

«چه می خواهید بکنید؟ درست بگویید بینم

چه می خواهید؟»

میکی تکرار کرد

«چه می خواهید؟ اولی می خواهم بدانم اسم آن

رفیق چه بود...»

رابرتز به اعتراض گفت:

«لااقل بگذار چیزی هم برای من بماند... من

می توانم در یک دادگاه قانونی از خودم دفاع

کنم... شما حق ندارید که مرا دست خالی اینطور

شکجه کنید!

میکی به دستهای خود نگریست... سری تکان داد

و گفت:

«چیزی را که می خواهید بخت می دهم...»

می توانی از خودت دفاع کنی... ولی فقط یک

دقیقه دیگر...!

«آینا به پشت بازو رفت و بیلی را که از دست

رابرتز افتاده بود برداشت... بفرمایش رابرتز و آن را

به طرف حریف خود انداخت.

«رابرتز» تیغ را در هوا گرفت و باز کرد... میکی

مراقب او بود... رابرتز کوشید به کانالیه تکیه بدهد و

به کمک آن بر سر دروازه نشیند... آنگاه دست

خود را دراز کرد و ناگهان رشته های درازی از چرم

گفته کانالیه را برید.

میکی از صندلی خود پایین پرید و شانه رابرتز

را گرفت و مجبور شد سر خود را برگرداند...

«رابرتز» لازم نیست خودت را به بیوانگی

بزنی... این بازی پس است... جواب بده بینم...

آری یا نه؟...»

رابرتز با حرکت های آرام و خودکار... همچنان

تیغ را بر پارچه شتار خود می کشید... میس

ناگهان تیغ را حواله گلری «میکی» کرد... میکی

که غافلگیر شده بود به عقب هیست تعادل خود را

در خلاف از دست داد و به زمین افتاد و هنگامی که

برخاست به سپه خود گرفت - و زورده کتان گفت:

«میکی فیلیس من همنام می فهمی؟ میکی

فیلیس من...»

نفس عسکی کشید و رویه روی رابرتز... روی

صندلی نشست

«بگو بینم... قضیه چه جور خاتمه پیدا

کرد... منظورم آن قسمت از صحنه است که من

نخواستام ببینم... باید توضیح بدهی...»

رابرتز ناگهان

«... زن... دیگر مرده بود... فرنجی تپانچه های

از جیب خود درآورد و به طرف شما تیراندازی

کرد... آن وقت به من گفت که دستبند را از

دستهایتان بپارک... برای آن که ممکن بود دستبند

باعث گرفتاری مان بشود... و پس از این کارها هم

عکس انداخت...»

«چه؟...»

«عکس انداخت... با دوربین عکاسی... عکس

آن زن را...»

می خواست چه کند؟

«برای اثبات اینکه کار را تمام و کمال انجام

داده...»

میکی به طرف او برید... دقیقه پیراهنش را گرفت

و غرش کتان پرسید

«به کی می خواست ثابت کند؟ هان؟ از طرف

کسی مانور بود؟

«نمی دانم... به خدا نمی دانم...»

میکی موهایی رابرتز را گرفت و سرش را به

عقب پیچاند.

«چه کسی فرنجی را برای این عمل کشف اجیر

کرده بود؟

حالا رابرتز ضحک می زد.

«قسم می خورم که من خبر ندارم... از خوشش

هم پرسیدم اما چیزی به من نگفت.

میکی فشار دستهایش را بیشتر کرد

«راستش را بگو فرنجی به تو چه گفت؟

«بسیار خفه خوب می گویم ما نزدیک

شیکاگو بودیم... یک ساعت و نیم بود که در

اتومبیل نشسته بودیم و راه می رفتیم... من بکیز از

او پرسیدم که به کجا می رویم... اما او همچنان لب

می کرد و نمی خواست مقصد را به من بگوید...»

خلاصه پس از مدتی... عاقبت این جله از دماغش

در رفته «ممنون این لب گنده» کسی دورتر... کنار

جاده استراحت درست در بیرون شهر... وسط

صحرا... او بعد یادآور شد که شتر نیکی نزدیکی

در می زبیم و وقتی که در را باز کردند... نو فقط

می پرسید... «ممنون میکی فیلیس اینجا است؟» اگر

جواب مثبت بود دست به کار می شوم... اگر

کسی که در را باز کرد مرده بود باید چنان برنی که

آرام بگیرد!

آن وقت من از سر پرسیدم... اگر جوابش منفی بود چه؟

گفت... در آن صورت دیگری قوی باید بزنیم به

چاک... چون افرسی که به ما باطله داد لایق نشانی است.

بعد من دوباره از سر پرسیدم... اگر اطمینان

نداری که منزل همان منزل است... پس اینجا چه کار

داریم؟... جواب داد... من اطمینان دارم همین

جاست... منتها کمی شک دارم... چون دختر تلخ که

آدرس را از رویش نوشتم مال مال گذشته بود.

بعدها دیگر من از سر چیزی نپرسیدم.

میکی احتیاطی چشمانش را بست و به نقشه ای

که در سر داشت فکر کرد...

میکی صبروت و متحیر به او می نگریست

«پس آدرس را از روی دفتر تلخ پیدا کرده بود

هان... ممکن نیست... خوب آن عکس که گرفت

یو برای خودت سرنوهای نگه داشتی یا نه؟

«نه... من از آن عکس ندارم.

«با این وجود تو به کلکیون عکس علاقه

داری یک دقیقه قبل یک پاکت عکس توی انانت

دیده.

رابرتز لالان گفت:

«اما این عکس را ندارم... قسم می خورم...»

حتی آن عکس را هیچ وقت هم ندیدم.

میکی با خونسری پرسید:

«بعد چه کردید؟»

مرده به آرامی و با طابینه جواب داد:

«دوباره سوار ماشین شدم... فرنجی در

«پورتلو» مرا پیاده کرد و من از آنجا با اتوبوس

رقتم به «نور»... به من گفت که می رود خلیفت...»

«یعنی به «ویسنتال» سول؟»

«بله در آنجا فلی دارف.

میکی مشتاق شد.

«اسم این هتل چیست؟»

«هیچ وقت اسم آن را به من نگفت.

میکی کم کم داشت عصبی می شد...»

«پس اینجا چیزی مهمی تو نگفت... فقط به

تو گفته که بروی در خانه ای رابرتز و پانصد دلار

بگیری و راحت را بکشی و بروی؟

رابرتز متعجب نشان داد.

«مقصودتان را نمی فهمم...»

میکی دندان خروجه کرد و پاسخ داد:

«مقصودم این است که وقتی به خانه من آمدی

و زن من «کئی» را ببینی... آیا به نظرت زنی آمد

که میز او را از قتل وحشیانه انداخت؟»

رابرتز نمی دانست چه...

«نه...» هم می گفت... تقاضا پس می داد و راحت ترین

راحتی را جست.

«نمی دانم!

اندک نازد

حرفهای رنگین

امالی هنر و سینما گفته اند

○ محمدتقی الماسی - بازیگر



«من
با هیچ طیف
سیاسی همراه
نیستم بلکه
این طیفهای
سیاسی هستند
که می توانند
با من همراه
باشند.»

○ محمد موسوی - بازیگر و فیلمساز

«تا وقتی خانه سینما ساختارش را اصلاح و درست نکند، هیچ مشکلی حل نمی شود و اطفال هم نخواهند افتاد چرا که ساختار فعلی غلط است. خانه سینما به عنوان یک نهاد صفتی و مدنی باید خود را آلود مسائل سیاسی روز بکشد.»

○ سیبخت گلشیری - مترجم و «استاد» ویس

«تشنه‌ای ما در این سالهای اخیر تغییر چشمگیری داشته البته تا حدی با این حرف‌ها موافق که بخشی از جریز جهانی به خاطر این است که فیلمهای ما خارج مرزهای که بیشتر درباره فقر و بدبختی و این چیزهاست رفته اند و خوب البته این چیزها برای غرب جالب است. شنیدم بعد از دیدن این فیلمها پرسیده اند اصلاً در ایران اومیل پیدا می شود؟»

○ عباس بهلول (فلام حیدری) -

محقق و تاریخ‌نگار سینما

«شنیدم که یکی از سوجدیان یکی از «فیلمفارسی» ها زمانی قدیمی را اجیر کرده تا حرفهای مبلغ اندکی انتقادی خلاصه داستانیهای کتابهای مرا ترویج کند تا ناچار نباشد از بابت استفاده از زحمات من حق و حقوقی پرداخت کند.»

○ محمد محمدتقی - نویسنده و روزنامه‌نگار

«دوربین «استان نویسان» عاشقان سینما زیاده، وقتی دوربین سینماگران عاشق ادبیات کسانی مانند فرمان آرا و هریش گوماند یا اصلاً نیستند، بازگشتی نیست.»

○ حسین راضی - فواید

«حدود دو سال است که کارهای من از صدا و سیما بخشش نمی شود و البته شخصاً مانع بخشش آنها نشده ام تا زمانی که سیاستها و خط مشی سازمان صدا و سیما این گونه باشد. تمایلی ندارم که کارهایم بخشش شود.»

که قصه زندگی را برای نوداش تعریف می کنند و ضمن روایت ماجراهای «هشت» سال اخیر به مرزها و مشکلاتی که هنرمندان آن زمان متحمل می شده اند تا ناامشان جاودانه بماند اشاره می کنند. نمایانند آثار هنری گذشته‌گان بر روی ظروف و گلدانهای لمبکازی شده در تمام فضای مجموعه به چشم می خورد حتی «زوم» گرفتن متناوب دوربین بر آثار خطایی و سبزه مغاره‌ای که مربوط به نگهبانی آلات موسیقی هنرمندی ظریف «دویش خان» است نیز همین این مطلب است چنان که در لسنی از این مجموعه که قرار است مراسمی در روخته برگزار شود، دوربین گویا به نقش و نگاره‌های حک شده بر روی زندگی مخصوصی که بر بالای سر «هشت» زورخانه نصب شده اشاره می کند!



مردم موضوعات فرعی

بازآوری فرهنگ و رسوم معیول در زمان زندگی استاد «هشت‌الله» مانند شروع طیف و فرمان بسیاری با «فرهنگ» خلشگی فرعی بسیار به موضوعات فرعی مثل نوک فرید «آبادرنگ» و رسمی که برای اطلاع اطرافیان از حسب «زور» معیول بود کسی نه مخاطب را از موضوع اصلی دور کرده است که گویا برخی از این موضوعات فرعی دست مایه‌ای شده برای گلدان «خط» متفکرانه در لایای مجموعه.

لازم به ذکر است به بافتن به زندگی اسامیه و رنگارنگ فرهنگ و هنر در قالب کارهای تصویر بردار سوزهای تکراری و ملال‌آور فعلی بسیار ارزشمند است لیکن می‌تواند این نوع مجموعه‌ها برای ایجاد جانبداری در تماشاگر ملموس تر و با نفوذ بیشتر ساخته شوند.

در سریال «آتش دل» صحنه‌ها شبیه به «الله» تئاتر شده چون «سازمان» بسیار کشدار و معمولاً منحصر به گفتگوهای دفرقه است. و به جهت تدوین نامناسب تنظیم مناسب برای ایجاد ریتم مطلوب رعایت نشده و همین باعث شده به شایعه شدن کار سوزهای تکراری و ملال‌آور فعلی بدست افشای دانشی که از آثار بی‌بیل هنرمندان اسفهان در سالهای دور در آن مشهود است لذت مخاطب هنردوست را با طوط به صوره دارد.



زیور نظر جبار ادیب

کاری از و سینه اما

سینا غریبی

یادداشتی بر مجموعه تلویزیونی
«آتش دل»

عنوان مجموعه

سریال تلویزیونی «آتش دل» به کارگردانی «فرهاد بهزاده» کار مشترکی است از شبکه لول سینما و شبکه استانی «اصفهان» که در سرتیبه قسمت تهیه شده و تاکنون قسمت‌هایی از آن به نمایش درآمده است. نام این مجموعه برگرفته از عتیق زیبا قدیمی «آتش دل» سروده «سلطان» و با آهنگسازی «استاد» عبدالحمید برآمده است. این عتیق یادآور اجرای شادروان «تاج اصفهانی» است در موسیقی متن لایزال «ملودی» این عتیق استفاده شده است. حسن اینکه در بخشهای مختلف آوازهایی هم با صدای زنده «تاج اصفهانی» شنیده می‌شود که حال و هوای مجموعه را به آن دوران نزدیک می‌کند.

تشی آفرینی

در این مجموعه تعدادی از هنرمندان تئاتر اصفهان و هنرمندان تلویزیون به لایزال عتیق پرداخته که اغلب دارای پیشینه «آبادرنگ» هستند با این حال نتوانسته‌اند «بازیگر» در خود یک مجموعه تلویزیونی را ارائه دهند البته به استثنای بازیگر فرهاد بهزاده «سپهر آرازی» در نقش گدایی «هشت‌الله» که می‌کرده در حال «بازیگر» خود از عهده نحوه اصفهانی فرایند بازی بسیار توانی گرفته کند. در بیشتر صحنه‌های مجموعه تشی آفرینی‌ها شکل تئاتری به مرد گرفته است. بهزاده بازی «حسن» اکلیل در نقش «آبادرنگ» در درامای غریبی که به عهده دارد. محافله کارانه عمل می‌کند تا بحرک فوق‌العاده و بازی طیارا «میر» پریشانی در صحنه تئاتر خلق وی را در مجموعه مذکور متذکر متادریک که البته حسن امر از جمله «لایزال» کنش زینت بازی لویت.

فضا و داستان مجموعه

نکته گفتنی دیگر درباره این سریال خاطراتی و «فراموشی» فضایی حکم و راست که سعی دارد حال و هوای بخش «عده» ایل اصفهان و آداب و رسوم و فرهنگ آن زمان را به تصویر بکشد. با این توضیح که اتفاقات آن مربوط به سالهای «۱۳۳۰» و بعد از آن است. داستان اصلی قصه زندگی یکی از هنرمندان برجسته «اصفهان» استاد «هشت‌الله» است.

خبرها و رویدادهای هفت هنر

زم رفت و بنیانان آمد



حسین پناهی

سرانجام پس از شایعات فراوان «سیدمهدی خاموشی» رئیس سازمان تبلیغات اسلامی، طی حکمی حسن پناهیان را به عنوان مدیرعامل جدید حوزه هنری منصوب کرده و ندین تریپ «ازم» پس از سالها و بعد از به جای گذاشتن دستاوردها و یادگارهای فراوانی در عرصه‌های هنر و ادب، این تشکیلات مهم و تعیین کننده فرهنگ را ترک کرده.

فیلم‌هایی که پروانه گرفتند

پروانه ساخت به فیلم بلند سینمایی به شرح زیر صادر شد:

به پشت سر نگاه نکن (نویسنده و کارگردان: محمدحسین کریمی) - رها (نویسنده و فیلم‌نامه‌نویس: فریبا طایفه) - کارگردان: عبدالرحمان رضایی) - سفر نلصام (کارگردان: پرتوی - کارگردان: مازیار میری)

«آخرین روزهای شاد بودن» آژینا حاجیان

گروه فیلمبرداری «آخرین روزهای شاد بودن» به کارگردانی محبت قلم‌زاده اصل به ترویج برای فیلمبرداری صحنه‌های پایانی مانده این فیلم راهی شمال کشور می‌شوند. در این فیلم که داستان یک مادر و فرزند بیمار را روایت می‌کند، آژینا حاجیان، همایون ارشادی و حمیده خیرآبادی ایفای نقش می‌کنند.

برنامه و فیلم‌های دوره جدید فیلمخانه ملی ایران

چهل و دومین دوره جلسات فیلمخانه ملی ایران با نمایش ۱۱ فیلم از چهارم دی ماه در سینما صحرای برگزار می‌شود. اساسی فیلم‌ها و تاریخ نمایش آنها به شرح زیر است:

۱۱ دی: سقوط امپراتوری روم ۱۱ دی: طرف عمل ۲۰ دی: ۲۵ دی: دوازده عددی ۲ بهمن:

تربیتان ۲۲ بهمن: سرود سرخ ۳۰ بهمن: گری ۱۷ اسفند: آقای رئیس جمهور ۱۲ اسفند: ۱۹۸۴ ۲۱ اسفند: افشار بچه‌های خیابان

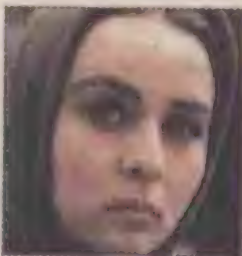
عباس کیارستمی هم تسلیم خاتم‌ها شد!

عباس کیارستمی فیلمساز نام‌آشنای کشور درحال آماده سازی جدیدترین ساخته‌اش که موضوع آن ضدانقلاب‌ها می‌باشد. او که تحت تأثیر انقلاب خاتم‌ها می‌باشد بر عدم حضور زن در فیلم‌هایش این فیلم را ساخته و در دست تدوین دارد. از حضور مردها در این اثر خودداری کرده و تنها یک پسر ده ساله به عنوان نمونه زندگی مردها در فیلم نشان داده می‌شود. داستان این فیلم از این قرار است: یک زن روان‌پزشک به خاطر مسائلی مجبور می‌شود به جای مغلوب بیمارانش را در اتومبیل شخصی خود روان‌کاو کند. این وضعیت حوادثی را به وجود می‌آورد که فیلم کیارستمی براساس آنها شکل می‌گیرد.

پرفروشترین فیلم‌های هفته

فیلم	روز	بیتال
موج مرده	۳۳	۶۶/۰۱۲/۰۰۰
فوتبال‌بستیا	۳۲	۲۵/۰۷۱/۰۵۰
آواز خوان	۱۳	۱۲۶/۰۹۳/۰۵۰
دلخانه	۱۹	۳۳۵/۲۱۱/۰۵۰
زیر نور ماه	۵۵	۱/۱۳۱/۰۸۳۶/۰۰۰
آواز نو	۹۸	۲/۸۰۰/۰۸۸۷/۰۵۰

حدیث فولادوند از گنگنه تا...



حدیث فولادوند بازیگر جوان سینما که فیلم‌های سینمایی «سنگای آلوده» و «مارال» را در پرونده خود دارد و هم‌اکنون مجموعه تلویزیونی «گنگنه» را بازی او به نقش «فرگس» از تلویزیون بخش می‌شود. درحال حاضر فیلم‌سازها و پیشنهادهای متعددی را که برای بازی دریافت کرده بررسی می‌کند. این هنرمند مستعد فیلم‌های «غزل» و «آفرانه» را در نوبت پخش دارد.

«سنگ قبری...» دوخمدید

فیلم کوتاه «سنگ قبری» برای ارشاد تهیه شده و رضا بهرامی نژاد کارگردان جوان بندر انزلی.

با گسب دیلم افشار و جایزه ویژه هیأت داوران هجدهمین جشنواره بین‌المللی سینمای جوان درخشید. این فیلم که گوشه‌هایی از زندگی یکی از هنرمندان برجسته و بین‌المللی ایران «استاد ارشد غلام علی پور» را به تصویر کشیده است. بیشتر همراه با فیلم «خیلی خیلی خصوصی» به عنوان آثار برتر جشنواره «فانتسجی» و منتخب جشنواره «گرین‌شات» فرانسه انتخاب شده بود.

«نمایشگاه نقاشی گفت و گوی تمدنها» از منظر جوانان نقاش» به کار خود پایان داد



مراسم پایانی «نمایشگاه نقاشی گفت و گوی تمدنها» از منظر جوانان نقاش» به همت «مؤسسه فرهنگی - هنری گیتی» و با حضور دکتر فردوس حاجیان «مدیر گروه هنر مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدنها» در نگارخانه افرنده برگزار شد.

حاجیان طی سخنانی گفت: در «مرکز بین‌المللی گفت‌وگویی تمدنها» ما معتقدیم که هنر به مفهوم نوعه زبان جهانی است و آنجایی که زبان قاصر است هنر به میان می‌آید، ما باید نقاط مشترک فرهنگها و تمدنها را کشف و نقاط جدایی آنها را کم کنیم.

سپس هیأت داوران مسئول از دکتر «شایسته هلیقی»، «مبین محرابی» و «ایوب آریان‌پور» اسامی برندگان جوایز را به ترتیب سارا حسینی (نفر اول)، سیرا نوع پرست (نفر دوم) و فاطمه چهارپودی (نفر سوم) اعلام کردند که برندگان جوایز خود را شامل لوح تقدیر و سکه پهلر آزادی دریافت کردند. سپس به سه شرکت‌کنندگان در نمایشگاه لوح تقدیراتی با امضای «دکتر «مهاجرانی» اهدا شد.

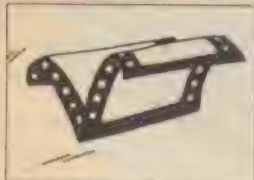
توصیف صحنه در قصه نویسی

آموزش قصه‌نویسی عنوان یک بخشی از برنامه زنده و چهارشنبه‌ها قلمرو است، این بخش از برنامه قلمرو روزهای یکشنبه ساعت ۱۳:۲۰ از شبکه سراسری فرهنگ صدا پخش می‌شود.

پروین کاوردی سربیری فاطمه رکنتی گویندگی و میثرا اسدنیایه کمدنگی این برنامه را برعهده دارند.

محررها و نوشته‌های خواجه‌الدلائل

۵۰. گرامی کتابهای گنگوهر



بنده امسال به نوبه پند و انداخته تا مردم و جمعی از دوستان تصمیم به شرکت در گنگوهر گرفتند. البته من علاقه وافری به هنر و خصوصاً تئاتر دارم و به همین علت بیشتر جزوه‌های گروه تئاتر و ادبیات نمایشی را تهیه کردم. اما چون در مورد تخریب بالای خلافت تصویری دو گنگوهر هم شنیده بودم و برای قبولی در گنگوهر و پشت چشم ناگزیر کردن برای جوانانی که کیلویی واره سینما شده و تنها به خاطر رنگ چشم و خوش‌نمایی ستاره می‌شوند، سعی کردم تنها برای جستجوی خلافت تصویری که جزو پریمی هم دارد، نسبت به کار شوم. اما اگر شما جزوه را دیدید، ما هم دیدیم!

البته برای اینکه کم بیایم و قافیه را بیایم به جستجوی بیشتر هست گماشتن ما به روی از این جزوه و سرخشی برای پیدا کردن آن رسیدیم آن هم نشانی باز از کتاب ساری نشیمن این بود.

بنده پخته خلاصید خرم، بهیچان را وصله زده و تا حدی از پول بی‌زبان‌ها در آن را پر کردم و یاهی شدیم. البته با این نظر گرفتن حدی و آن نیست کتاب خلاصه یا یکی از دوستان که البته اصلاً اهل تئاتر نیست به سراغ غرق هنر رفتیم و بعد از کلی چشم دو دادن کتابهای گنگوهر هنر را یافتیم.

چند سوم آن مربوط به خلافت تصویری و چند عنوان هم مربوط به رشته تئاتر بود.

برای اطلاع از قیمت کتاب مذکور به طرف میز فروشنده رفتیم...

حکم فروشنده با بلند معنی‌داری گفت: «۹۰۰ تومان». انگار یک نفر بقی ۲۲۰ و رت به من وصل شد، داشت به پایم پیچ کرد و آرام با خودم گفتم: خیلی گران است! کتاب را سر جایش گذاشته و آهی کشیدم و به جای آن یک کتاب داستانی کودک با قیمت ۲۰۰ تومان خریدم. برای دفترخانه کوچکمان

فاطمه وفایی‌زاد

سپهر افشار لومانی

زنگواره

۵۱. پیکر هنر گنگوهر (مکمل، چیست؟)

پیکر پیکرها ماه رمضان، ماه میهنی خداوند، ماه نزول قرآن ماه جشن و شادی و سرور است. ماهی است که دعاها استجاب می‌شود، گناهان بخشیده می‌شود، رزق و رزوی یکسال بعد تعیین می‌گردد و اعمال انسانها نظیر می‌شود. خیلی حسن‌ها و مزایای دیگر این ماه حکم می‌کند که روحیه مردم شاد باشد، با برنامه‌های صرفاً فکری و تفریحی که به میهنی عشق و نور و شادی و زیبایی نمی‌روند. سوانح نام پس از سالها دوستان میهنی به این نتیجه رسیدند که شاید هم ما درست می‌گوییم و الان چند سالی است که حلول ماه رمضان را جشن می‌گیرند و به

محرران می‌گویند که به این تکیه رسیدند احترام گذاشته و آنها را برای انجام اربابش یعنی تشریف می‌کنند که در اینجا چادر به این اقدام شایسته مسوولان نظریون کم است. حالته بگویم.

و حالا گله از سازندگان خورده و خوراگ سحر و طوطی پندگن یعنی برنامه‌ها و سریالهای تلویزیون. آخر عزیزان حال که راه باز است و راهی قرار چرا نمی‌کشید سریالهایی با کیفیت بهتر بسازید؟ چرا فکر می‌کنید با گنجاندن چند شخصیت اصلی و سید سریال شما مناسب ماه مبارک رمضان می‌شود؟ فکر نمی‌کنید این نماها در افغان مردم از ارج و قرب فراوانی برخوردار هستند؟ به قول دوستی برخی شخصیت‌های «ماهی» و «سید» در بخش سریال توسط بازیگرانی اجرا می‌شود که بازی زیوربختی‌شان آفت زدیوربختی است که...

لکتر نمی‌کنم زمانه زمانه شعار باشد اگر واره جامعه امروز شریک گمان می‌کنم به این نتیجه رسیدیم که شخصیت‌ها را به‌راحتی در محتوای خود می‌توانیم باطلقی تر و دوز را برایشان تصویر طراحی کرد، به یک نگاه و رویه خوب رسیدن شرط موفقیت یک برنامه‌ساز است. نگاهی که با نگاه معاملاً هم‌خوانی داشته باشد.

ما زمانی که وقت و سریال را صرف چیزی بکنیم قبول بفرمایید که نمی‌توانیم نسبت به آن چیز عشق و بریزد و دل بسوزانند! وقتی ۲۵ سال از عمر گرامی‌ها خورده را صرف تحقیق درباره موسیقی کردیم آن موقع مترجم خواهیم شد که دکتر ابرج گلشن ابراهیمی تهیه‌کننده سریال نویسنده گوینده و کارشناس برنامه دیار دانه‌ها که از شبکه فرهنگ رادیو پخش می‌شود چه می‌گوید. برنامه‌ای که تا به چهار ماه قبل

سه روز در هفته و هر بار به مدت نیم ساعت پخش می‌شد اما چند سالی است با طرح MC که ماه به ماه به پخش می‌شد چه پخش برنامه هر روز و آن هم هر بار به مدت یکبار در هفته شده است.

در هفته اول شاید علاقه‌مندان به موسیقی بگویند چه عالی زیرا هر روز شنونده این برنامه هستند اما نکته گلشن ابراهیمی معتقد است با این طرح از عرض برنامه کم و به طول آن افزوده شده است البته همان گونه که عرض کردم ما که نمی‌توانیم طرح MC یعنی چند سالی است که پخش می‌شود به شنیدن یک برنامه به تلویزیون هم به دیدن برنامه‌های که در بخش (بی‌کیفیت) و با طول زیاد (پیکر) عادت کرده‌ایم. حال اینکه حذف آدم برنامه دیار دانه‌ها که موسیقی کاروان به اثر استاد صبا و با اجرای ارکستر بزرگ کاروان به از صدقه سیرن که در بخش شدن برنامه با طریل شدن آن است. والله اعلم. جناب دکتر خداوند سیران بعد از کارشاله که فضیه MC به سید پتانگو مرده و ماهرهای برادر و از ۱۱ سپتامبر و غیره ارتباط دارد!

۵۲. ماه پرکت و برنامه‌های

سالها از دست صدا و سیما می‌رویم چیه که



بهترین‌های هفتمین

از نگاه مردم

بنابه پیشنهاد عده گنری از خوانندگان گرامی مجله و علاقه‌مندان به جنگ هنر طرح انتخاب بهترین آثار هنری ماه به نظرخواهی از بزرگان بهترین آثار هفت هنر از نگاه خوانندگان مجله بدون فیل

مجله و زمان تبدیل شد. حسن تشکر از استقبال شما از این مسابقه ویژه قدرانی از آقای محسن افشاری خواننده خوب مجله که این طرح را به طور محصل و مشخص پیشنهاد کردند از تمامی علاقه‌مندان دعوت می‌کنیم تا با انتخاب و معرفی بهترین فیلم‌های سینمایی، مجموعه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی بهترین آثار موسیقی بهترین تئاتر (صحنه



این هفت
هفته هدايت
بازيگر و کارگردان

رو در رو با هنرمندان

رشد بهنام

من همسر و دخترهایم یک تیم هنری هستیم.

آغاز
فرماندهت کردار و آخرین تجربه فرماندهان را در مقام نویسنده و کارگردان در شب پایانی آن دو سالی ابدی کنار شایر دیدم. تصویر می‌تواند آنهایی که نمایش را دیده‌اند با نگرانی هم عقیده باشند که این کار با کارهایی که در سه سال اخیر در مجموعه تئاتر شهر به روی صحنه رفته‌اند متفاوت است و به آن شست کارهایی که (به رغم داشتن شخصیتی چند از جمله یقین بر خي و بازیگر) حداقل می‌توان آن‌ها را به‌دانش خود و در حیطه منحصوری و ابترا قایل تأمل و تعمق دانست.

فرماندهان با «تئاتر آغاز کرد» به طوری که خورشید تعریف می‌کند پیش‌زمینه این کار را داشته چرا که بر دوران دیرینه‌تر از انجمن‌های ادبی و هنری شرکت می‌کرده است... تحصیل تئاتر را به صورت علمی و عملی در دانشگاه از اساتیدی چون پرویز سبزوئی، بهرام بهشتی، رکن‌الدین خسروی، پرویز پرورشی و عدای دیگر فرا گرفت و پس از آن چندین نمایش را به عنوان بازیگر توسط هنرمندان برجسته‌ای مانند عزت‌الله انتظامی، طلیل موحده، یوسفی و... تجربه کرد...

هدایت در فستیوال خاطرات خرد چنین می‌گوید: اولین بارهای من نوشتن یعنی از این آموختن‌ها را به یاد دارم. کارگردانی نیازمند اعتماد است. هرچس بازیگرانی که از آن بل ساختن بود که در سال ۱۳۵۰ دانشگاه هنرهای زیبای روی صحنه رفت و مزه شیرین موفقیت چشمگیری آن صور به نگه‌دار می‌تواند...

«فرماندهان» حد از اجرای موفقیت‌آمیز رویی در کارگردان چندین نمایشنامه شخصیت از جمله هوشنگ فرامرزی، نوشته فلاح‌میرزا سبزی (که اجرای آن در جشنواره سراسری دانشگاههای ایران موفق به کسب عنوان بهترین اجرا و کارگردانی شد)، «کسب و کار عالم وارن» اثر برنارد شو، «فاله‌اکه از تورنتون» و «ایلدرا به صحنه رود» در کنار فعالیت‌های فنی در چند نمایش تلویزیونی مانند «مشتاق و رفیق خرم‌ماه» به کارگردانی پرویز پرورشی، «پیر گل‌زندان» به کارگردانی پرویز سبزوئی و «استعاضه» به کارگردانی خسرو تهرانی و از به عنوان بازیگر حضور پیدا کرد، او در موقعیتی که در سال ۱۳۵۵ نمایش پیش آمد با استفاده

از جوری تحصیلی و تعلیق به انگلستان رفت و در یکی از دانشگاههای بریتانیا و هنرمندان به دانشگاه کارپیت دوروی از هنرهای نمایشی را از طریق تجربه مستقیم و عملی طی کرد و با سوابقی که داشت موفق به دریافت پذیرش‌هایی در زمینه‌های تئاتر، سینما، تلویزیون و طراحی شد و پس از اتمام با کوله‌باری از تجربه کشور بازگشت...



از اتمام با کوله‌باری از تجربه کشور بازگشت... می‌خواستند... حاصل گشت و گوی ما با هنرمندان در دفتر محله است.

آغاز در مورد نام نمایش «مفت‌تولد» و سبک آن می‌نویسد: «مفت‌تولد» در سبک آن کمی توضیح دهید.

«انتخاب نام نمایشی دو دلیل داشت، دلیل اول تقدیس بود و دوم، چون می‌خواستیم نمایش را به علت پرده (پایلو) تقسیم کنیم و نمایش حالت نمایشی را رویی را داشت فکر کردم «مفت‌تولد» نام مناسبی برای آن باشد... و اما سبک نمایش تلفیقی از «کلاسیسم» و «مدرنیسم» است. نمایشی کلاسیک به «پرده‌ها» تقسیم می‌شود. ولی ما مفت‌تولد را به تعارف اجرای به شکل صحنه و دلیل تقسیم کردیم... پرده با یک آغاز کلاسیک باز می‌شود ولی با انتهای نمایش باز می‌ماند و تعریف صحنه و رویی نمایشگر انجام می‌گیرد.

آغاز شما در «مفت‌تولد» قصد نفوذ سبزی داشتید؟ اگر پاسخ مثبت است در این صورت فکر نمی‌کنید نمایش با این حیطه دچار پوختگی و ضعف شده بود؟

«نفوذ سبزی به مفهوم خاصی آن ندا کلام من یک‌بعدی به قصد نگاه نکردم چرا که ما با عباد مختلف را

از زبان قهرمانهای مختلف داستان می‌شنویم. در اینجا نظر شما را به «پایلو» دو نفر از شخصیت‌های نمایش جذب می‌کنم. «هفت» هرگز آزار بر ما گردان آمد، اما پنداری ما به یک زن استوار نیست. رامیار را آنگاه که این همراهی با کاروان نشانیم کاروان سالار می‌خواهیم.

آشوب کند که من به قهرمان به عنوان نماد آینه‌های آرمانگرایی سلامت و پاکیزگی ترجمه‌داشتیم. یعنی این آینه‌ها مثبت است که می‌تواند سلامت جامعه را حفظ کند. مثلاً ایرونی ولی در قرن اخیر و پاکیزه آشوب و در گشت...

فکر می‌کنید به چه دلیل نمایش تو مجموع با



ارتباط برقرار کرد. البته عدم لیاقت عمومی بیشتر به خاطر شرایط اجتماعی بود. تا سال گذشته یک سری تپ و تاب عجیب و پر شور فرهنگی و اجتماعی به خصوص در سن نسل جوان داشتیم که با نگاه به شدت آلوده کرد و مسئله مهم دیگری را که می‌توان عنوان کرد و این ارتباط با این قضیه نیست متعلق شدن علاقه‌مندان نمایش است و مجموعه تپیه کشنده دست‌اندرکار و گرایش به انتقال و کارهای سطحی... به عنوان مثال شما کارهایی را روی صحنه می‌بینی که در ایران‌گردان از ابتدا تا انتها چه ویژگی‌های رزنی که نمی‌گویند... به نظر من سیاست گذاری تئاتر بازیگر می‌خواهد... به مجموعه تپیه کشنده که تپیه در شرایطی که معضاتی آن فقط برای یک یا دو سالی

آثار يك هنرمند چيني در نگارخانه اورنگ

استاده از رنگهای ملایم و صلیح و بی
عادت است. همچنین گل و پرده (مرغ) از
سب از ۹۰ درصد تایلها مشهور است.

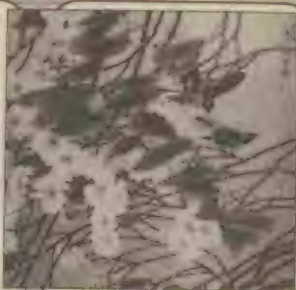
یکی از معمول ترین سوغات کشور چین
بایزین است. با طراحی های بسیار بدیع و زیبا
و شاه نگار خانه ارزنگ که نمایت معنده
آثار استاد چو رنگ است به تابلو به طرح و
سبک بایزین در آراسته گشته است.

کتابهای «تفکر فرهنگ چین در مورد»
نقاشی طبیعت، «تفکر فرهنگ چین در مورد»
گل و مرغ، و «تفکر نقاشی معنی از جمله»
کتابهایی هستند که «فول» به رشته تحریر
نموده است.

این استاد نقاشی عضو انجمن های مختلفی از
انجمن فرهنگی چین و انجمن نقاشی
انجمن خوشنویسان چین و انجمن تعلیمات
هنر و ورزشی است. او سال ۱۳۶۶ به ایران آمد
و اکنون به عنوان استاد دانشکده هنرهای زیبای
تهران به تدریس نقاشی می پردازد.

اولین نمایشگاه «فول» در ایران در بگراجه
بگ برپا شده است. بازدیدکنندگان که اغلب در
مندان بوده‌اند، از بازدید خود احساس رضایت
و بهشت‌هایی زیبا و به یادماندنی برای این
شدن داشته‌اند.

0 جہز بہ سہولت



«تو چونگ تو» تلاش معاصر به مسک
فرهنگ و تکنیات چینی بر روی کاغذ نقش می‌زند و
سک کاغذی را به دستکش آرنج است.

اسناد قومی نقاشی مکتبی را در دانشکده «گوانجو»
در چین طی سالهای ۱۹۸۶-۱۹۸۲ در مقطع
کارشناسی دریافت نمود. در سالهای ۱۹۹۸-

۱۹۸۹ در مرکز دانشگاه بکن، دوره کارشناسی ارشد را در رشته گل و مرغ نزد استاد «پینگ» سپری کرد.

او سالهای متعددی به برگزاری نمایشگاههای
انفرادی در شهرهای سمنجن خوانی و یکن پرداخت
که حاصل سالها تلاش وی دریافت شش جایزه
است.

از غنیمت آن اجتناب ناپذیر است و

کارشناس هنری پاسخ می‌گوید:

پاسخ به نامه های خواننده گان مجله
O تلفن: ۲۶۹۹۳۳۸۷

این مجموعه به پایان رسیده است. بنابراین
فناشنه‌های دیگری درباره مجموعه‌های درختی
بخش از شما دارید بنویسید و به مرقع بیاورید
تا از آنها استفاده کنیم.

محمیه جعفری لا توعیان
لایحه کشا رسید. سلام و یلغار را به همکاران
و استادیب برای دریافت پاسخ سؤالهایشان لطفاً
کتاب تاریخ سیاسی جهان با دائر المعارف بینما
از من ترساند و ارجعه کند.

شاهین باغی لاہور
ہنگاروں کی جگہ ہر جھنڈے کے لیے
منقول ہنگار ہندو متا شاہی مطالبہ جدید نام
میں شاہی جوبہ شاہی ... را جگہ میں کی
شاہی مے نو لایہ ہر گذشتہ ہا شاہی ارشاد شاہی
CCO

محمدرضا عباسی از تهران - انجمن باغبانی
تهران - سرین محمدیان از اهواز - قالیچه ابره گنجی
اصفهان - محمد جهانرودی از گلستان - نگار مستور
از سندرم و ده تابعه های شمارید.

حسن یدلول از سبزواری
فراننده گرامی نخلین کاروتوها و

هانی ایرانی حدود ۲۰ سال قبل به هند
از کشور یروش رفتی کودکان و جوانان
ظاهلی که هم آن زمان با وزارت فرهنگ و
مسکری می کردند از جمله نصرته گری
شده اند، برای آشنایی بیشتر با تاریخچه
ماری در ایران می توان به کتابهای ارهنگ
سینای ایران (جمال ابدال تاریخ سینای
ماری در هند) و (ماریچه کشه)

از من و سپیده خاوری فر شهروزی
 بر مهر شما رسید، از اینکه چنین سینه با
 کرده و نظر عاقلان را در غیوه بخش هنری
 صفا برانسان نوشته اند متشکرم، منتظر
 نظرهای سازنده و مطالب غریب شما هستیم.

فائزین لا حس ابد له
باشی که بر محرومه تونیزموش ازیر افسان
روسته بروید خیلای غیر به عست ما ارمیده
ان گونه که مظلوم هستید بدنهاست که لاییش

مستحب است هر سوراخی را یک سالن کرد و آید. و این
است و آن که می خواهند سالن داشته باشند. و زمانی که
در همه سالن مرده در جاهای مختلف افتاده است.

کمی از شواج گرفته اند چنت فروخته دارم و اوقیای
داخله نان با هر جگومه است

● در سال ۱۳۵۷ از عرواج گردیدم دو فرزند (دختر) یارم، دختر بزرگم الیکا و گریلیک و دختر کوچکم اولیکا

که ۱۷ ساله است. پیش‌دانشگاهی هنر می‌خواند.
 هنرمند «آزاد» و «مختار» که به عنوان بسیار در اکثر
 کارهای در کنار من گویند، تعدادی از کارهای
 عروسکی است و شخصیت‌های مختلفی مثل «زی‌زی گلوله» و
 «مرمای» را اجرا کرده و آخرین کارش هم «شهر
 بستنی‌ها» است.

در ارتباط با علاقه آنان به تئاتر، لازم است بگویم
که وقتی می‌خواهم نمایشنامه‌ای را ترجمه، فیلماست
به دست برای هر سه اثر آنها می‌خوانم و آنها نظر
می‌دهند... خلاصه در یک جمله بگویم که ما با
خانوادۀ محفل خوبی داریم. با هم بحث و کار
می‌کنیم...

000

چند سؤال و پاسخهای کوتاه

□ به نظر شما وجود موسیقی در نمایش تا چه اندازه مؤثر است؟

● پیش از آنچه تصور کنید من موسیقی را به لحاظ
فرهنگ آن جدا از کار نمی‌دانم...

□ آیا به نظر شما می توان در شرایط فعلی تئاتر ایران را با تئاتر دنیا مقایسه کرد؟

● نظری در اینجا یک آره دارد جان می گیرد ولی
از نظر محتوایی چیزی که تارت نگار است و انجام
بعضی کارهای «پهلوی» فقط عطف گردی است به
گذشته.

● برگزیدن لحظات ناب زندگی از استن آن به
زمان هنر و بازیگویی اش برای مخاطب آنگونه که وی
پسند دارد به تفکر و اعراضه

□ حق انتخاب مقرر برای پانزده تا چه اندازه است؟

انسان در هر کاری نگاه که حق برگزیدن دارد
نسبی آزاده است و آزادی برای هرمتد یک
است

● سابقه و پشروی آنکه که بر طریق تربیتی
استوار باشد رقابت است و زمینی که با شیوه الاکتسگ
به شد روش حاصل رشک و تنگ نظری است.

□ به نظر شما حضور در جشنواره نواز چقدر
معدنی باشد؟

● کار را برای اجرای عمومی تجربه می کنیم نکات مثبت و منفی آن را می منجم و خلاصه یا یک ویرایش

صنای و یک بازیگری بهیمنی در اجراء آن را به صاحب
می برسد

● اگر این علامه بتواند شکل واقعی صفتی بگیرد مستقل شود. در خیلی از زمینه‌ها توالیف خواهد داشت.



۱۷۷

خداوند گیسو خورشید را به فرخنده
فرخنده کرد و نام او را سیاوش بنامید
که نام او را سیاوش بنامید و سیاوش را
فرخنده کرد و نام او را سیاوش بنامید
چون پادشاه

نامه لیشتن سیاوش به نزدیک افراسیاب

سیاوش دیرینه دانا را فراخواند و به شیوه
دیرینه ایرانیان به نام خداوند نامه نوشت و
افراسیاب را ستود و نخست از میهمان خواستن
او ابراز شادی کرد و سپس افزود که: «اکنون
فرنگیس چندان بیمار است که شاید جان به در
نبرد و من پاست او شده‌ام؛ اما چنانچه اندکی
بخت شود، به خدمت می‌آیم.»

دیر پیروفته را پیش خوانست
سخنهای آکنده را پرفشانست
نخست آفریننده را پاد کرد
ز غم خرد جانش آزاد کرد^۱
از آن پس خرد را ستایش گرفت
آنر شاه توران نپایش گرفت،
که: «ای شاه پُرده و به‌روزگار
زمانه سیاه از تو سیادگار
مرا خواستی، شاه گشتم بدان
که یاردا نشست تو با موبدان^۲
و دیگر فرنگی را خواستی
به مهر و وفا دل میاراستی
فرنگی نالنده بود این زمان
به لب ناچاران و به تن ناچنان^۳
بخت و مرا پیشی باین بست
میان دو گیتی بینم نخست
مرا دل پر از رای و دیدار نوست
که کشور پر از گنج و کردار نوست
ز نالندگی چون سبکت شود
فدا می‌کنم شاه کشور شود
بهانه مرا نیز از آزار اوست
نهالم پر از درد و تیمان اوست»

پس نامه را به گریسور داد و او سه اسبه
رائه و خود را به افراسیاب رساند. شاه پرسید:
«چرا به این زودی آمده‌ای؟» و او پاسخ داد:
«زمان را نباید از دست داد که سیاوش کارها
دارد. او به نه استقبال من آمد و نه در به
روبان گشود و نه نامه تو را خواند. از ایران هم
پیوسته به او نامه می‌رسد و لشکری از چین و
لشکری از روم نزدش گرد آمده‌اند و اگر درنگ
کنی، کار از دست بیرون می‌رود و...»
چون نامه به شهر اندرآمد، پداه

به زودی به گریسور بدو داد
دلور به اسب تکاور بهخواست
همی تاخت بکسر شب و روز راست
چهارم بیامد به درگاه شاه
پسر از بند زبانی و روان پُرگاه
قراوان سپهر پیش افراسیاب
چو دیدش پر از رنج و سر پرشتاب
«چرا با شتاب آمدی؟» - گفت شاه: -
«چگونه سپیدی چنین دور راه؟»

روا گفت: «چون تیره شد روی کار
نشداید شمردن به به روزگار^۴
سیاوش نکرده هیچ در کن نگاه
پندیده نیامد مرا خود به راه
سخن نیز نشنید و نامه نتخواند
مرا پیش نخست به پایان نداشتند
از ایران بدو نامه پیوسته بود
به ما پسر در شهر او بسته بود
سیاهی ز روم و سیاهی ز چین
همی هر زمان برخورد ز زمین
تو بر کار او گیر درنگ آوری
مگر باد از آن پس به چنگ آوری
وگر سوی ایران برانند سیاه
که یارده شدن پیش او کینه‌خواه^۵
تو را کرده ام که ز دیدار خویش
از این پس بیجی ز کردار خویش»
افراسیاب از این سخن شگفتین شد و
کینه‌های گذشته پیش چشمش آمد، پس دستور
آمادباش داد و لشکر کشید.

چون بشنید افراسیاب این سخن
پسر او تازه شد روزگار کهن
به گریسور از خشم پاسخ نداد
دلش گفت پسر آتش و سر چو باد
بفرمود تا بکشدند شای
همان سخن و شیور و هندی درای^۶
برون آمد از کنگی خندان بهشت
درختی ز کینه به سوی بخت
در همان هنگام سیاوش زار و تراز نزد

همسرش رفت. فرنگیس که او را چنان دید،
علت را چوید شد و سیاوش به مدد الهامی که
دریافته بود، گفت: «دیگر در توران بی‌ارزش
شده‌ام و اکنون از هر سو به من تاخت خواهند
آورد...» فرنگیس گیسو پیشان کرد و روی
گند و پر می‌زد.

بسیار گشت که گریسور پسر فریب
گران کرده بر زمین دواب رکب،
سیاوش به پره‌م‌تر آمد به درد
نستنی لرزان و رخساره زره^۷
فرنگیس گفت: «ای گو شیرچنگ

چه بود که دیگر شده‌ستی به رنگ؟»
چنین داد پاسخ که: «ای خوب‌روی
به توران زمین شد مرا از روی
بدین‌سان که گفتار گریسور است
ز برکار، بهره مرا مرکز است»
فرنگیس بگرفت گیسو به دست
گل و ارقشان را به فتنه بخت^۸
پر از خون شد آن بُشد مُشک بوی
بگفت و پر از آب و خون کرد روی
همی مُشک بارید بر گوه سیر
در لاله ز خویشت شد بر دو نیم^۹
پس گفت: «تو چه خواهی کرد؟ به ایران که
نمی‌توانی بروی، روم نیز دور است و رفتن به
چین هم مایه ننگ، چرا به که پناه می‌بری؟»
می‌گفت و پر بداندیش نرین می‌فرستاد.

بدو گفت: «کای شاه گردن‌فراز
چه سازی کنونی زود بگشای راز
پدر خود دلی دارد از تو به درد
از ایران نیازی سخن پاد کرد
سوی روم، ره با درنگ آیدت
نبویی سوی چین که ننگ آیدت
ز گیتی که را گیری اکنون پناه؟
بناخت خداوند خورشید و ماه
ستم پاد بر جان آن ماه و سال
کجا پسر تن تو شود بی‌میکال^{۱۰}
همی گفت: «گریسور اکنون ز راه
همان بیامد به نزدیک شاه»

۱. فام، وام. - خرد به کار برد که نامه را با نام
خداوند آغاز کرد. ۲. موبد، داند، روحانی. ۳. ناچاران
نخورده، کسی که نمی‌تواند غذا بخورد. ۴. ناچاران، ناک
راه رفتن نداشتن. ۵. شمردن، گذاردن. ۶. هندی، بدای
می‌تواند. ۷. زره، درای، زنگ جرس. ۸. دواب، رکب، بند
رکب. ۹. گران‌کرد، تند راند. ۱۰. پره‌م‌تر، در پره
شستن. ۱۱. فندقی، سرالگشتان رنگ کرده. ۱۲. سوز
مرجان (کنایه از لب). ۱۳. نکست، شکافت. ۱۴. سوی
سیاهش را بر بدن میدیش ریخت. ۱۵. خوشبخت، کنایه از
دندان.

ماساکه راز

دو غزل از عبدالحمید سعیدی راز

غزل انتظار

پیش روی چشمانم، یک درخت و یک جاده
انتظار چون طسوقان نگیه بر دلم داده
بی حضورت ای خورشید، سر به صخره می گیرند
ابرهای باران زاده، موجهای دل داده
کوچه کوچی می گردد، ماه هم به دنبالست
گرچه اهل اینجا نیست، این دهاتی ساده!
شاعرانه باید داد، دل به آتش عشقت
عاشقانه باید بود، در کنارت آماده
یا تو می شود خوشبو، روز و شب ولی بی تو
می کشد به روی زخم روزگار، سمداده
پیش پایت ای مولا، عاشقانه بی پروا
سریه خاک می مایند، سروهای آزاده

مفات

تو که هستی که جهان غرق نشأت شده است
عالمی محو غزلخوانی چشمت شده است
تو که هستی که جهان شفته دیدن توست
و زمین زنده ز انقاس مباحث شده است
پیش پای تو زمین هلهله زن در جوش است
روز و شب منتظر امشب و فردا شده است
ای خوش آن دیده که همان نقشهای شصت
ای خوش آن دل که دمی ماهی دریات شده است
هستی من! همه بود و نبودم! امشب
رخ من پیش غبار قدمت مات شده است

گنج جنگ

دنیا برای وسعت پال تو تنگ بود
هر چند آرزوی پریدن قشنگ بود
گفتی که آسمان و زمین سخت کوچک است
ای کاش آسمان بهشتم به جنگ بود
من پای درس عشق تو بی تاب می شدم
آن وقتها که مشق شب با قشنگ بود
در بزم عاشقانه آن روزهای سبز
هر چیز غیر شهید شهادت، شترنگ بود
چیزی که رنگ و روی تو را آفتاب کرد
یک آسمان نیایش بی روی و رنگ بود
تنها گلوله نیمه شبیان نفرت
محروبان سنگر تو و چشم فتنه بود
آن کیمیا که جسم تو را گنج خاک کرد
اکسیر آسمانی ایام جنگ بود
زها لولکی



هوشنگ حجازی - مسیرو

اگر می خواهید در زمینه شعر سید کار کنید، باید
به آهنگ کلام نیز اهمیت بدهید.
در هوای فتنه پزیرم
در غروب بی فرداقتی آسمانم
تنهایی می شکند
قلب شکنج مرا
وای به روزی که نفس در هم شکند
دلم از جا بکند

که شما با حدودی این کار را با استفاده از قافیه
کردید. اما از شیوه های دیگر نیز می توان برای
آهنگین شدن کلام سود جست. حتما شعر گستانی را
که شعر سید را تجربه کرده اید به دقت بخوانید.

دانشجوی فلسفی شهر ما - شهر ما

خوانندگی و راندن با کلماتی چون مینوی و
چینی قافیه نمی شود. در واقع غزل شما از دو قافیه
سود جست است. نیسی از غزل یک قافیه دارد و نیسی
دیگر یک قافیه.

سعید ربانی - یاز

اگر کتاب «مروض» را بخوانید با تلفظ شعر
آشنا می شوید. حافظ سعیدی و دیگر شاعران بزرگ
وزن و قافیه های مختلفی را برای بیان حرفهایشان

شبانه های بی تو

شبانه های بی تو را
به صبح می آورم
شبانه های عزیزی که
یادگار یاقه باغه زلف تو بود
شبانه های عزیزی که
از پشت پنجره
کوچه خیال را هر روز می کردم
شبانه های بی تو
در ازدحام هر چه که نیست
فقط هجوم سکوت
آزارم می دهد

حمیدانه لطفی

هبوط

ای که دست از می ناب دگرید
چه سبک بال زنان می گذرید
آه از این پرزخ تنهایی و تلخ
باز گردید و سرا هم بیرید
من به همراه دلم خاک شدم
حال و احوال مرا می نگرید؟
من بی چشمه ای از نور و شما
مثل خورشید خدا شعله ورید
کاش می شد که هبوطی بکنید
کاش می شد که سرا هم بیرید
ایوب پرنداور

زهره‌ای در شب

بر پشت من نشسته یک زخم خنجر ای عشق
تسها و بی‌اسدم بی‌یار و یاور ای عشق
شبی مکن درنگی، ما را بزن به سنگی
رقصان به روی دارم یک بار دیگر ای عشق
از جان گرفته تقدیر بود و نبود ما را
در سینه‌ام دلی بود همچون برادر ای عشق
بیهوده چون گویم در غربتی غم انگیز
از یاغ ما نروید سرو و صنوبر ای عشق
ای سبیل رهایی، خورشید آشنایی
در دفترم بگنجد نام کیسوتر ای عشق
ای پسر باصلابت، در رکعت اجابت
یوگن شراب ما را در جام یاور ای عشق
در پستر خیالم، همسایه یا صدقها
یک دل نشسته تنها با نام گوهر ای عشق

محمد مجید - تهران



نام تو

نام تو
در دفترچه همه عاشقان
نوشت شده است
نام تو نور است
نام تو مایه سرور است
نام تو
با خون لاله‌ها
مرشته شده است
محمد مجیدی - تهران

صدأ

صدایی خسته دریادم، در این شبهای بی‌پایان
همانند دلی عاشق بر از اشکهای بی‌درمان
عجب چشمهای من فقط دریایی از غم بود
اندام کوچکهای دل رفیق درده و مالم بود
بین ما من چه کردی تو، که این گونه پریشانم
گاهی هزارگ مهتاب و گاهی موج خروشانم
حدیث شعرهای من، حدیث بنظر و تنهایی است
هر روز خاطرات دل فقط تکرار رسوایی است
میترا افسی - مسجدسلیمان

از نسل ابراهیم

یک آسمان آلاله می‌چیدی در آتش
بی‌پا و بی‌سر، ست و قصیدی در آتش
از نسل ابراهیم بودی این عجب نیست
با من بگو ای گل چه می‌دیدی در آتش
آتش به پا کردند و تو مثل سیاحش
چون گردبادی تند پیچیدی در آتش
قفسوس بودی سوختی ای آتشین مرد
با من بگو رازی که نهیبیدی در آتش
دیدیم در آن موج خیز خون و خنجر
دیدیم هر شب سوخت خورشیدی در آتش
معنی معنایی

آرزو

اگر چه دیدنت همیشه جز خیال نیست
یا بگو که آرزوی من فعال نیست
یا کمی ز غنای خود به من بخش
که زندگی همیشه بر همین روال نیست
بین چگونه غرق پر گرفتسم - بین
ولی کینا روم در این شبی که بال نیست
و باز نذر کرده‌ام دمی بیشتر
اگر چه دیدنت همیشه جز خیال نیست
امنه صادقی - مسجدسلیمان

تاوان

بر دوش دلم بار غمت متنگین است
دور از تو همیشه قلب من تنگین است
آن شب که دلت شکست یادش باشد
تاوان شگفتی دل من این است
محمد یوسفی - تهران

انتخاب کرده‌اید، وزن بیت سر دفتر شما غزلات
فاخران غزلات فاعلان است،

هم هست آرزویم که چشم از تو دوری
چه زبان تو را که من هم برسم به آرزویی
هم هست غزلات

آرزویم خافعالان

که نیست غزلات

م از تو دوری غزلات

چه زبان تو غزلات

را که من هم غزلات

برسم به غزلات

آرزویی غزلات

للمعاینتان را خواندم، با مطالعه بیشتر شمار

بهتری خواهید سرود

سیدمحمد سادات حسینی تهران - وجهه

فلاح امل - حسن رضایی مقدم گلشن - داغلی

مشکین شهر - سناز حبیبی - تبریز - مرجان حاجیان

اصفهان - فاطمه محمدعلی اصفهان - میثم نوری

توسرکان - زهرا اسداللهی آستارا - فرامرز

بهرامی تهران - فرشته میراحمدی اصفهان - الهه

کریمی دورانی، نوشهر - فریبا فیاضی تهران - لیلی

افشاری سنجان

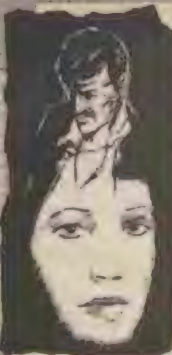
انتقام

نوشته مهدیه مهرآبادی - ۹۸ ساله از نیشابور

راهروهای تاریک و ساکت بیمارستان در چشمان خسته و بی‌روحش طرالی و بی‌انتهای می‌آمدند. انگار تمام صفای دنیا و روی درخشانیش سنگینی می‌کرد. آنطرف مادر کف راهرو نشسته بود. آرام انگ می‌ریخت و زیر لب دعا می‌گرفت. تا سرانجام درهای اتاقی مراعات ویژه به روی آنها گشوده شد. مادر ایستاد و به پشتک جوان خیره شد. «مستطرم... جلی فیر آوردیدش. مادر ناب ایستادن نداشت. خم شده، لایلا کنار تنه‌اش ایستاد و آن را باز کرد و سر خسته‌اش را به پلو سرد بایزری سپرد.

CCO

همه جا تاریک شده بود و دیگر از آن همه غوغا و هاهو چند ساعت قبل خبری نداشت. لایلا از بیمارستان بگریه به خانه رفت. بی‌معطلی رفت توی یزدین و چیری را از بین لوازم برادرش



که چند سال قبل به خارج رفته بود و دولت و با صفت بیرون آمد و قدم به خیابان گذاشت. دستش را آهسته داخل جیبش کرد و کلکسی را که برادرش سابقا قتل در تهرانی آن را به خانه آورده بود به دست نشاند. ناگهانی دستش گرفت و مدتی بعد کنار دروازه بزرگی خارج از شهر پیاده شد. نفس ایستاد کرد و رنگ در را نشود صدای خشک باز شدن در او را به خود آورد. لایلا پرگشت. متوجه بود با آن لیخته تپل‌تپل‌آمیز عیشگی‌اش. «ایا تو...» لایلا قدم به خانه گذاشت. درختان بی‌برگ باغ و صدا... گلاغهای برای لعلهای پشش دار گرانند. «...» هر چرا اینجا آمدی؟

...مهم چه چیز رو نمود کنم...

می‌دانستی که خواهرم خودش کشت؟ هیچ‌کس هم نتوانست کاری بکند. آن هم به خاطر به حیوانی که حتی به یک دختر مریض هم رحم نکرد...

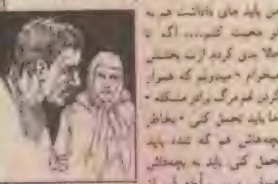
و بعد کشت را بیرون آورد و در دستانتش نشود خواهرم رو بی‌آبرو کردی و مادرمو باضافه‌اش حالا من...»

متوجه مثل گل سفید شده بود ناله می‌کرد و انتهای می‌کرد. لعلهای به صدای ناله متوجه به صدای رعد و برق آسمان و شلیک یک گلوله فرم پیچیدند.

CCO

باران نم نم شروع به باریدن کرد. صدای آژیر انوسیل کلاتری لایلا را به خودش آورد. خودش به پلیس و بعد به مادرش تلفن زده بود. آمده به کرچه قدم گذاشت. سوار انوسیل پلیس که شده از پشت شیشه خیس مادرش را دیدند. مادر هفتاد آرام بود لایلا خنده مادر را که دید. دیگر از هیچ چیز بزرگ‌تر نبود. از نیند مادر لایلا چنان گرفت. اشکهایش را پاک کرد. صدای حرکت انوسیل سکوت را درهم شکست و انوسیل در از دامان گویه‌ها در میان فلزات باران محو شد.

سگرم‌های تو هم بودا جواب دادی. «چه شب خنده‌اش رو دیدم...» گم‌نم خواب اما شده‌ای؟ شب محمد گفت. «خب حالا بگو و قلمرو سگین تر...» خدا اسمال آقا رو بیاور... در لک و فدایات فقط همین برادر برات موند. بود که تو هم رحمت خدا رفت... حالا من باید جای فدایت هم به تو محبت کنم... اگر تا حالا بی‌گرم از به خشن می‌خوام - می‌دونم که می‌خوام - گرامی هم مرگ بر تو مستقیم - اما باید بچشم کنی - بخاطر چه‌هفتی هم که شده باید بچشم کنی - باید به چه‌هفتی حسنی برسی... آمده شد از تو دیگه کسی رو ندارد؟ باید جای پدرشون رو پر کنی... حالا دیگه بزرگشون نوی... تو و مادرشون...

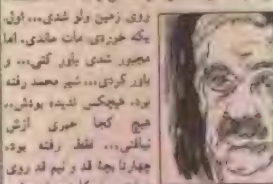


مهم تو هم بچشم کنی اما سخت بود اما با بدبختی خیلی مشکل بود خیلی سگین بود اما تحمل کردی کرچه ناگهان چند سال پیر شدی... هر چند مرعابت یک‌دفعه سفید شد. هر چند نیکه‌ده شدی. هر چند استخرانی شدی اما تحمل کردی. چه‌هفتی را زار و خشک می‌کردی و برای مادرش - زن برافرت - خواهری مهربان بودی که نمی‌گذاشتی کسی‌ها را اعصابش کند.

CCO

اما اما... ناگهانی تنگس نا شدی و... نمی‌توانستی باقی کنی... نه تو و نه هیچکس...

همه چیز ناگهانی اتفاق افتاد. همه پیر ناگهان خراب شد... بهم ریخت و پیر شد... باز هم پیرتر شد و بوهایت سیدتر... هنوز پیرا پیرا در خیابان‌ها زلزل شده بود. هنوز یک چشم زلزل انگ می‌برد و یک چشم خون. اما ناخواسته ندانسته غیرمتعارف شده آنچه که نباید می‌شد. این جور شده که تر برده شدی... مثل خراش‌های یک کاسه شکسته روی زمین ولو شدی... اولی یک خورده بیات گشتی... اما مجبور شدی باور کنی... باور کردی... شیر محمد رفته بود. محمد کشته شده بود... هیچ کجا خبری ازش نیفتی... فقط رفته بودی چهار تا جاده که از نیم در روی... شدت... نه کاری و نه پولی و...



در آمدی... شده بودی یک نگه پوست و استخوان... چه‌هفت هوش‌های بی‌بال و پر انگیز... خانه پر از خالی بود. حرف‌های بی‌پای خاتم به مغزت پیش می‌زد. همان سبب انوسیل بدبختی بدبختی آمده‌ام... یک نظر در درونت قریب می‌زد. داین دیگه شرایط نیست. شوهرت را می‌گم... شیرمحمد... پشت پا به همه چیز زده بودی به شرافت... او ترگس را برافراشته بود و رفته بود. حالا دیگر ترگس زن برافرت - بجای تو - منس شیرمحمد شده بود. اما به‌همه قرار کرده بودند... تو ناگهانی ترگس که آنها را در دو روزهای پانزده خطاب می‌کردی. تازه از خراب پیدار شده بودند... چشمتان در جرح‌نمون مامان بود اما...

زندگی شوق زندگی پوچ

نوشته شیر محمد - ۱۰۰ ساله از کرمان

ناگهان شکستی... نا شدی و مثل یک نگه گوشت لغیم الهادی روی زمین... در فداکتین خبری بود که در عمرت نداشت... برتی... انگار حرف بی‌پای خاتم - مادر بزرگ - زیاد هم می‌رفت نبود که از ساهای دور گفته بود. فدا نسل انوسیل بدبختی به دنیا آمده‌ام... بدبختی تری قوم اما انگار اریکه که به هر کردم سببی رسید... زندگی ما هفتی هیچ... همه‌ش پیر...»

با خود اندیشه کردی: هفتالی پانزده... مثل اینکه راست می‌گفت بی‌خاتم... اما بعد این حرفا همه‌ش طرافانه... اما هر چه بود طرافات با حقیقت نامتغیر شده بود. بدبختی تو را هم نوشید...

CCO

صافتر که خند، باب داشت به پشتی ترنگس. نیکه داد و ترغیب را از سر برافراشت. زن یک لیوان آب خشک پیل بخوری... تعب کردی... پس از چند سال از فواج این اولین بار بود که شیر محمد - شوهرت - از کار برگشته بود و لیخته می‌رود... از همیشه

بوضوح الفهم عناصر أثرها

آخرین کلمه حرف مامان به حوری
است کرد و دیگر نتوانست خود را کنترل کند بدون
روحه به حرف پایا از پست میز نام بلند شد و به
خاکم رفت و بدون لحظه ای داخل چمدان را از آن کند
داشت و وسایلی را که فکر می کرد به مردم
بخورد داخلش ریخت و خواست از مردم بیرون
بدم آمد تا مامان و بابا بخوانند نمی توانم بروم.
صدای پیچ حرف مامان و بابا می آمد؛ حتماً راجع به
من صحبت می کردند.
گوشه اتاق نشستم و سرم را روی زانو گذاشتم و
نفس دادم تا خاله در خلعتش فرو رود.

دیگر تحمل این زندگی را نداشته
۱۴ سال من هر روز باید جواب
سوالهای آنها را بدهم و گاهی
بوفی گفتم می روی و با کی
می روی و چرا روی آمدی و ۸۰۰
لیگدان من قوی بچه هستم
لیکر نمی کنند که دیگر بزرگ
شدم و برای خودم کسی شدم
سرم را به دیوار تکیه
می دهم و چشمه جلال ظلم و
ظلم می بینم.

600

چندان را به دست
گیرم و آفتاب از
بیرون می‌روم چرا
در تاریکی است
دلم ساعت چند

است، با لای یکی حساب نمی‌نورسم. خواستم برگردم ولی پانزده حرف مانده و صیغه‌های بابا لحظه‌ای از فکرم بیرون نمی‌رفت. خرم را خرم کردم و به راهم ادامه دادم.

مر کوجه منظر ماتین ایستادم این وقت شب
ماتینی بود از دور موسوی چراغ ماتینی به چشم
طوبه و الحادی زدم.

ماتین جلوی پاهای توفیق کر و آفرین یک
مسافر خانه را نام و مسکنی عقب ماشین نشست.
و البته از نوری آینه نگاه می به من انداخته گویی
برای او پلور گرمی نبود که بختری این وقت شب
تنها نوری غیابان باشد. من می گفتم پرسید
چشمشید اگر فضولی نشانه باید بیزم مسائل
شود؟

— یرم را بخار مادم و به دیوای گفتم.

• ۱۰۰ •

• ہمیشہ حاضر می قیلا؟

بالتكثرت (زمان و عمره) حولها (نادر)

• بہ خاطر درس و کتاب علم لاجرم

ۛۛۛۛۛۛۛۛ

نگاه شرافت بر لب و از روی اینه
احساس می‌کردم بدجوری تریسیده بودم.
خواستم یاده شوم ولی می‌ترسیدم دیگر
مانش پیدا نکنم. ناچار بودم که نگاهش و
ش را تحمل کنم.

ببخشد موی پهلای عورتی را زشت تر گردد.
چندم شد جلوی خانه ای نگه داشت هراسان
رسیدم

• اینجا کیست؟ من می خواهم برم
مسافر خانه.

در عقب عاشق را باز کرد و می خواست دستم
را بگیرد از مائین پیادهام گفت که دستم را کنار
گنیدم و گفتم
نه می آید...

1



۱- گفتم پادشاه بنی بدو و سر و خدا را تعصیه ها
از خدا

یا وحشت تعاف فریاد مردم

•... میں جی ام، کھٹ ٹیڈ... میں میں ٹریسم...

یک کنید... آی مردم کمک کنید... با صدای
پادهای خود از خواب بیدار شدم. غیس غری
بودم. دگانی به افکارم انداختم بهورم نمی شد من

ی اتفاق مردم هم، چندان جلوی چشم
ت، پس من خواب می‌دهم، خدای من جلوت
شعالم که تمام اینها خواب بود خدایا شکرت،

با طوحنای و سلیم را از روی چشمتان ترمی آردم و
سنان را داخل کد می گذارم و با آرامش روی
شکم او از می کشم و به طوعم می گویم بگذار هر

و بعد با لیکن به خواب می‌روم در حالیکه ماه

تم را روشن کرده است.

نقدی عنوانی - مطالب - از اردیبهشت

داستانهایشان خوب بود، پنداست که با آبیات و قصه به نیتسید این راه را از اثر قصه هایتان و هم از چند شعر برای آن که بحال سروسری شعر برای قصه ارسال کرده ام می توان پی برد. اتفاقاً قصه هایتان قابل چاپ هم اما چرا فکری که این هم بیشتر گم رنگ و روزگار اگر با فاشی رحمت توله نویسی قصه هایتان را منجمل و نه فکری و آنها را از خرافات و فقهت پیروی و

قریباً سیرات ابو قہولان

قصه غروستان را خواندم، پارکها، قصه شکاری
و قتی قصه اول یک خواننده جوان ایفای محکم و
بل باشد هم حسین را می ملید و هم تروید را پس
آن که ترویدم را از بین ببری، یک حامی لفظی بانی

مؤلفان حمید بن محمد ۱۸۰ مسدہ فی تہذیب

داستان را خواندم، به لحاظ سوز، که حرفه
فان گیری، نداشت، موضوعی تقریباً تکراری بود که
با او زمین یک شخص دوم در داستان سعی کرده بودیم
از بودن اثرا گهرنگ کنید که نتوانست وجود در
نتیجه یک خاطره، نفع بود ناپاک تصدیق می شد
ک کاملاً متفاوت بود، اعجاز آن را خوب و اضی آمده
بود، اما هر چه به پایان نزدیک می شد، از تجربه
بیشتر، که هر چه بود.

سہیلہ محنتی لاہور

مطالعات را خواندم، شعری می‌گفت به‌تازگی مست به
برده و احتمالاً این نوشته اولین قصه‌های بزرگ
است که به‌یاد می‌آورم که به‌جای جراحی قلب که
توسعه پیدا کرد اگر اشتباه می‌کنم و قلاً هم نوشته‌ام آن
است که به‌یاد می‌آورم. مطالعه‌تان خیلی کم است، زیرا
منه‌تان «این در صورت شرط دوم» بیشتر شده به
جای این که روایت روزانه‌ها بود.

مجموعه محمدعلی - ۱۶ ساله از پانزده

انتها برای من نعمت و این نوشته ها که در حد پست ۲۵
است هزار رحمت آفرین طلعتا

و اما اولاً : مستحوا و استحبی بات که بدجوری بود با

دوم: ناظر سومه شمال دوتنای فلی بهر بود اما گنگه
مثلاً آن که به سفر رفته بود کی بود؟ چرا این صه
به این معنی است که در هر حال که به سفر رفته

آتش شوهر را روی قصه او مانتی که در قصه به آنها نصیب ندادید چه بود؟ و آخر اینکه سربازا حلیل غیر به غیر بدی باشند؟ اینها سزاوارست که نامشش حق گفته است! شما قصه نوشته‌اید و نه پستان!

سرم دتر خوب وقتی هفته‌ای بین ۳۰ تا ۵۰ قطره به

کنیم یا جہاں میں ہمیں ہر نتیجہ پر غصہ عذروں ۲۰ تا ۲۰

و باید و نتیجه به آنها می رسد که «نوبت نام»ها برای

به کی زودتر از شش ماه میسر نخواهد شد
و اما سؤال آخرت که پرسید برتی شما تم

سُئِلَ: «عروض كم خدماتی که می برافزیند حاصلش را
 شما منت منت می؟ الهی شک!

جدول

○ ۱۱۱

و اخبار فارتد ۹- شهرت و معروفیت ۱۰- زشت و
۱- ناپسند ۱۱- گشته و دود از آید صوم ۱۲- از
۲- ناهنجاری برده‌ای است ۱۳- دوری و جدایی ۱۴- شک و
۳- گمان ۱۵- دوره جوانی ۱۶- شکیبایی ۱۷- شکیبایی
۴- که فقط در جنگهای دریایی به کار می‌آید ۱۸-
پرونده است سرورکن ۱۹- سواره و درس خوانده
۵- بعضی‌ها در بساط دارند که با آن سودا
۶- کنند ۱۷- مترصد و سرکش ۱۸- خسته هستی زندگوار
۹- دزد زبانی ۱۹- مرکز داد و ستد کالا ۲۰- بیرون یا بیامیز
۶- عملی که گنده فراوان دارد ۲۱- چرک بدن و
۷- آبیسی ۲۲- مشورت شده ۲۳- گمان ۲۴- از
۷- پایبندت‌های اروپایی است ۲۵- نیروبخش و
۸- قدرت‌دهنده ۲۶- مرکز کشور ۲۷- قلاشه اروپا ۲۸- نام
۹- ای از ناخبرصورت باورایی ۲۹- حرفهای می‌مورد
۱۰- رفته تیار ۳۰- نرم‌خو ۳۱- آشکار و هودا
۱۱- گرفت ۳۲- مافز روستایی ۳۳- مراسمی که برای
۱۲- عزیزان از دست رفته برگزار می‌شود ۳۴- غلام و
۱۳- بنده ۳۵- توانایی انجام کاری با پذیرش چیز ۳۶-
۱۴- شهری که در دین ندارد ۳۷- صفت آهن من و
۱۵- متوجع و آگیزند ۳۸- وسیله‌ای برای نگارش ۳۹-
۱۶- پادشاهت ۴۰- بازیگش گرفتن ۴۱- حرف عبری‌ای ۴۲-
۱۷- نوعی سیلری ۴۳- کلمه احترام که با نام شخصی
۱۸- مخصوص با نام زنان و خواجیه‌سرایان ذکر
۱۹- می‌شود ۴۴- شهری در سوریه ۴۵- نوعی کلب که با
۲۰- چلو بخورش پاشدا ۴۶- ۱۵- شاهی سمر یزدن ۴۷-
۲۱- مادر بزرگ ۴۸- شویانی آن تحین پاشا شده ۴۹- ملکی
۲۲- بر روی ساعت ۴۱۰- نفرت و التزجار ۴۲- پاساوه و
۲۳- مدرن خوانده ۴۳- عسکرها و شکله ۴۴- فتوان
۲۴- گورنرانی اقدام جنگی بعد از جنگ جهانی
۲۵-

۱- کاری که در گشتی از پرسکاهی کردند و
گاه کاراموش نخواهند شد ۲- طریقه - یابی
چیزی که کارمندان همیشه در انتظار گرفتن آن هستند
۳- خلقی پسر از عباس - کامریع - بر دور مام
۴- باجه نصب می کنند - سفرکنده - بارگاه ۵- زادگاه
در شعر نو - نمانه - تنجی ملاک برتری استنها بر
کندگزار است - نام کوچه مشهور افغانستان
۶- خان طایین - سلطان پسرایی ۷- داخل و درون - اقل
۸- ذل و پخش - شهر زیاری ۹- فضایی که سارکار
و آن واقع شده اند - ظاهری - بور - نوسندان ۱۰-
سنگی مربع ابعاد ۱۱- نادره - خور و و فریاد -
۱۲- که با آن کاره و شمشیر را نیز می کنند ۱۳-
عزم نسیم - آشکار - سبب و بهانه چیزی - عزم
۱۴- نوعی قرار - اتری از سوسنده بزرگ - چهره ۱۵-
چشم - عزم - عزم - ۱۶- بر سالتان بزرگ - در کار

51

اصلاحی برندگان جدول شماره ۲۰۱۲

14	16	10	14	17	17	11	1	4	2	5	6	0	8	7	7	1
----	----	----	----	----	----	----	---	---	---	---	---	---	---	---	---	---

A 20x20 grid with a black and white pixelated pattern. The pattern consists of black squares on a white background, forming a stylized, symmetrical shape that resembles a large 'S' or a wave. The shape is centered horizontally and vertically, with its widest parts at the top and bottom edges. The pattern is composed of discrete black squares, with some small gaps and irregularities in the distribution, giving it a hand-drawn or digital-art appearance.

حل جدول شماره ۲۰۱۲

A 10x10 grid of numbers from 1 to 99. The numbers are arranged in rows and columns. Some numbers are crossed out with diagonal lines. The grid is as follows:

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10
11	12	13	14	15	16	17	18	19	20
21	22	23	24	25	26	27	28	29	30
31	32	33	34	35	36	37	38	39	40
41	42	43	44	45	46	47	48	49	50
51	52	53	54	55	56	57	58	59	60
61	62	63	64	65	66	67	68	69	70
71	72	73	74	75	76	77	78	79	80
81	82	83	84	85	86	87	88	89	90
91	92	93	94	95	96	97	98	99	100

○ طراح مهران رضوانی از پستکار گوشتی

بک داستان کوتاه معنایی

تألیف: یکه مویسی

ترجمه: مرگن اسبهری

کارگاه «اسپیت» سر کلاسی درس برای هنرجویان این داستان را تعریف کرد:

«در هنگامی که در مصر تعدادی پاستان شش مشغول گاوش بودند، یکی نابوی پیدا کرد و اطلاع بقیه رساند که این نابوت متعلق به «رامس اول» است!»

پاستان ششسان که مشغول مطالعه و کت و کاو بودند خیلی دچار حیرت شدند و تالیی صحت گفته او را خواستند. آن مرد قطعه ای «پاپیروس» با کاشلی که مصریان پاستان بر آن بیز می نوشتند فراخترشان قرائ داد...

... روی این پاپیروس که در کنار هند مویسی به دست آمده بود این نوشته به چشم می خورد:

«ای کسی که این نابوت را می گشایی، خبری ایدی بر در بوم از دست زدن به این هند موداری کن زیرا این هند متعلق به من فرعون بزرگ «رامس اول» فرعون مصر است. من قدری عجیب فاشتم، دانش قدرت من از دشمنه کوههای سر به قلنگ کشیده از دروغهای بزرگ ناسرچشمه نیل گشت و هند آنها زیر سلطه و فرمانبردار من بودند...»

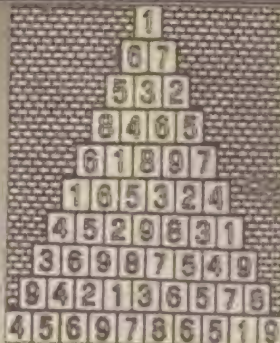
پاستان ششسان به معنی اینکه نامه را خوانده پاپیروس را نزد صاحبش انداختند و گفتند:

«این پاپیروس جعلی است و نابوت متعلق به «رامس اول» نیست...»

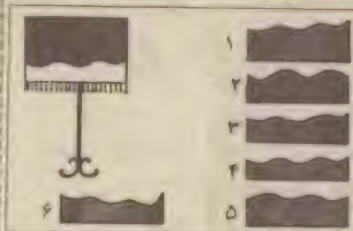
حالا می نویسد جواب بعدی که پاستان ششسان چطور متوجه شدند که این «پاپیروس» جعلی است؟

اعداد کله قندی

در این تصویر، ده رقمی که به شکل کله قند روی هم چیده شده است، شما باید صدای بربادی و از شمار، یک به طرف پایین حرکت کنید و از هر رقم فقط یک عدد انتخاب کنید تا آخر سر مجموع خانه های که از آن سر کرده اید عدد (۵۲) را نشان دهد. حالا این بازی و این میدان شروع کنید!



قطعه ای بریده شده برای آباژور



در این تصویر، یک تصویر تیره کرده و بعد چون می خواست یک نقاشی هم در آن بوم خنجرادگی قرار دهد از روی تصویر اصلی یک کپی برداشت. وقتی شش قطعه کنار هم سر و پا به محل بریدگی آمد!

با دقت خود کتاب را بریزید

یوشنگ پتیتاری

آیا می دانید؟

- ۱- مایع همی که در راه سفر به گزات دیگر وجود دارد چیست؟
- ۲- نخستین طرح موشک فضاپیما به وسیله چه شخصی زیسته شد و چه کی حال آن را ساخت؟
- ۳- در جراحی که هوا نیست چه نیروی موشک را به حرکت درمی آورد؟
- ۴- چرا موشک به هنگام برگشت باید به آرامی تامل دارد؟
- ۵- اگر سرنشین موشک فضایی لباس مخصوص نپوشد چه می شود؟
- ۶- موشک فضاپیما را چه می توان خواهر آمد!



۱۲۰. اختلاف در نقاشی زن و شوهر

در تصویر را مقابل هم قرار داد. متوجه ۲۰ اختلاف در میان این دو تصویر گردید. آیا شما هم می توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و بعد چون می خواست یک نقاشی هم در آن بوم خنجرادگی قرار دهد از روی تصویر اصلی یک کپی برداشت. وقتی شش قطعه کنار هم سر و پا به محل بریدگی آمد!

زن با شوهرش در حال بگرمگو بود که دخترشان



شاه زولیا بامیه



تا همین سنوات اخیر علاوه بر آشنا بودن تنهایی به اسم «رشته خشکار» برای تهرانها خود شهروندان شمالی هم اگر هوس تنقل پای سفره افطار زاذگانشان را می کردند بامیه به شهرهای استان گیلان مراجعه می کردند (خصوصاً رشت) ولی چون کم کم بر اثر سیاست مرکزگرایی کشور ایران نارد در «تهران» خلاصه می شود (بالق بر ۱۲ میلیون نفر) حالا این تنقل که مثل زولیا بامیه در ماه مبارک رمضان مشربان زیادی دارد در چند نقطه پایبخت به علاقه مندان عرضه می شود. نوع ساده و به قولی صوفتانی شمالی فقیر خور، چه مغز گردو دار آن که چون خیلی گرانتر است به اعیان خور شهرت دارد

تنگی یادگاری در برف

جناب «محمدحسین پناکار» ساکن «لسان» در نامه محبت آمیز همراه این خشک دسته جمعی مرافق فاشته ضمن ارسال تصاویر دوستان صمیمی و شایه روزی خود برف پاییزی را به فال نیک می گیرم و امیدوارم برفهای زمستانی پشت بند آن ادامه داشته باشد تا کشاورزان زحمتشان کشورمان در سال زراعی ۸۱ تا گیسو آب میراجه نباشند.

حقیر عسلی نویسنده حسن گفتن «الهی آمین» برای تحقق آرزوی خواننده باستانی مجله در «لسان» امیدوارم علاوه بر جلب رضایت کشاورزان زحمتکش مقدار مخازن سد ها تا اندازه ای افزایش پیدا کند که سازمان آب به منظور جبران گرانی فروش سنوات اخیر به بهانه خشکسالی اعلام کند مصرف آب در سال ۱۳۸۱ رایگان خواهد بود



بشو از دینی

یکی از خوانندگان هنرمند و باجلی مجله به اسم «فرشنگ رضایی منش» ضمن ارسال عکس استاد «محمد موسوی» نوازنده چیره دست «آهی» و سرپرست گروه عارفان که از صفحه هفت روزنامه اطلاعات چهارشنبه ۱۴۰۰ بان کجی کرده ضمن دفاع از متولیان موسیقی اصیل ایرانی نوشته وقتی مصاحبه گله آمیز استاد «موسوی» را با خبرنگار هنری روزنامه ویرین اطلاعات خواندم که به اتفاق اعضای ارکستر سنی عارفان برای اجرای کنسرت در برخی شهرتها با مخالفت تعدادی مواجه شده به یاد نصیر زنده یاد علامه «علی اکبر دهخدا» از ضرب المثل

چای آخر



این عکس دراماتیک بعد از مسابقه برگشت تیمهای ملی ایران و ایرلند بدون گفتن «حاضر» گرفته شده (به اصطلاح خشکسای بی هوا) گسره آفای «عسلی فرامی» رئیس فدراسیون

فوتبال که با حفظ سمت نماینده مجلس و مشاور وزیر نیرو هم هست پس از وعده های مستر بلاژویچ چنان نوری عالم خود فرو رفته که اگر شکارچی صحنه «حاضر» هم می گفت هیچ فرقی در زیست تأسیسات ایشان نداشت (سرمیس اهل کرباسی گفته بود اگر به ایرلند بیاوریم خود را دار می زنم) ضمناً مهندس «سعید قلاتی» معاون سازمان تربیت بدنی به این علت حوصلش به حضور عکاسی نیست که علاوه بر عدم راهپایی تیم ملی فوتبال به جام جهانی ۲۰۰۲، رئیس سابق خود آقای «هاشمی طباطبائی» را برکنار دیده و مثل روز باریش روشن است دیگر از چنان قدرتی برخوردار نیست تا حکم «هقه گداره» نیم پرسپولیس برای علی پروین صادر کند!



کله گمرش از آبی القندم (صفحه ۶۹ کتاب امتثال و حکم) آفرین بر سیاست معلول روزنامه هرمزی اطلاعات و مجلات وابسته آن که چون برای هنرمندان کشور ارزش قائل هستند انتشارشان را چاپ می کنند، نامه های نوازنده ساز الهام بخشی به اسم یو، بله وقتی مسوولان تلویزیون مملکت هنرمندپور ایران با هشت هزار سال تمدن مقسوس و قابل رویت «ساز» را مثل حقه و افور وسیله جرم و نوازنده را مجرم می دانند بعضی از افابان آستین سرخود هم با استفاده از لرزش، مروجیات دالرسری هنرمندان مورد تأیید وزارت ارشاد را فراهم خواهند ساخت تا قدرت خود را به رخ استالدار و فرماندار و بخشدار و ده بکشند.

این هم تراژدی گازسوز شدن

اگر پادتان باشد شعار صدبیل کاهش آلودگی هوا



مروارید در بدسازی

«علیرضا هنری» کشی گیر وزن ۹۷ کیلوگرم نیم ملی رشته آزاد به اخیراً در سی و پنجمین دوره مسابقات جهانی «سوپر» بلغارستان، بلکه برای نیز در مسابقات جهانی «آنتراپی ترکیه با فن مشابه (یک دست و یک پا) مقابل حریفان روسی فن به شکست داد لذا به قول همکار عاقلان اگر ناسره باز هم اصرار



داشته باشد برخلاف مقررات ارفو به تنهایی و فقط تحت نظر مربی بدساز خودش تمرین کند، در آینده نیز راه به جایی نخواهد برد مگر اینکه از این پس با فضائی پیچیده در مسابقات پرورش اندام شرکت نماید!

چشم انتظار

میان دعوی «جرج بوش» رئیس جمهور آمریکا و «بن لادن» پناه گنار سازمان تروریستی القاعده بیشترین طعمه را آن دسته از افغانها خوردند که خاک کشورشان را به بهانه جنگ داخلی ترک نکردند، خصوصاً ترکمان محصور که قبل از فروز ریختن برجهای نیویورک و واشنگتن نازیله طالبان بر فرق سر وادش نشان فروز می آمد و بعد از آن بسیاری خوشه های ابالات متعدد آمریکا، طفلکی ها یکی از دشمن خوردند یکی از دوستا راستی این چند کودک افغان پس از برجیده شدن حکومت طالبان چشم انتظار چه چیزی هستند؟ بیسکریوت مرحمتی سازمانهای بشردوستانه با شیرخشک نارنج گشت دولت صلح طلب آمریکا مربوط به دوران جنگ جهانی دوم؟



چه عجیب

می زنند الساطه خاطر هوششان موجب تعجب وند گن عزیز را فرام فرامد سخفا مجید شامان ناده که



از پس گویند گل آخیل تلویزیون در سنوات اخیر خبرهای مربوط به وادالت نظامیان اسرائیلی مورد حمایت آمریکا و شرارت طالبان مورد حمایت ارتش پاکستان را با غیظ و غضب خراشاند یک بار هم که بر حسب اتفاق لیختند

این عکس را از صفحه مسطح تلویزیون منزل شکار کرده، دوبره شرح ظل خنده گوینده اخبار شیانگاهی گفت ایشان وقتی متوجه شد خبری را که مشغول خواندنش است آشپا است ضمن توضیح بی اختیار خنده اش گرفت؛ ولی متأسفانه صحنه نشاط آور آلفرد گروامدود بود که ناست به دوربین شدم. احم هیشکی که البته انگیزه آن فرات خبرهای ناجور فلسطین و افغانستان است جای تبسم را گرفت!

بازگشت مرد



آری «استلو» مبادا مرا زنده دفن کنی؟

چشمان عثمانک و سنانی محزون «استلو» بیچاره به بخت را مطمئن کرد، وقایعی که روزهای بعد اتفاق افتاد، مویه مر توسط «استلو» یادداشت شد. آن روز عصر هنگامی که «استلو»

از باقیاننده جوجه نیفی، غذایی تهیه می کرد، دوستش به پا خاست و به جایش در پشت میز خندید و هجانه جادو می کرد. بافتنجان نیض و تنض او «استلو» از مرگ او اطمینان یافت، به زحمت خرابی کند و جسد را درون آن گذاشت. غذای خوانده و رویش را با برف پوشانده، او شب سختی را گذراند، تمام شب کاری می کرد و یک بار در نیمه های شب درحالی که عرق سردی سرپایش را خیس کرده بود، از خواب بیدار شد، صبح وقتی که از پستش بیرون آمد و خواست آتش روشن کند، یک مرمی به او وحشت بر جایش میخکوب شد.

«چارلز کارنی» بی حرکت و ساکت، با چشمان خیره پشت میز نشسته بود، تمام آن روز «استلو» که از وحشت گیج و میبهرت شده بود بدون اینکه به جسد نزدیک شود در میان برف به جستجوی غذا پرداخت، شب هنگامی که تمام قوای عقلی خود را به کمک می طلبید که موضوع را با حقیقت

وفاق دهد، جسد «چارلز کارنی» را دوباره به قبر ناقص انتقال داد، در کوله پششی خود مقداری چای در فلاسک داشت که تمام آن را سر کشید و به رختخواب رفت، صبح خیلی به زحمت از خواب بیدار شد، یک دقیقه تمام از آن ایستاد تا توانست جرأت کند و در اتاق راه باز کند.

باز هم «چارلز کارنی» مانند دفعه قبیل پشت میز نشسته بود، آن روز «استلو» در دفترچه خود نوشت «من سعی خواهم کرد که بلاشی عظم را تا آخرین لحظه حفظ کنم، اگر او دوباره برگشت، می دادم چه کار کنم».

باز تمام روز را در جنگلهای اطراف منزل دیوانه ها سرگردان بود و درباره جسد فکر می کرد، او دیگر خیالاتی نشده بود ولی هنوز عقل خود را حفظ کرده بود، همه اینها مانند یک کاریس زنده بود، او به کلیه بازگشت و در راه باز کرد، «چارلز کارنی» هنوز پشت میز نشسته بود،

بود خود را به کنار دستگاه رساند و سوییچ را باز کرد. تلگرافچی «نورت کریک» وقتی پیام را از تپه دورافتاده دریافت کرد، سخت متعجب شد، پیام نامربوطی در عین حال صحیح بود، تلگرم حاکی از این بود که دو مرد که یکی مبتلا به تائالیه بود در آن محل سرگردان شده بودند.

خب خدا نخواستن باشد، از دست پسر که کاری ساخته نیست، پست و چهار ساعت بعد، پیام دیگری فرستاده شد، این پیام بر از هفتان بود به این شرح: «اتانک به وسیله حیوانات نامرئی محاصره شده، فرشته های سیدبال این طرف و آن طرف پرواز می کنند و چشمهای آتشین دیوها از ورائی تاریکی به ما خیره شده اند...»

در این حال دستگاه فرستنده پراثر شدت طوفان از کار افتاد و ارتباط به کلی قطع شد، «استلو» دوست نیملاری را به رختخواب بازگرداند، صبح روز بعد چند بار «کارنی» توانست خود را به دستگاه رساند و دوق آن کار کند ولی هیچ گاه «نورت کریک» این پیامها را دریافت نکرد، نزدیکی های غروب «استلو» باز دوست نیمه جانیش را در رختخواب خواباند و به جستجوی هیزم بیرون رفت، وقتی برگشت «چارلز کارنی» را دید که جلو دستگاه نشسته است، صورتش کاملاً آرام بود، مرد مریض درحالی که چشمان سوزان خود را با التماس به او دوخته بود، گفت:

«استلو» فکر می کنم که دارم می میرم، اما «استفن» تا وقتی که کاملاً از مرگ من مطمئن نشده ای مرا دفن نکن، ممکن است فقط در یک حالت ضعف و بیحالی باشم، نفس بلندی کشید و آهسته ادامه داد:

در آن سال برف و سرمای زوئوس «اکتیر» دو قلسمرغ را که به هیچ وجه در برابر سرما مجبور نبودند در سرزمین های «ادیونداگ» به سته آورده بود.

«چارلز کارنی» و «استفن استلو» دو دوست صمیمی و دو همکار قدیمی بودند، روزی که هوا رفته رفته تاریکتر می شد، درحالی که «استلو» جوانتر و قویتر به دوست ضعیفتر و کمبینه ترش کمک می کرد تا نگاهانی فریادی از خوشحالی کشید، «سیمیا سیم تلگراف»

«کارنی» سرفه کرد.

«بله سیم ولی به کجا و به چه فاصله ای؟ من می خواهم خرابای بکنم و درون آن استراحت کنم، «استلو» گفت.

نه این کار را نکن فکر می کنم این سیم

باشد که در بهار گذشته به «کریک» شمالی

کشیده شده است.

حالا باید در امتداد سیم بالا برویم.

او دوست خسته و بیچاره خود را با جدیت تمام از میان درختان بالا کشید تا اینکه بعد از نیم ساعت کوشش و تلاش به پناهگاه بالایی تپه که مجهز به ایستگاه تلگراف بود، رسیدند، آنها خوشحال شدند، پناهگاه چوب به اندازه کافی موجود بود و مقداری ذرت خشک در گوشه ای ریخته بود، یک جوجه نیفی روی درختی تالار سر داده بود که «استلو» با تیری خاصش کرد.

بی غذایی مساله مهمی بود ولی همکاران «چارلز کارنی» در آتش تب می سوخت، بعد از اینکه بخاری را روشن کردند، «استلو» او را در اتاق تروزی در رختخواب خواباند، و جوجه تلگراف امیدوار بود، «کارنی» می توانست معالجه کند اگرچه او بر اثر یک شب پر از درد کاملاً از افتاد

هسریکی از وکلای شهر که مشتری
هربرت بود با یک تفلر خورفت او را تلافی پرسید: «هرای
فرستی که هیچ کسی را ندارد، چگونگی می توان مراسم
گرفت؟»

مرد در راهشایی به او گفت: «باید کنیشتی را
دعوت کنی تا بایش مراسم را اجرا کند.» به این
ترتیب کنیشت دعوت شد.

کلی مردم از شیلدن این خبر ناراحت شدند و
حسبیه می گفت او هیچ کسی را ندارد، بعضی فایز
می گفت: «ما درشان او هستیم و باید هر مراسمی
شرکت کنیم.»

یک همکار که پیش از این مصاحبه ای را با
هربرت دربار کیش انجام داده بود فریاد زور مرگ
او نوشت: «آن مرد تمام مراسم می رسد که هیچ کسی
تر سرگش گریه نکند، بسیاری از مردم در این
ملکه را خوانند و تسخیم گرفته حشاً در مراسم
کنند.»

خدا بخیر شرکت در این مراسم را به دلیل
محبت های که در هربرت دیده و حرف های که از او
شنیده بودند یک وظیفه شخصی می دانستند و با
اطرافیان هیچ صحبتی در این باره نکردند. بعد
ساعت ظهر مردم گروه گروه از نقاط مختلف شهر
جمع شدند، در مسرعه ها دانشمندان و بسیاری ران
خانه دار به آنجا آمدند، مادران را می بودند که در
میان صحبت فرزندان خود را می شنیدند که از صبر به یا
ناشگاه آمده بودند.

کنیشت میان سخن های متعدد متوقف شد، بعد با
خود می اندیشید این همه جمعیت برای چه کسی در
اینجا جمع شده اند، حدود ۶۰۰۰ ملین بعد می جان
فریوت را تسخیم می کرد.

وای کنیشت به مکان اجرای مراسم رسید
مسوول آثار تاریخی شهر اعلام کرد: «انقرض بزرگ
کلیسا که به علت خراب بودن بیش از ۲۰ سال است
ترافه شده امروز برای هربرت به عدا در خواهد
آمد.» آنها انقرض را آماده کرده بودند و پس از کنیشت
طاب صدای زنگها قطعاً بر کرد صدای آن تا دو
میلی کیلومتر.

ساعت ده و نیم وقتی بارش برف آغاز شد کنیشت
راگانی به جمعیت هزار نفری اطرافش انداخت و مراسم
را با این جمله آغاز کرد: «هربرت درخت هرگز در
روهای خود نمی دید که این همه دوست داشته باشد،
در این شبی سرد و کاهی می محبت امروز شکوفه های
دوستی رویده و مشتاق طلوع در اصل رسیده می کند،
هربرت روح بزرگی داشت و از خود رفتار نوبی را خلق
کرد و از ارزش بالای برای روح انسان تلقی کرده، امروز
ما همه اینجا جمع شدیم تا او بداند تنها نیست، او همیشه
می خواست تعدادی از مردم در مراسم عزایش شرکت
کنند و امروز او به آرزویش رسیده زیرا می بیند
بر خلاف انتظاراتی دستان فراوانی دارد.

موفف به رازداری می کشد، من هر یک پزشک
قانونی هستم و گزارش من این خواهد بود که
«چارلز کارنی» و «استن استلو» در اثر سرما و
گریستگی به مرگ محکوم شدند. مثلث شدیدی؟
آنها یکی پس از دیگری سرشان را به علامت
قبول تکان دادند و فقط تلگرافچی بود که با صدای
لرزان و دقته دار گفت:
«اگر بدانم که چه اتفاقی افتاده و چندان راحت
خواهد شد.»

دکتر در جواب گفت:

«مهمترین کاری که می توانیم بکنیم این است
که حدس بزنیم، من فکر می کنم هر یک که برادر
مرگ «کارنی» و فشار عصبی ناشی از تنهایی
ایجاد شده بود «استلو» را به مرض «لار» رفته در
خواب «چار» دچار کرد، اگر بدانی که او در کودکی هم
به همین مرض مبتلا بوده است، کاملاً به حدس
محتمل می شوم، من وقتی یادداشتها را خواندم به
این موضوع پی بردم، «استلو» تنها در حالت
خواب جسد را از جایی که دفن کرده بود بیرون
می کشید و روی همان صندلی که آخرین بار
توبست میسار را روی آن در آن حال دیده بود
برمی گردانده است و چرا کسی چه می داند، شاید
تورمیدی و تنهایی او را به این کار وامی داشته و
یک کوشش ناخودآگاه برای انجام دادن وصیت
دوستی «کارنی» و اطمینان کامل از مرگ او
محرك «استلو» بوده است، و همین موضوع
تیراندازی را توجیه می کند.

به هر حال نیش قبر چند بار تکرار شده است،
بعد از بازگشت دوم یک نیروی فیزیکی «استلو» را
وافته است که خوشبخت باشد و نگرانی، ولی قادر
به مبارزه با طبیعت نبوده و بالاخره به خواب رفته
و در حال خواب باز هم جسد را به اتاقش تکرار کرده
است و بالاخره بعد از بیدار شدن کنترل روحتش
تحت این فشار از بین رفته و پس از خلیک تیری
به سوزی جسد خود را کشته است،
یادداشتهای «استلو» معدوم و هر دو جسد به
اعصاب یک دریاچه گروهنشی فرستاده شد.

آن شب بعد از اینکه برای سومین بار جسد را
دفن کرد، دیگر از خواب وحشت داشت تصمیم
گرفت بیدار بماند، روی صندلی نشست و با
خواب به جدال پرداخت، ولی بالاخره خستگی بر او
غلبه کرده و سرش روی میز خم شد.

صبح زود بیدار شد، اولین چیزی که نظر او را
جلب کرد «چارلز کارنی» بود که در اتاقی نیمه تاریک
مقابل او نشسته بود و چشمانش خیره به جلو نگاه
می کرد، «استلو» در پانفتمانی خود نوشت: «خدایا به
نامم برسی» او این آخرین یادداشت او بود.

دسته نجابت مرکب از دو جنگلیان، یک «طیبا»
و یک منشی و تلگرافچی «نورث کریک» به
زحمت و حسه آخرین سریالهای را پشت سر
گذاشته و به کلیه نزدیکان شدند.

دودی از لوله بخاری برشی خاست و نشانی از
حیات دیده نمی شد، از جلو در ناخودآگاهی که وسط
بول به رفت کشته شده بود جای پای انسانی دیده
می شد، دکتر در باز کرد اتاق سرد و آرام بود
پشت میز دو مژه نشسته بودند، لیری سرخ رو را
سورخ کرده بود، «استلو» که حالا حسش سفت
شده بود، در وسط حوضچه ای از خون افتاده شده به
جلو خم شده بود، هفت تیری زیر دست رست او
افتاده بود، «چارلز کارنی» به صندلی خود تکیه
داشته و راست نشسته بود.

چشمش باز و صورتش آرام بود.
تلگرافچی گفت: «جنایت و خودکشی.
بدنیتها» دکتر پس از آزمایش جسدنا اظهار
داشت: «جنایتی در کار نیست» و سپس پیشانی
«کارنی» را معاینه کرد.

«در اینجا خونی نیست، این مرد قبل از اینکه
تیر بخورد، مرده بود و شاید هم بخورده بود.»
پنج نفر تیران افکند، متعجب به هم نگاه کردند.
یکی از جنگلیان یادداشتی «استلو» را بر داشت
و به دکتر داد، دکتر چشم به آنها دوخت و سپس
بیرون رفت که جانی با را روی برف نگاه کند.
وای که برگشت سیگاری روشن کرده و متفرانه
به دو کیرین آن بر داشت و بالاخره گفت:
«دوستان به خاطر نزدیکان این دو مرده شما را

پاسخهای با هوش خود کلنلار برود
شماره ۵۷

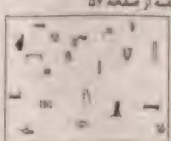
۱۲۰ اختلاف در
تلفظی و نون
شهر

یکت دانسان
کوتاه مصافی

مصره کلمه اول و دوم پس از پیدایش دوحین
باشند که به همان نام باشد بر روی فراغت با پادشاهان
گذاشته می شود و رامس نمی توانست خود را اول
بنامد، زیرا پس از پیدا شدن رامس دوم بعد از مدتها
از به نام رامس اول شناخته شده و معلوم می شود

که این پاپیروس مستند به چلی و تلاقی می باشد
۱- در کسرت نامیسی در اطراف کره زمین و به
داره که انسان زندگی می تواند آن خبر کند ۲-
«لوتارادو داربیج» نخستین مرشک لطیفی را
فراخی کرد و بعد «لوتارادو داربیج» آلمانی مدخل را
ساخت. ۳- تیری عکس العمل ۴- برای اینکه برادر
برخورد به «جورج مرشک آشی می گیره و در خوا دوید
می شود. ۵- همه رنگهای بدن او پاره خواهد شد و خون
از بدنش بیرون خواهد ریخت.

فصله ای بریده شده و ای آلاژور
با طالع بریده شده شماره (۷) آلاژور کامل می شود.



○ انتخابهای سه گانه

باز هم ماه پایانی سال مسیحی یعنی دسامبر فرا رسید و انواع و اقسام انتخابهای بهترینها در عالم ورزش صورت خواهد گرفت. در این میان انتخاب بهترینهای فوتبال به ویژه بهترین بازیکنان بیش از همه نظر ورزشدوستان را کارشناسان را به خود جلب میکند.

به طور کلی در جهان فوتبال سه انتخاب جهت شناسایی بهترین بازیکن سال صورت می گیرد، ابتدا مجله معتبر فرانسو بهترین بازیکن فوتبال جهان را با همکاری چند مؤسسه معتبر، برمیگزیند سپس نفا یا فرانسوی بین المللی فوتبال نیز به همین دست می زند. در آخر مجله معتبر فرانس فوتبال بهترین بازیکن سال اروپا را انتخاب می کند و از آنجا که اکثریت قریب به اتفاق بازیکنان بزرگ جهان در باشگاههای اروپایی حضورت دارند به خوبی خود این انتخاب اگرچه عنوان اروپا را دارد اما یک انتخاب جهانی تلقی می شود.

○ اوون چنگ اول و آخر

در این میان بیش از همه روی سه بازیکن برای گلب عنوان بهترین بازیکن جهان در سال که گشتند حساب باز شده بود، این سه تن عبارت بودند از راول آل اسبایا، مایکل اوون و سیدیه تکچام از انگلستان. در نخستین انتخاب که توسط مجله ورلندساکر صورت گرفت این سه تنیکال اوون بازیکن آرژانتین و لیورول و تیم ملی انگلستان بود که جنگ اول را به سود خود خلاصه داد و عنوان بهترین بازیکن فوتبال جهان در سال ۲۰۰۱ را به خود اختصاص داد پس از او راول و تکچام مقامهای دوم و سوم را به دست آوردند.

در این رای گیری بهترین تیم فوتبال سال ۲۰۰۱ نیز انتخاب شد و همان گونه که انتظار می رفت باشگاه لیورول، تیمی که سال گذشته شش نفر از انگلستان نام تصدیق باشگاههای انگلستان جام یوفه بدست بر آورد و جام برتر انگلستان را همگی فتح کرده بود بهترین تیم فوتبال جهان شناخته شد. ضمن آنکه تیمهای باکو موخ و داکلینبورز از آذربایجان مقامهای دوم و سوم را به دست آوردند. در انتخاب مربی هم پائو ایچیه انتظار می رفت روی نام ژرژ هولیه مربی فرانسوی باشگاه لیورول انگشت گذاشته شد. لیورول را در تمام فصلهایی که این تیم شرکت کرده بود به موفقیت رساند و تنها این جام باشگاههای انگلستان بود که لیورول کمی در به خود آمد و مسجینرینش گری سخت را از لیورول و هولیه برونه زود هولیه با فتح پنج جام لیورول و طرفداران آن را به اوج آسمانها رسانید.

خدا حافظ
سامارانش



خرید و فروش ورزشکار برای کسب مدال از جانب کشورها دغدغه ای است که نهفت المپیک هم اکنون با آن مواجه است

○ درباره همه چیز

حوان دیولو سفارشی مرتی که بیش از ۲۰ سال ریاست کمیته بین المللی المپیک را عهده داشت به تمام سنده ماه قبل به دور این خدمت خود باطل داد.

شکایت اینترت در سایت المپیک خود آخرین مصاحبه و تحقیقت مصاحبه خدامافطی سفارشی را که در آن از همه چیز سخن گفت درج کرد که جهت اطلاع خوانندگان گرامی خلاصه ای از آن را درج می کنیم.

○ ○ ○

تحقیق تجربیه المپیک را چه زمان به دست آوردید؟

● اولین المپیک را که از نزدیک دیدم در سال ۱۹۵۹ میلادی بود و بعد از آن شاهد ۲۵ دوره از بازیهای المپیک تابستانی و زمستانی بودم. البته عنوان یک اسپانسی خود شما به چه ورزشی علاقمند هستید؟

● مسلماً ورزش اول اسپانیا فوتبال است و من هم که از اهالی بارسلون بودم به دو باشگاه بارسلون و اسپانول علاقه مند بودم اما به عنوان یک ورزشکار خودم از بازی فوتبال لذت بسیار می بردم.

● مهمترین مسوئله شما برای کمیته بین المللی المپیک کدام بوده است؟

● غیر جرحه بازیهای المپیک و رسانایی و خارج کردن آن از تقارن با المپیک تابستانی و زمستانی ساختن علامت المپیک که از آن زمان درآمدهای کمیته بین المللی چندین برابر افزایش یافت.

● مهمترین عامل پیشرده نهفت المپیک چه بوده است؟

● بدون تردید تلویزیون نقش اساسی و حیاتی را ایفا کرده است. آخرین بازیهای المپیک را تلویزیون برای چهار میلیارد تماشاگر نشان داده است.

● می بینید دغدغه را در چه مورد داشته اید؟ بدون تردید دوپینگ یکی از عوامل اصلی فساد است در المپیک ها عموماً به آن

دست به گریبان بوده ایم و اکنون

آخرین نوع آزمایش دوپینگ را که هیچ گونه نقیضی در آن مشاهده نشده است ابداع می کنیم.

اساس روش EPD نام دارد و در دو نمونه القاء و ب آزمایش می شود و

تاکنون عموماً نتیجه آزمایشهای القاء و ب با هم مطابقت بوده است. البته ناگفته نماند که بیشتر اعتراضها را نیز در همین مورد دوپینگ داشته ایم.

● برخی از کشورها ورزشکار و اجریشلی می کنند و به تبعیت کشور خود می آورد و این لفظا برای کسب مدال است. کمیته بین المللی المپیک برای این معضل چه کرده است؟

● ما از وجود این معضل جدید آگاهی داریم. حتی برخی از کمیته های المپیک که از نظر ما در پیسیداند با فروش ورزشکار خود به کشور دیگر تسویه مالی خود را برطرف کرده اند. در برخی از کشورها زمان انتظار برای فیو لی تابعت سه تا هفت سال است و ما از این نظر مشکل داریم. مشکل ما کشورهایی هستند که در برخی دو هفته ورزشکار را به تابعت خود در می آورند.

در همین المپیک سیدنی یکی از کشورهای غربی به این کار دست زد. ما باید جلو این عمل را از دو طریق بگیریم. یکی اینکه زمان انتظاری برای شرکت ورزشکارانی که تغییر تابعت داده اند شوم و دیگر آنکه محدودیتی برای ورزشکار فائل شوم. بدین ترتیب که اعزاء بدهم یک ورزشکار در زندگی ورزشی خود فقط از جانب دو کشور بتواند در مسابقات شرکت کند. البته در این مورد قوانین داخلی کشورها هم وجود دارد و ما سعی داریم در قوانین داخلی کشورها دخالت کنیم و به آنها بگیریم چه مهاجری را بپذیرند و کدام را نپذیرند بنابراین مشکلی است که با آن روبرو هستیم و قبل از المپیک ۲۰۰۴ آن باید آن را به بهترین شکل حل کنیم.

● البته المپیک را چگونه می بینید؟

● اگر دغدغه های جن رسوائی های مالی نیست داده شده به مقامات کمیته المپیک و با خرید و فروش ورزشکار و دوپینگ را به بهترین شکل ممکن حل کنیم به نوبه به تلویزیون اینترنت و ماهواره ها من قابل به حرکت رو به جلو برای المپیک هستیم و آینده خوبی برای آن پیش بینی می کنم.

چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی

TAI BEUNG-GYUN
PUSAN 2002



برنامه مسابقات و تعداد مدالیهای طلا

۱- افتتاح	۱۳۸۱ هجری قمری
۲- دور مقدماتی	از ۱۵ تا ۲۲ مهر
۳- شش شنبه و راترینو	از ۲۳ تا ۲۹ مهر
۴- شنبه‌های بازی با تیم گمان	از ۱۴ تا ۱۸ مهر
۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۸- شنبه‌های بازی (از بازیهای اندام)	از ۷ تا ۱۲ مهر
۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۱۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۱۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۱۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۱۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۱۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۱۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۱۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۱۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۲۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۲۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۲۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۲۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۲۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۲۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۲۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۲۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۲۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۲۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۳۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۳۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۳۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۳۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۳۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۳۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۳۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۳۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۳۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۳۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۴۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۴۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۴۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۴۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۴۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۴۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۴۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۴۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۴۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۴۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۵۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۵۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۵۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۵۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۵۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۵۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۵۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۵۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۵۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۵۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۶۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۶۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۶۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۶۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۶۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۶۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۶۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۶۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۶۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۶۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۷۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۷۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۷۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۷۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۷۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۷۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۷۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۷۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۷۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۷۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۸۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۸۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۸۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۸۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۸۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۸۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۸۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۸۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۸۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۸۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۹۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۹۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۹۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۹۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۹۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۹۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۹۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۹۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۹۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۹۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۰۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۱۰۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۱۰۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۱۰۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۱۰۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۰۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۱۰۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۱۰۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۱۰۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۱۰۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۱۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۱۱۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۱۱۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۱۱۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۱۱۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۱۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۱۱۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۱۱۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۱۱۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۱۱۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۲۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۱۲۱- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۱۲۲- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۱۲۳- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۱۲۴- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۲۵- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر
۱۲۶- شنبه‌های بازی	از ۲۵ تا ۳۰ مهر
۱۲۷- شنبه‌های بازی	از ۱ تا ۶ مهر
۱۲۸- شنبه‌های بازی	از ۷ تا ۱۲ مهر
۱۲۹- شنبه‌های بازی	از ۱۳ تا ۱۸ مهر
۱۳۰- شنبه‌های بازی	از ۱۹ تا ۲۴ مهر

مجموع رشته‌های ورزشی ۳۸

مجموع مدالیهای طلا ۶۱۸

مجموع کل مدالیها ۱۳۰۰

خاطرات کلاتر

خلافتاری که

شماره ۲۹

برای خانواده‌ام که اصلاً برایشان مهم نبود و نیست که من این یورتها را از داخل زندان چطور برایشان نامین می‌کنم! الان هم صاحب قهر و ملنشین هستم!

اینجا را حسین آریست گفت (که بعداً فهمیدیم به خاطر همین نقش بازی کردنهایش به سادگی اشک می‌ریزد و با پیراحتی خود را یک آدم یاکدامن جا می‌زند از سوی زندانیان طلب به آریست شده است) و با خوشحالی نگه‌مان کرده پرسیدم

«الان چند وقت است این کارو می‌کنی و تا حالا چند خانواده را بطوری سرکشیه کردی؟

خندید و با آرامش گفت

«حدوداً یونزد ماه شده و چیزی حدود ۲۵ تا ۳۰ نفر دقیقاً یادم نیست از بعد پوراحتی رد و آمده برگشتن به بند شد» تا کی به یادگار اینهم

جدیدش بود - و قبل از خداحافظی گفت: ولی یک چیز تو مطمئن باش کلاسر... من در همه این

یکی دو سال و از بین تمام این بیست سی نفر هیچ وقت گوش آدمهای بی‌توا و بدبختی مثل خودم رو نبردم یا ما به قول شما اگر کسی رو سرکشیه کردم حاشانش از بین آدمهای بولدر بردا می‌خوام توجیه کنم و بگم چرا اینم هوزده

فهمیدم اما اناقل اگر می‌پریم می‌تونیم گوشه‌ش رو از بغل کی بریم

«حسین آریست» که رفت من و محسن و فلیه - که در مرحله بازجویی کنارمان بود - از

مسروان زندان خداحافظی کرده و خارج شدیم. طبعاً به حاشانش رساندیم و حالا از برد و غلوه و برادران تحصیلات داشت سر بلند بود.

در این راه برگشتن به کلاتر از محسن که خیلی ساکت بود پرسیدم

«چیه سروان جوان؟ تنگنه می‌خوای از امروز مسافه ترجیح روزنامه‌ها رو بخونی؟»

خندید و گفت

«چهار دو احساسی هست به حسین آریست شدم. اول اینکه فکر می‌کنم اگر از معرض خدمت استفاده می‌کرد چه نابغه‌ای می‌شد! دوم، ظلم به

حاشی می‌روزها هست که بگفتن حتی داخل زندان به فکر زن و بچه‌هایش بلند - حتی از راه خلاف -

حاشی الله برادرش، ولی هرچی هست ازش بدم تپیل! پاسخی ندادم و از ماشین پیاده شدم که محسن بگفتن گفتن

«راستی کلاتر تنگنی قفسه سروان صادقی چی بود؟»

«میگم... فردا بهت میگم»

توضیح شروح ماجرای زندگی سروان صادقی در هفته آینده.

۵۰ روز ماه با شروع

پرسان شهر ساحلی و چهار

میلونی کره جنوبی در مهرماه ۱۳۸۱

بازیهای آسیایی خواهد بود. این

بازیها دقیقاً از شنبه ۱۵ است و دوم مهرماه انجام خواهد شد.

در پرسان مسابقات ۳۸ رشته ورزشی به رقابت

گذاشته خواهد شد که مجموعاً ۶۱۸ مدال طلا را دربر خواهد

گرفت. مدال نقره هم به همین تعداد میان ورزشکاران برتر

تقسیم خواهد شد. نهادهای مدال برنز را در رقم ۶۶۶

ثبت کرده است. بنابراین در مجموع هزار و

سیصد مدال میان بهترینهای آسیا تقسیم خواهد شد.

از هر کشور مشخصی است که بیش از این مدالها میان آنها

به کشور کره جنوبی چین و ژاپن تقسیم می‌شود و چین

کنور آسیایی دیگر باید برای تیم دیگر مدالها را یکدیگر رقابت

کنند.

انتظار می‌رود پنج هزار ورزشکار از چهل و پنج کشور

آسیایی در بازیهای آسیایی

سیاسی کاری در فدراسیون فوتبال



نهادی
دیگر به فلم
یکسانی از
همه افراد
شهیدی مجله
اقتصادیات
علیکی.
لحمه لونی
انتقاد است.
انتقاد از ما که
به بلاژویج به
و برام بکشم
انتقاد بلاژویج
که سرخسری

تیم ملی ایران شده و انتقاد از رئیس فدراسیون فوتبال که بلاژویج را برای این سمت انتخاب کرده، بر خود دیدیم تا بخش علی از این نامه را هم چاپ کنیم تا فریب و سر فریب به مردم بلاژویج برسد تا محکوم نشویم.

... به عنوان یک خواننده مجله اطلاعات هفتگی خود دانشم واقع بشانید که مساله مری تیم ملی برخواهد شد. اما در نقدی که به عنوان «المنیس» در انتقاد... در شماره ۳۰۲۲ مجله چاپ شده بود، با رنگهای دیگر رویداد شدیم.

... باید عرض کنم که هنوز فریاد ویرا و ویرا مردم در ورزشگاه آزادی را خیلی ها فراموش نکردند. درحالی که کارلای «ویرا» اگر از بلاژویج بهتر بود... که بود... بدتر هم نبود.

... بلاژویج از نظر فنی کارنامه موفقی در کشور ما نداشت. اما به نظر و بحیرن و همان پخته بودیم اما با مری ایرانی، پس چه نیلی دارد که اینکه از او حمایت کنیم؟ بدون شک این هزینه های سرسام آور برای این سوره که دوباره بیاییم و دست آخر با شکست کاغذ و نواها از عملکرد تیم و بازیکنان دورتر شویم.

... البته لیسان چندان هم مقصود نیست زیرا افراد کار از خود ملت، وقتی مسوولان و شخصی رئیس فدراسیون فوتبال به دنبال سیاسی کاری باشند و از فوتبال به دور اطلاع باید هم نسبت به تعریف و تمجیدهای مری روزان شناسی همچون بلاژویج دچار ضعف شوند، این آقایان که هم از پاسخگویی و شفافیت می زنند، هنوز اعلام نکرده اند مبلغ قرارداد بلاژویج با فدراسیون فوتبال چقدر بوده است؟

فدراسیون فوتبال دارد با اجسادات میلیونها فوتبالیست ایرانی بازی می کند و سانسایت باید جوابگو باشد و حق به نظر شما وقتی آدم سانسایت، مجلس باشد و علاوه بر آن مشتاق در چنین اداره باشد فرصت رسیدگی به این مسائل را پیدا می کند؟

○ رحمانی - مشهد

غریبان بر سر صحنه به جام جهانی همه علاقه مندان به فوتبال را بکشد کرده تا این پوشان بتوانند از میدان جدا به دست پر به نظار بازگردند. از این رویه سرای دو تن از بازیکنان استقلال رفتیم تا قبل از پرواز اعضای این تیم به حده از آخرین وضعیت استقلال باخبر شویم.



حمله خود می گذاشته مضطرب و اهنک گل بودنی استقلال در این بازی روی کار گروهی بازیکنان و طریقه بازی می زدند که این می توانده گلزنی فوتبال را دو حده کمک شایقی نماید.

محیدی در ادامه آلوده تجربه شایع داده که همیشه برای استقلال در بازیهای طرح از طالع بخصوص بازیهای بین المللی شانس بالایی برای برتری و جوده دارد. به همین خاطر ما هم بر میدان جدا می خواهیم کار را یکسره کنیم. البته این چندان هم راحت نخواهد بود ولی درصورت حال دوران ششس نیست چرا که این روزها بازیکنان استقلال با جان و دل تعزیر می کنند.

شود توپ استقلالدار به اندازه کافی پایین بودن سطح فوایدی نبود رختکن مناسب و امکانات ورزشی برای مذاوای بازیکنان مصدوم و دها مورد دیگر از نکاتی هستند که می توان به آنها اشاره کرد. شاید فکر کنید شوخی می کنم. اما باید کنید که زمین شماره دو این ورزشگاه همچون گریزی است که با سنگ و خاک پوشیده شده است. حال این مشکلات فنی حل خواهد شد خدا می داند.

همین ناگهانی فوتبال ایران در هر صفتی و فغانهای جام جهانی نشانگر چه چیزی می باشد؟ آیا اینجا نصف مندری ورزش ما را نمی رسد؟ چرا نمی خواهیم با برنامه ریزی حساب شده ورزش را در کشور به سطحی برساییم که در شان ورزشکاران باشد؟

اگر مسوولان می گویند ورزش ما از پایه ضعف است آنها این پایه را به چه چیزی ربط می دهند؟

آیا این پایه ورزش نیست؟

به نظر می آید این وضعیت نمی توان انتظار داشت که ورزش ملی ما پیشرفت کند، پس بیاییم در خدمت جامعه ورزش باشیم.

خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در آمل محبتی محمدی

استقلال - الاتحاد التقایی دوسویه

در چارچوب دور دوم از مسابقات جام باشگاههای

آسیا جمعه هفته جاری نماینده فوتبال کشورمان استقلال در جبهه مصاف الاتحاد می رود. این بازی برای نماینده باشگاهی ما و فوتبال ملی ما از این پاره ای جهات دارای اهمیت بسیاری است. از یک سو شکست استقلال مقابل همین تیم الاتحاد در بازیهای دو سال پیش جام در جام باشگاههای آسیا از سوی دیگر ناگهانی تیم ملی کشورمان در رقابت با

فرزاده مجیدی دروازه اتحاد و بازی کنیم

فرزاده مجیدی حالا یکی از آماده ترین بازیکنان اردوی استقلال به شمار می رود. او که در چند هفته اخیر سه بار برای تیمی گلزنی کرده تا خود را به عنوان بهترین گلزن استقلال در لیگ برتر معرفی کند خیلی امیدوار است که بتواند در جبهه هم دروازه الاتحاد را تسخیر نماید.

مجیدی در این باره گفت: هر روز برسیا در هفته ششم لیگ تأثیر بسیار بالایی در روحیه و روحیه بازی استقلال را

ضعف مدیریت در ورزش

همان طور که در خبرها آمد، بود مقداری از بودجه نقدی تقسیم بندی شده برای کمک به ورزش کشور و تقویت پایه رشته های مختلف از جمله فوتبال به استناد اختصاص یافته تا از آنجا برای شهرت های غیرطبیعی مدیران معضی ارسا شود اما حداقل در شهر خرمین، آمل، هیچ منبع خبری که به واسطه آن متوجه شویم این هزینه چگونه خرج می شود و اصلاً به کجا می رود وجود ندارد تا مردم ورزش دوست این شهرستان نیز از آن مطلع شوند. لذا حتماً باید رئیس فربیت بدنی شهرستان آمل توضیح دهد که این پول در چه زمینه ای خرج می شود چرا که ایشان مسوول هستند و باید جوابگو باشند.

ما به اینجا هیچ گونه امکانات ورزشی نداریم. برای مثال زمین ششساره یک ورزشگاه شهید سران که برای انجام بازیهای لیگ فوتبال مورد استفاده قرار می گیرد واقعاً وضعیت بدی دارد که این خود در شان ورزش و ورزشکاران این شهر نیست.

پنجشنبه

تیم ملی و ژوئنوری نوجوانان کشورمان که عنوان نایب قهرمانی آسیا را در رقابت‌های آسیایی چین به دست آورده است، با مدال پنج‌شنبه در استقبال جمعی از علاقه‌مندان به ورزش، مسئولان فدراسیون و ژوئنوری و خانواده‌های ورزشکاران در کشورمان بازگشت.

تیم ملی و ژوئنوری نوجوانان کشورمان در سومین دوره رقابت‌های ورزشی نوجوانان قهرمانی نوجوانان آسیا در شهر تلوج پس از آن تیم میزبان به مقام نایب قهرمانی رسید. ضمن اینکه اکثر خورشی و حسن فرزانه به عنوان بهترین مربی و بهترین داور انتخاب شدند.

تیم ملی جودو کشورمان در مسابقات جودو قهرمانی کره جنوبی با یک مدال طلا بعد از از این دو، کره جنوبی در جایگاه سوم ایستاد. در این رقابت‌ها ۲۸ کشور مطرح حضور داشتند و سیدمحمدحیدر جودوکار پادشاه کشورمان توانست مدال طلای سنگین وزن این رقابت‌ها را برای تیم ایران به دست آورد.

سرنجام پس از یک هفته ناخیر میونخ و بلاژویج مربی کروات تیم ملی کشورمان به ایران بازگشت. وی در نخستین مصاحبه خود پس از زورده به تهران در حضور محمد رحیم سرپرست تیم ملی، ناشی شایعات مربوط به مذاکره با مسوولان فدراسیون و کشور وستی و آفران را تکذیب کرد و گفت برای شروع مجدد فعالیت خود در ایران آماده است.

پنجشنبه
و اما یک خبر جالب از ورزش بانوان. بانار اعلام فدراسیون بدینست که توان کشورمان هنوز هیچ تیم خارجی برای شرکت در مسابقاتی بین‌المللی بدینست. فعلا اعلام آمادگی نکرده و این درحالی است که فدراسیون برای بسیاری از کشورها دعوت‌نامه فرستاده و از تیم بانوان این کشور خواسته که در این مسابقات شرکت کنند.

دوشنبه
با انجام شدن دیدار در تهران و شهرستان‌ها هفته ششم رقابت‌های لیگ حرفه‌ای کشور جام برتر به پایان رسیده تا کارنامه این بازی‌ها در فصل بدین‌گونه باشد:

در هفتین بازی‌های روز ششم نیز یک دیدار در تهران برگزار شد که طی آن می‌پوشان تهرانی موفق شدند به تعادل خودی با یک گل شکست بخورند.

سه‌شنبه
نخستین استقلال‌ها در مجموعه ورزشی آزادی در روز سه‌شنبه مقابل وفاق دیگری داشت. حضور صحنی از فنی‌های باشگاه در کنار بازیکنان و همین‌طور انجام تمرینات پرشتاب افرادی و گروهی در آخرین جلسه تمرینی قبل از پرواز به جده از لحاظ روحی در سایر نجات تیم تأثیر مثبت گذاشت.

گفتنی است بازی رفت استقلال در مقابل حریف عربستانی خود، الاهل، روز جمعه در جده انجام خواهد شد.

تبعیض نژادی در فوتبال!

ورزشگاه پیر شهید شیرودی

در شرایط کنونی شرایط بازی برای تیم‌های لیگ حرفه‌ای و والداده

هفته پنجم لیگ حرفه‌ای کشور - تهران، ورزشگاه آزادی

پاس در یک بازی پرگل سایپا را با نتیجه چهار بر سه شکست داد. به سراغ میران دوم و رستم. افق شاعرخی بازی جلوه بود.

بازی بسیار جذاب و دیدنی بود. تیم ما بهانه کار کرد و تمام خواسته‌های من در زمین از سوی بازیکنان پیاده شد. خط دفاعی هم منسجم و رضایت بخشی داشت هرچند که تیم پاس در این بازی سه گل خورد اما بهتر از آن زمین مناسب و نور عالی ورزشگاه آزادی بود. هر تیمی بولانه داشته باشد و در این زمین بازی کند، برنده می‌شود!

آقای مایلی تهن شکستی دیگر در کارنامه شما و سایپا در فصل جاری لیگ ثبت شد. شما در مورد این دیدار پرگل چه نظری دارید؟

به نظر من سایپا ورزیه روز نیز خواهد شد. ما در فصل از مسوود تجربه در لره بازیکنان را در می‌بینم و ملی باید لیستیم و با توجه به اینکه بازیکنان با گذشتن از قبل تمرین می‌کنند به‌زودی در تهران کنونی خارج خواهیم شد.

در پایان باید بگویم که زمین هراز و چین مناسب ورزشگاه آزادی در خلق صحنه‌های گل فراوان در این دیدار تأثیر بسیاری داشت! در بیگ بیگ بیگ پنجم لیگ در تیم باشتین پیروزی و پیکان به مصاف هم رفتند که در نهایت پیکان با نتیجه سه بر یک مغلوب شد. افق علی‌نوستی بعد از سه بازی، حالا دومین باخت متوالی نیز تصیب تیم شما شد. از این بازی صحبت کنید.

بازی بسیار خوبی بود و ما درحالی که به مسوود می‌راستی بودیم و در نیمه دوم می‌توانستیم گل برتری را توسط منیر و ستاره و دروازه پیروزی کنیم بازی را به حریف باخیزیم خود که این روزها از فرستادن گل خود به نترامان استفاده می‌کند و اقبال کردیم اما به هر حال تراخت نیستیم چون تمامی بازیکنان من در زمین بازی خوبی به نمایش گذاشتند و در این زمین هراز که پس از گذشت پنج هفته و برای نخستین بار در فصل جاری لیگ در آن بازی می‌کردیم کم‌انداخت ظاهر شدند.

پیش از این استقلال داشت هم به گفته می‌پوشان که خاطر این زمین مناسب بود که توانست دو گل در نیمه دوم به هراس تهرانی بزند.

اینکه زمین مناسب و چین خوب قدر در بالا بودن کیفیت بازی‌های فوتبال مؤثر می‌باشد چیزی نیست که فقط به واسطه این چند مصاحبه گویا بعد از بازی‌ها مشخص شود چرا که این امری است کاملاً طبیعی و روشن. اینکه که لیگ ما اولین دوره حرفه‌ای خود را تجربه می‌کند و چهارده تیم حاضر در آن بازی‌های خود را در ورزشگاه قابل استفاده در تهران و شهرستان‌ها انجام می‌دهند از این بین فقط دو یا سه ورزشگاه است که از لحاظ زمین در وضعیت مطلوبی قرار دارد و مایلی باشد که برای انجام بازی‌های معمولی هم مناسب نیست چه رسد به انجام بازی‌های لیگ حرفه‌ای! البته این را خوب می‌دانم که برای رفع این مشکل حداقل باید چند ملی صیر کرده تا با بازی مسوولان فدراسیون و ورزشگاه‌ها به شکل استاندارد و مطلوبی درآید. اما اینکه از همین داشته‌ها هم



استفاده بهینه نمی‌شود جزء سوال تأریا نکته مشترکی که در صحبت میران سه تیم پاس، پیکان و سایپا به گوشمان خورد این بود چرا فدراسیون باید بازی‌های ما را در ورزشگاه شیرودی بگذارد. فقط پیروزی و استقلال حق نداشت باشند از ورزشگاه آزادی برای انجام بازی‌های خود استفاده کنند. مگر این ورزشگاه استاندارد خاصی این دو باشگاه است و...

مهاوین شاعرخی، حمید علی‌نوستی و محمد مایلی تهن هر سه از این موضوع گلند می‌پوشان که چرا باید در زمین بازی کنند که توپ به سختی در آن جا می‌رود. ورزشگاه پیر شهید شیرودی که بیش از تیم قرن با حواست فوتبال ما هراز بود در شرایط کنونی شرایط بازی‌های لیگ حرفه‌ای را ندارد و این را مسوولان فدراسیون قبل از آنکه این مسابقات آغاز شود باید متوجه می‌شدند تا آن‌گاه این متوجه می‌شاید از آن می‌فرستیم نمی‌شدند. علی‌احمال امیدواریم با تدبیری که این عزیزان می‌انداختند از این پس شاهد حضور تیم‌های پاس، پیکان و سایپا در ورزشگاه آزادی باشیم تا حداقل یکی از این تیم‌ها ضایع نشود. ضمن اینکه حرمت ورزشگاه‌ها هم نباید فراموش شود.

نقاشی‌های شما



اسیر نوری پور - ۶ ساله از آمل



فاطمه داداشی



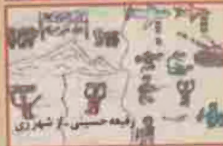
نسیم طیبی -
۵ ساله از تهران



شاهور تراسی - ۶ ساله از تهران



نگار نوری پور - ۴ ساله از آمل



رفیقه حبیبی - ۳ ساله از تهران



رویا دصولایی -
۸ ساله از فردیس اراک



فاطمه محمدجوری



فاطمه ترکاشوند - ۶ ساله



سهرابا جعفری - از شیراز



لیلا فتحی - ۱۱ ساله



منحسبیا مومنان - ۷ ساله از تهران



وحیده علویور



مریم افشاری -
از شهرضا



پرواز افشاری - ۱۰ ساله از لوشان



محبوبه ذاکریان - ۸ ساله از محمودآباد



نعمه جعفری فریدعلی - از یزد



آرین جعفری - از کوهستان



فاطمه ذوالفقاری -
۵ ساله از قائمشهر



مهسا محسنی زاده



مهدیه جعفری -
۵ ساله از کوهستان



سپهرین جعفری -
کوهستان



فاطمه مرعایی فریدعلی - از یزد



لعل جعفری فریدعلی -
۷ ساله از کوهستان

با چلو
۶ سیخ کباب بدون دود و دم

مایکروویو

MC-2002JR

LG ال جی

Digitally yours



دستور پخت اتوماتیک پلوی ایرانی
همراه با منوهای متنوع پخت غذاهای ایرانی



جهت کسب اطلاعات بیشتر با مرکز تحقیقات و آموزش ال جی تماس حاصل فرمائید:

۸۷۳۹۰۱۱ - ۸۷۳۶۲۰۲ - ۸۷۳۳۶۰۹ - ۸۷۳۴۰۲۶



موم سرد کنز

مطمئن، سالم، سریع

برای از بین بردن موهای زائد بدن

طراوت، لطافت، زیبایی



محصولی از لابراتوار کنز (شرکت لاله اکباتان) پروانه ساخت بهداشتی ۱۸۸۲/ب
فروش در داروخانه ها و سوپرمارکت های سراسر کشور تلفن شرکت ۸۲۷۸۷۲۱